

تلاش

تا دیده بان گمره گرداب،

روشن ترش ببیند،

دست روندگان،

آسان ترش بچیند

«نیما»



همکاران ما در این شماره: فرج سرکوهی - حسن شریعتمداری - بهزاد کریمی - فریدون احمدی - نیلوفر بیضائی - داریوش همایون - بهمن امیرحسینی - فرهاد یزدی - دکتر حسن کیانزاد - علی اصغر حقدار

اینجا می‌دریشت، های جانم آنجاست
شادابی باغ ارغوانم آنجاست
دریست درین قفس، نفس می‌شکنم
گر خاک شود تنم روانم آنجاست
رضا مقصدی

صاحب امتیاز : علی کشگر

مدیر مسئول و سردبیر : فرخنده مدرّس

نشریه تلاش؛

به هیچ حزب، سازمان، گروه و جمعیتی وابستگی ندارد.

آدرس پستی :

Talash
Sand 13
21073 Hamburg / Germany

Fax : (0049) 040 32 80 88 25

آدرس تلاش در اینترنت :

<http://www.talash.de>

پست الکترونیکی :

Talashnews@hotmail.com

تلاش را به دوستان و آشنایان خود هدیه دهید!

علاقتمندان به اشتراک می‌توانند با انتشارات فروغ نماینده
پخش "تلاش" تماس بگیرند.

نماینده پخش تلاش: نشر فروغ

Tel.: 0049 (0)221 92 35 707

Fax : 0049 (0)221 20 19 878

Forough Verlag - Jahn st. 24

50676 Köln / Germany

foroughbook@t-online.de

شماره ثبت : 8615 - ISSN1616

شماره ثبت اینترنت : Talash(internet) ISSN 1618-0569

Talash Nr.24

هموطن! احمدی نژاد توئی!

هادی خرسندی ۱

در این شماره ۲

طرحی مقدماتی برای نمودارهای آسیب‌شناسی بحران اپوزیسیون

فرج سرکوهی ۳

اپوزیسیون ایران = بعلاوه و منهای صفر

حسن شریعتمداری ۱۳

جمهوری یا مشروطه، دو چشم‌انداز گذار دموکراتیک از جمهوری اسلامی

بهزاد کریمی ۲۴

رنج گذر از سوسیالیسم به عدالت اجتماعی

فریدون احمدی ۳۱

آیا ما ملت از قبای دوخته رژیم اسلامی بر پیکرمان ناخرسندیم؟

نیلوفر بیضانی ۳۸

منفردین و سیاست متمیزه، نسخه‌ای برای بی‌اثری و رشد نظام‌های

استبدادی

داریوش همایون ۴۵

سبزتر نمی‌شود

بهمن امیرحسینی ۴۹

ایران در مرکز رویدادهای جهان و بی‌اثری ما

فرهاد یزدی ۵۲

برنامه انرژی اتمی ایران شگردی در راستای حفظ نظام...

دکتر حسن کیانزاد ۵۹

صدسال کشاکش با تجدد

داریوش همایون ۶۳

پارلمان به روایت پارلمان

علی‌اصغر حقدار ۶۹



هادی خرسندی

دائماً ظلم می‌رود بر تو
گرچه دنبال عدل و داد توئی
هرچه بر تو رسیده از خود توست
آن عقابی که اوفتاد توئی
سوخت ماتحت تو ز آتش تو
روز و شب در پی پماد توئی ...

انتخابات آمد و دیدم
کنف حوزه و ستاد توئی
جهل با فقر متحد گردید
مات زینگونه اتحاد توئی
باز رودست خوردی از امت
منتر خلق بی‌سواد توئی

ترک کن این فریب خوردن را
گر گرفتار اعتیاد توئی
میروی مثل برگ گل با باد!
گرچه نه عضو حزب باد توئی ...

هموطن! من شریکِ جرم توام
نه گمان کن در انفراد توئی
از «تو» البته که مراد منم
از «من» البته که مراد توئی

چون نباشد مرا تحمل نقد
هدفم بهر انتقاد توئی!
این همه، انتقاد از خود بود
که درین رشته اوستاد توئی
پس ببخشا اگر زیادی شد
چشم پوش از کم و زیاد توئی ...

شنبه ۲۲ مرداد ۱۳۸۴ - ۱۳ اوت ۲۰۰۵

بیشتر از هادی خرسندی:
www.AsgharAgha.com

هموطن! احمدی نژاد توئی!

هموطن! احمدی نژاد توئی
خط اگر اوست، امتداد توئی
باز تیشه زدی به ریشه خویش
زانکه با خویش در عناد توئی

میتوان گفت در بد آوردن
صاحب هرچه اجتهاد توئی

گاه شاهی گهی پرزیدنت
گاه با هر دو در تضاد توئی

گاه داری دکان پر رونق
گه تورم زده، کساد توئی

تازگی هم ندارد این موضوع
اینچنین از زمان ماد توئی

گاه کمبوجیه، گهی کورش
گاه مزدک، گهی قباد توئی

گاه ای هموطن بنی‌صدری
عالم علم اقتصاد توئی

هاشمی میشوی پس از چندی
عامل دزدی و فساد توئی

میشوی خاتمی دو روز دگر
شیخ خائن به اعتماد توئی

می‌نشینی به جای خامنه‌ای
تنگ ذهن و دهن گشاد توئی ...

“آهسته پرسیدم: کی به دریا می‌روی؟ زیر چشمی نگاهم می‌کردند: می‌روی، اما نه به این زودی. می‌گفتم: می‌میرد، زیر این همه آب. می‌گفتند: مگر مانده‌ایم؟...”
(منبرو روانی‌پور، از داستان سیریا سیریا)

در کجای راهند، چرا با وجود پذیرش ارزش‌های جدید و قبول آن که دیگران نیز در دفاع از این ارزشها همچون آنان مدعیند و پافشار، این چنین در میان جبهه‌های مختلف پراکنده و سرگردانند! آنها را چه میشود که یاری بیرون آمدن از پیله ترس و تلخکامی و ناکامی ۵۷ را ندارند؟ چرا قد راست نمی‌کنند. آن استواری و اعتماد به نفس کو؟ چرا در عدم اعتماد به نفس خود به همگان سوژن دارند؟ مگر نه اینکه پذیرفته‌اند؛ در کشوری که اقلیت و اکثریت، نیروهای قومی و مذهبی و طبقات گوناگون و سرآمدان آن دائم در ستیز و دشمنی حتی بی‌اعتمادی نسبت به هم بسر برند، دموکراسی راه بدان نخواهد یافت و قادر نخواهد بود تضمین کافی برای تعادل و همزیستی ارائه دهد. مگر نه اینکه روشنفکری و سرآمدان جامعه وظیفه دارند منطق مناسبات دموکراتیک - این فرهنگ سیاسی و ناآشنا برای ما - را در میان نیروهای اجتماعی - سیاسی ایران و طریقه رشد و الزامات آن را روشن، بدون لکت، بدون کج و معوج کردن و شکستن معنای آن، توضیح دهند و بیشتر از آن خود به نتایج آن پای‌بند باشند.

آیا برای نشان دادن پابندی به این نتایج و عمل به الزامات آن باید منتظر بازگشت به ایران شد. اگر امروز در میان جمع کوچکتری از ایرانیان تبعیدی فعال در صحنه سیاست و در آرامش سرزمین‌های آزاد نتوانیم دامنه گفتمان و روابط دموکراتیک میان نیروهای طرفدار دموکراسی را گسترش داده و مفردات اندیشه دموکراسی را در عمل تجربه کنیم، چه تضمینی وجود دارد که از عهده این امر خطیر در ایران و در میان دریائی از مشکلات برآئیم؟ اگر امروز در ناباوری و سوژن به پروسه دگردیسی دیگری تنها به رقابت و حذف یکدیگر بیندیشیم، بی‌تردید در ایران زیر فشار مشکلات اجتماعی برای از سر باز کردن مشکل وجود رقیب به آسانی تن به حذف و نابودی آن خواهیم داد.

به سیاست گسترده‌ترین عرصه و بالاترین قدرت داده می‌شود تا در آن پدیده‌ترین تصمیمات اخذ گردند. شاید به دلیل همین مسئولیت خطیر و فراگیری تصمیم است که اولاً شرکت وسیع‌ترین نیروهای اجتماعی و نمایندگان آنان در تنوع و گوناگونی‌اشان در این تصمیم‌گیری اهمیت یافته است و ثانیاً تصمیمات، به ضرورت گوناگونی منافع، باید آنچنان اخذ شوند که بهترین بستر و شرایط برای همزیستی گروه‌بندی‌های اجتماعی در کنار هم وبا هم را فراهم آورده و مخرج مشترک آنها روند رو به رشد زندگی فرد و جامعه را بنمایاند و در عین حال در هر گام در هم تنیدگی منافع گروه‌های مختلف را موجب شده و بدین گونه صلح و امنیت اجتماعی و بقای جامعه را تضمین نماید. در صورت روشن بودن این معنا برای ماست که آنگاه مفهوم آن “عزم و آهننگی دیگر” که به درستی در پاسخ‌های نیلوفر بیضائی بازتاب یافته و خود را می‌نمایاند:

“امروز زمان آزمون دوباره است برای همه نیروهایی که در هر صفی که بوده‌اند، به نوبه خود به بقدرت رسیدن یکی از خطرناکترین و تبعیض‌گراترین حکومت‌های تاریخ ایران یاری رسانده‌اند. این درست است که دموکراسی خواهی در حرف، هیچ اعتمادی ایجاد نمی‌کند، اما برخورد نیروهایی که به تغییر و ضرورت تغییر معتقدند، با یکدیگر و با دگراندیشان، محکی است برای تشخیص صحت و سقم میزان باور نیروها به این شعارها.”

هیچگاه، در این عمر یک ربع قرن حکومت اسلامی، به اندازه انتخابات این بار و برآمدن احمدی‌نژاد نیروی‌های مخالف این حکومت را به انداختن نگاهی دوباره به واقعیت‌ها مجبور نساخته است. نگاهی به سراسر تصویر واقعی حضور همه نیروهای اجتماعی، از حکومت گرفته تا مخالفین و از آنها گرفته تا مردم، و تأثیر هریک در پیدایش اوضاع و روند رو به وخامت کشور. چه کسی است که با نگاهی به سراسر این “تصویر دهشتناک” در خود احساس سربلندی و موفقیت کند؟ چه کسی است که سایه سنگین ناامیدی و تلخکامی را سنگین‌تر از همیشه حس نکند؟

حاصل این نگاه واقع‌بینانه به حضور محدود نیروهای “خواهان تغییر” این وضعیت و به بضاعت اندک ما در برابر سترگی کار، باز هم انتظار است. انتظار برای رسیدن به نقطه تغییر مسیر و جلوگیری از سرآشوب نزول و سقوط کشور. با وجود این میشود؛ چشم در چشم این انتظار و مات شده از هراس سهمگینی وظیفه، بی‌عمل - یا با “نمایش‌هایی از عمل” - به لحظه‌های این انتظار ابدیت بخشید و گذاشت که در فراخوانی راحت انتظار و حرف و حرف و انتظار، لحظه‌های زندگی و دقایق گهربار آن فوت شوند. یا اینکه؛ می‌توان چشم از انتظار برداشت و آن را چون بندی بر گام‌های نابردبارانه یأس‌آفرین، به گوشه‌ای از خاطر سپرد و از ضربه‌های سنگین هشدار واقعیت عزم و آهننگی دیگر ساخت. اما پیش از هر عزم و آهننگی باید دوباره نگاهی به سراسر واقعیت تصویر انداخت. و ما به سهم خود، به تصویر نیروهای سیاسی مخالف جمهوری اسلامی.

تلاش به سهم خویش برآن شد این شماره خود را به مروری دوباره بر راه‌های رفته توسط مخالفین حکومت اسلامی، گشودن دفتر تجربه‌های انجام گرفته آنان و پشتوانه‌های فکریشان اختصاص داده و از طریق گفتگو با تنی چند از چهرها و فعالین سیاسی و بررسی جوانب مختلف دیدگاه‌های آنان نسبت به وضعیت امروز ایران و اولویت‌هایی که برای خود و هم‌نظران خویش قائلند و همچنین پرسش از نظراتشان در مورد اتحاد نیروهای دموکراسی و آزادی، سعی نماید به یاری خود آنها، آن گره‌هایی که پای رفتن و همراهیشان با هم را بسته است، بیابد.

از داریوش همایون از دلهره بردل نشسته از برآمدن احمدی‌نژاد و حیرت و مات‌شدگی نیروهای سیاسی پرسیدیم، این که؛ آیا نتیجه ۲۵ سال تلاش و کار در راه آزادی و دفاع از حقوق بشر، این است؛ ریختن ده میلیون رأی به نام احمدی‌نژاد و خواست بازگشت به سالهای نخستین انقلاب؟! از نیلوفر بیضائی پرسیدیم که چرا می‌گوید که سالهاست ما در حال بازی در زمینی هستیم که جمهوری اسلامی هموار کرده است، چه نشانه‌هایی دارد، که می‌گوید؛ هنوز مخالفین این جمهوری نتوانسته‌اند از فضای فکری طرفداران حکومت دینی بیرون آیند یا به چه دلیل معتقد است که ما هر طرح سیاسی خود را - و همچنین طرح فراخوان فرزندم را - عملاً به وسیله بازی‌های سیاسی نظریه‌پردازان حکومت اسلامی بدل می‌کنیم. با حسن شریعتمداری در مورد اتحاد جمهوری خواهان و اینکه پس از شکست‌های پی‌درپی و امید بی‌حاصل به اصلاحات و انتخابات حکومت اسلامی چه راهی را در پیش گرفته‌اند، به گفتگو نشستیم. از وی در باره این که چرا اتحادها به نتیجه نمی‌رسند، پرسیدیم. از اعضای با سابقه سازمان فدائیان خلق ایران اکثریت، بهزاد کریمی و فریدون احمدی پرسیدیم که در این دوره دگردیسی جمعی

طرحی مقدماتی بر نمودارهای آسیب‌شناسی بحران اپوزیسیون داخل و خارج

فرج سرکوهی



✓ مشروطه‌خواهان لیبرال کوشیده‌اند تا با نقد تاریخ معاصر از منظر خود لیبرالیسم مشروطه، ناسیونالیسم پهلوی اول و دوم، اقتصاد آزاد بازار آمریکا و دموکراسی اروپای غربی را ترفیق کنند. تلاش این حزب برای مطرح کردن بحث‌های نظری در عرصه فلسفه سیاسی تا کنون اغلب به نوشته‌های آقای داریوش همایون محدود مانده است که طرح مفاهیمی نو و مادی کردن این مفاهیم در قالب یک سازمان سیاسی پایا را در کارنامه تبعید خود نوشته است.

✓ راست افراطی در رویای ظهور منجی خارجی روزگار می‌گذراند تا با حمله نظامی به ایران تحولات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی سه دهه اخیر را از چهره تاریخ ایران پاک کرده، نظام شاهنشاهی را بر آریکه قدرت نشانده، استبداد شرقی و پادشاهی سنتی ایران را به تخت و تاج برگرداند. در جبهه راست، راست میانه می‌کوشد تا ابداع مفاهیمی با کاربرد سیاسی بن‌بست را بشکند.

حفظ می‌کنند با این همه خود را پوزیسیون می‌نامند چرا که در حکومت و قدرت سیاسی، با سهم کم‌تری، شریک‌اند. (به مثل حزب سبزها در ائتلاف دولت قبلی آلمان خود را بخشی از پوزیسیون تلقی می‌کرد هر چند با شریک بزرگ‌تر، حزب سوسیال دموکرات، اختلافات بسیار داشت).

ساختار حکومت در نظام جمهوری اسلامی، از آغاز تا کنون، بر همکاری و مبارزه جناح‌های سیاسی و ایدئولوژیک حکومتی و کشمکش باندهای ثروت و قدرت استوار است. حتا به روزگار اوج قدرت رهبر کاریسما تیک نظام، آقای خمینی، حکومت ائتلافی بود از جناح‌ها و باندهای گوناگون نظام. اکنون نیز سه جناح اصلاح‌طلب، محافظه‌کار و پراگماتیست با زیر مجموعه‌های متنوع، که با پسوند «اسلامی» و صفت «خودی» توصیف می‌شوند، ائتلاف حکومتی را شکل می‌دهند. نسبت و سهم جناح‌ها در قدرت، متناسب با شرایط متفاوت، متغیر است و تضادهای آنان جدی. اما هر سه جناح همواره سهمی از قدرت و حکومت را در دست داشته، در حکومت شریک و در پوزیسیون ائتلافی حضور دارند.

در ایران استبدادی که همراهی با حکومت، — بودن در پوزیسیون — در روان‌شناسی جمعی با هم‌آوازی با سرکوب، خشونت و دیکتاتوری قرین است واژه اپوزیسیون از کارکرد توصیفی خود دور شده و بار ارزشی مثبت به خود گرفته است. در ذهنیت لایه‌هایی از مردم اپوزیسیون با شجاعت، قهرمانی و مظلومیت قرین است که در روان‌شناسی انسان استبداد زده ایرانی بر درستی مواضع و بر حقانیت راه دلالت می‌کنند.

بخشی از رفرمیست‌های مذهبی پس از شکست در انتخابات ریاست جمهوری، با بهره‌گیری از ممنوعیت فعالیت‌های غیر مذهبی، بر آن‌اند که در کنار نقش کنونی خود — شریک ضعیف‌تر حکومت — نقش اپوزیسیون را نیز بر عهده گرفته، از مواهب بار مثبت این ترم نزد ایرانیان بهره‌مند شده و با آگاهی بر روان‌شناسی مظلوم‌پسند ایرانی خود را قربانیان شرکای قدرتمندتر وانمود کنند. (مصادره، از شیوه‌های رایج حکومت اسلامی، به مصادره اموال محدود نمی‌شود).

اگر مبهم کردن مفهوم اپوزیسیون در گفتمان اصلاح‌طلبان مذهبی بیش‌تر تاکتیکی است برای حذف دیگران اما نزد هواداران غیرمذهبی جبهه دوم

این متن می‌کوشد برخی نمودارهای آسیب‌شناختی اپوزیسیون داخل و خارج از کشور را، چون جدایی از مردم، ناتوانی در تولید مفاهیم کارساز سیاسی، غیبت چهره‌های شاخص، گریز از نقد و پاسخ‌گویی، فقر فلسفه سیاسی، بی‌گانگی با روشنفکری ووو مطرح کند. متن با درآمدی در توضیح ابهامی ناگزیر آغاز می‌شود.

○ پیش درآمدی بدیهی بر ابهامی مقدماتی

در یکی دو بخش این متن اصطلاح «اپوزیسیون» به معنای درست، دقیق، روشن و پذیرفته شده آن به کار نرفته است. این پیش درآمد ناگزیری این روال را توضیح می‌دهد.

ما ایرانیان در صد و اندی سال گذشته اغلب واژه‌ها، اصطلاحات و مفاهیم رایج در مباحث نظری را از اروپای غربی به وام گرفته‌ایم. در این روند مفاهیم توصیفی به نسبت دقیق از متن اصلی خود جدا شده و با ترکیب با ذهنیت مطلق‌گرای ما، اغلب، به مفاهیم و اصطلاحات ارزشی مبهم، نارسا و چند پهلوی تقلیل یافته‌اند. گرچه همه مفاهیم نظری از حدی از ابهام و تفسیر پذیری برخوردارند اما بخش مهمی از کارایی آنان به کاربرد صرفا توصیفی و خنثا و به تعریف‌های به نسبت روشن و مصادیق مشخص آنان مشروط است.

«اپوزیسیون» در همه مکاتب سیاسی اروپای غربی به نهادهایی اطلاق می‌شود که با حکومت و وضع موجود — پوزیسیون — مخالف بوده و می‌کوشند تا با طرح انتقادات و برنامه‌های متفاوت پوزیسیون را ساقط و به جای آن بنشینند. پوزیسیون و اپوزیسیون در این کاربرد بار ارزشی نداشته و صرفا در توصیف موقعیت و نسبت با قدرت سیاسی به کار می‌روند. (به مثل راست افراطی در حکومت سوسیال دموکرات‌ها اپوزیسیون خطاب می‌شود).

در بیش‌تر کشورهای اروپای غربی دولت متناسب با میزان آراء، از ائتلاف یک حزب بزرگ و یک یا چند حزب کوچک‌تر شکل می‌گیرد. شرکای کوچک‌تر هر ائتلاف تنها در چارچوب برنامه ائتلاف با شرکای بزرگ‌تر همراه بوده و در دیگر موارد مواضع مخالف خود را نسبت به شریک بزرگ‌تر

اگر کارنامه چهره‌های سیاسی اپوزیسیون داخل و خارج از کشور را، به شیوه رایج در دموکراسی‌های اروپای غربی، نه با معیارهای عاطفی زندان و مقاومت و مظلومیت که با تحلیل عقلانی دست آوردهای نظری و عملی، نتایج عینی سیاست‌های گذشته، توانایی فکری، قدرت رهبری و سازمان‌دهی بسنجند، اگر هاله مظلومیتی که سرکوب‌خشن نظام تولید کرده است کنار رفته و رهبران اپوزیسیون بر پایه عملکرد سیاسی خود به صراحت نقد شوند حاصل با تصویرها و تصوراتی متفاوت بسیار خواهد داشت.

گرایش، گرچه نفوذ فرهنگی و ذهنی هواداران بازگشت سلطنت را نشان می‌دهند اما تا کنون در حد حمایت ذهنی و لفظی و احساس پیوند فرهنگی باقی مانده و در هیچ حرکت عینی و عملی سیاسی متجلی نشده است. برخی شخصیت‌ها و سازمان‌های اپوزیسیون، بی‌اعتنا یا بی‌خبر از این رابطه معیوب، حضور مکرر خود در رسانه‌ها و وب سایت‌های فارسی زبان خارج از کشور را با حضور و نفوذ واقعی در جامعه یکسان پنداشته و به صدور فراخوان‌های بی‌مخاطب و بدون نتیجه ادامه می‌دهند. خود شیفته‌ترها در این گروه با تماس با این یا آن روشنفکر یا دولت‌مرد داخل کشور یا با تکرار شعارها و مباحث جناح‌های حکومتی می‌پندارند که بر گفتمان داخل کشور و بر مواضع رفرمیست‌های مذهبی موثراند.

«فراخوان رفراندم» نمونه روشنی از شکاف بین اپوزیسیون و مردم ناراضی را به دست داد. طرح از مردم خواسته بود که در اقدامی کاملاً بی‌خطر، با امضاهای واقعی یا مستعار در یک سایت اینترنتی، از برگزاری رفراندم حمایت کنند. جذابیت شعار رفراندم، بی‌خطر بودن اقدام، میلیون‌ها ایرانی طرفدار بازگشت سلطنت و سرخوردگی اکثریت مردم از اصلاح‌طلبان حکومتی توهم میلیون‌ها امضاء را چندان پرنرنگ کرده بود که وب سایت طرح «۶۰ میلیون دات کام» نام گرفت. اما به رغم حمایت صریح آقای رضا پهلوی و به رغم پشتیبانی بخش مهمی از هواداران بازگشت سلطنت، برخی چهره‌های چپ و لیبرال، برخی هواداران سابق جبهه دوم خرداد در داخل و خارج از کشور و برخی زندانیان سیاسی، و به رغم پوشش گسترده خبری طرح در رسانه‌های فارسی زبان خارج از کشور، تعداد امضاهای واقعی و مستعار از حدود چهل هزار تجاوز نکرد. مقایسه این رقم با میلیون‌ها کاربر اینترنت در داخل کشور، ۵۰ تا ۶۰ هزار وبلاگ فارسی، چند میلیون بازدیدکننده وب سایت برخی رسانه‌ها چون وب سایت فارسی بی بی سی و دسترسی بیش از ۲ میلیون ایرانی ناراضی به اینترنت در خارج از کشور برد و نفوذ ناچیز اپوزیسیون سیاسی را در میان ایرانیان داخل و خارج از کشور نشان می‌دهد.

در خارج از کشور گروهی برآمده از سازمان‌ها و منفردان چپ سنتی با عنوان «جمهوری‌خواهان لائیک» به عنوان اولین حرکت سیاسی خود از مردم خواستند تا با برگزاری تظاهرات اعتراضی، ۱۲ فروردین را به روز نه گویی به جمهوری اسلامی بدل کنند. (مجبور کردن دیگران به توبه بخشی از فرهنگ ما است. اکثریت مردم ایران در روز ۱۲ فروردین، به زمانی که احزاب و مطبوعات به تقریب آزاد بودند، به یکی از استبدادی‌ترین قوانین دنیا رای مثبت دادند. رفراندم اولین و آخرین رای گیری به نسبت آزاد جمهوری اسلامی بود. «جمهوری‌خواهان لائیک» از مردم ایران خواسته بودند که درست در این روز و نه هیچ روز دیگری، با شرکت در تظاهرات رای خود را پس گرفته و از رای قبلی خود توبه کنند). فراخوان در داخل کشور هیچ واکنشی نیافت و در خارج از کشور به تظاهرات حد اکثر ۳۰۰ نفری محدود شد. فراخوان‌های گروه دیگری با عنوان «اتحادیه جمهوری‌خواهان» نیز تا کنون با بی‌اعتنایی کامل مردم رو به رو شده است.

بیرون از این دو اتحادیه ده‌ها گروه و سکت ملی و چپ سنتی در مناسبت‌هایی که گاه فقط در یاد اعضاء انگشت شمار آن‌ها زنده است، به صدور فراخوان‌های رنگارنگ خطاب به ملت یا کارگران و زحمتکشان ادامه

خرداد، که به زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی به حمایت پرشور از این جبهه و منزوی کردن مخالفان آن برخاسته و در همان حال خود را اپوزیسیون می‌نامیدند، بیان‌کننده واقعیت عینی است. اصلاح‌طلبان مذهبی هواداری طرفداران غیرمذهبی خود را نپذیرفته و با تاکید بر مرزبندی‌هایی چون خودی و غیرخودی و مسلمان و غیرمسلمان راه را بر حضور سیاسی آنان در داخل کشور بستند. هواداران غیرمذهبی جبهه دوم خرداد از منظر نظری و سیاسی به صف پوزیسیون پیوسته بودند اما نه تنها به پوزیسیون راه نیافتند که به اجبار و برخلاف مواضع و تمایل خود با اپوزیسیون هم سرنوشت شده و به ناچار خود را اپوزیسیون معقول، مسئول، واقع‌بین، مصلحت‌گرا و ووو تعریف می‌کردند.

موقعیت متناقض واقعی و ابهام‌هایی که در تعاریف راه یافته‌اند بر این متن نیز سایه افکنده است. متن گرچه اپوزیسیون را صرفاً اصطلاحی توصیفی، و نه ارزشی، تلقی و مصادیق آن را به گرایش‌ها و نهادهای خارج از حکومت محدود می‌داند، اما سایه‌ای از ابهام و تناقض‌های واقعی را بر سر دارد.

○ جدایی از مردم

شکاف میان لایه‌های گوناگون مردم و اپوزیسیون داخل و خارج از کشور از نمودارهای مهم آسیب‌شناسی بحران اپوزیسیون ایرانی است. نسبت اکثریت مردم با همه نهادها و گرایش‌های اپوزیسیون داخل و خارج از کشور را **بی‌خبری، بی‌اعتنایی و بی‌اعتمادی** مشخص می‌کند.

به رغم تیراژهای بسیار پائین کتاب و نشریات فرهنگی، به رغم نرخ بسیار پائین کتاب‌خوانی در میان ایرانیان و به رغم محروم ماندن روشنفکران از رسانه‌های جمعی توده‌گیر در سه دهه اخیر، **اپوزیسیون فرهنگی** جمهوری اسلامی بر لایه‌های تحصیل‌کرده جامعه، و مهم‌تر از آن، بر تحولات فرهنگی جامعه موثر بوده و هدایت ادبیات و هنر را در دست داشته است. اما اپوزیسیون سیاسی داخل و خارج از کشور در دو دهه گذشته نقش، تاثیر و نفوذ موثری بر جامعه نداشته و هیچ یک از گرایش‌ها و سازمان‌های آن از توجه و حمایت عینی و عملی بخشی از مردم ناراضی برخوردار نبوده است. یکی دو سازمان اپوزیسیون سیاسی در مناطقی چون کردستان و خوزستان حدی از نفوذ سیاسی سابق خود را حفظ کرده و از این حکم مستثنا هستند.

برخی میلیون‌ها مخاطب رسانه‌های صوتی و تصویری فارسی زبان خارج از کشور و شمار بالای کاربران اینترنت در درون مرز را نشانه‌ای از نفوذ اپوزیسیون سیاسی در جامعه ارزیابی می‌کنند. اما استقبال از این گونه رسانه‌ها به شنیدن و خواندن اخبار سانسور نشده، لذت بردن از گفتارهای تند ضدحکومتی، تخلیه روانی، برآوردن نیازهای فرهنگی و هنری و گذران اوقات فراغت لایه‌هایی از جامعه محدود است. بی‌اعتنایی مخاطبان رسانه‌ها و وب سایت‌های فارسی زبان خارج از کشور به فراخوان‌های سیاسی این رسانه‌ها مرز استقبال فرهنگی و نفوذ سیاسی را مشخص می‌کند.

اغلب گزارش‌های خبری از آرزوی بازگشت خاندان پهلوی در میان لایه‌های گسترده‌ای از جامعه خبر می‌دهند. لایه‌هایی از مردم پشیمان از انقلاب با ایده‌آلیزه کردن رفاه و آزادی‌های اجتماعی دوران پهلوی دوم در حسرت گذشته می‌سوزند. بخش مهمی از نسل جوان آمریکا و خاندان پهلوی را نماینده سیاسی فرهنگ و شیوه زیست دلخواه خود تصور می‌کنند. هر دو



هواداران بازگشت سلطنت نمی‌توانند آقای رضا پهلوی را با رهبر دیگری جایگزین کنند. او نیز تمایلی به بازگشت دشوار ندارد. رفاه و زندگی آسوده، تجربه پدر و پدربزرگی که، به غلط یا به درست، در میان نفرت مردم بدرقه شدند، تربیت لیبرالی و ترس از ترور جمهوری اسلامی شاید تمایل به پذیرش ریسک‌های بزرگ را در آقای رضا پهلوی کشته است.

تظاهرات و اعتصابات خواست‌های صنفی و گاه سیاسی خود را مطرح می‌کنند، در موقعیتی که اقوام و مذاهب گوناگون در شورش‌های شهری حضور فعال دارند، در جامعه‌ایی که مراسم ملی چون «چهارشنبه سوری» و حتی مراسم مذهبی «شام غریبان» به عرصه حرکت‌های اعتراضی لایه‌هایی از مردم بدل می‌شود می‌توان فرض تاثیر عوامل دیگر را نیز در نظر گرفت و پرسید که چرا هیچ یک از گرایش‌ها، نهادها و چهره‌های شناخته شده یا مدعی اپوزیسیون داخل و خارج از کشور، جز در کردستان و خوزستان، تا کنون هیچ نقش و تاثیری در حرکت‌های اعتراضی مردم نداشته‌اند؟

هدایت و حتی تاثیرگذاری بر حرکت‌های اجتماعی و سیاسی جامعه بدون حمایت عینی بخش‌هایی از جامعه ممکن نیست. استبداد حاکم، برخوردار از قدرت، با بهره‌گیری از غیبت آلترناتیو جدی از سویی و بسیج هواداران خود از دیگر سو، شکاف بین حکومت و مردم را با امکانات رسانه‌ای، امنیتی، سیاسی، اقتصادی و مذهبی خود جبران می‌کند. اما بی‌اعتنایی مردم به اپوزیسیون، اپوزیسیون سیاسی را زمین‌گیر و فلج کرده و راه تاثیرگذاری بر روندهای سیاسی جامعه را بر آن بسته است.

برخی گرایش‌های اپوزیسیون سیاسی با اهدافی چون تاثیرگذاری بر روندهای جامعه، پیوند با مردم و سهیم شدن در قدرت به شیوه‌هایی چون تلاش برای همکاری با جناح‌های حکومتی و دنباله‌روی از توهم‌های فراگیر ملی متوسل می‌شوند. این گرایش‌ها در انقلاب اسلامی «قیام را باور» کرده و در همراهی با توهم بزرگ ملی - انقلاب اسلامی - با سوسیال دموکراتی چون آقای شاهپور بختیار به مبارزه برخاستند. پس از پیروزی انقلاب علیه لیبرال‌ها با بنیادگرایان اسلامی متحد شده و «جنبش ضد استکباری خلق مستضعف» آقای خمینی را با «راه رشد غیر سرمایه‌داری» توجیه کردند. به دوران ریاست جمهوری آقای رفسنجانی برنامه خصوصی‌سازی او را طلیعه لیبرالیسم سیاسی ارزیابی کرده و در جنبش دوم خرداد با «مردم‌سالاری دینی» همراه شده و با تبدیل تز «سازگاری اسلام با دموکراسی» به تز «سازگاری ساختار سیاسی و قانون اساسی جمهوری اسلامی با دموکراسی» به مبلغان پرشور جناحی از حکومت اسلامی بدل شدند. در انتخابات ریاست جمهوری اخیر نیز نخست به دفاع از نماینده اصلاح‌طلبان مذهبی آقای معین برخاستند و در دور دوم کوشیدند تا با

داده و اعلامیه‌ها و فراخوان‌هایی از این دست را چون کارنامه فعالیت‌های سیاسی خود برای تاریخی که فقط در ذهن آن‌ها نوشته می‌شود ثبت می‌کنند. پاسخ مثبت به فراخوان‌های اعتراضی بدون حدی از اعتماد سیاسی به دست نمی‌آید. کسب اعتماد مستلزم کارنامه‌ای است که مخاطبان فراخوان‌ها آن را پذیرفتنی تلقی کنند. بخش مهمی از مخاطبان این گونه فراخوان‌ها حتی از وجود سازمان‌های صادر کننده اطلاع ندارند. در موقعیتی که عقلانی‌تر شدن جامعه ایرانی، رشد خردورزی، افراط جمهوری اسلامی در بهره‌گیری از شهادت، ایثار، قهرمانی ووو، کاربرد مظلومیت، حماسه مقاومت و شهدای به خون خفته را در جلب اعتماد کاهش داده است بخش آگاه‌تر مخاطبان بر مبنای کدام کارنامه موفق به گروه‌هایی از این دست اعتماد خواهند کرد؟

فراخوان‌های فردی و جمعی شخصیت‌های معروف اپوزیسیون در داخل کشور نیز سرنوشتی جز این نداشته است. «میثاق ملی» آقای امیرانتظام و «بیانیه‌های جمعی روشنفکران و فعالان فرهنگی - سیاسی» در آستانه انتخابات اخیر توجه محافل روشنفکری را برانگیخت اما هیچ گزارشی از توجه و واکنش عینی مردم در دست نیست. در مراسم استقبال از خانم شیرین عبادی پس از دریافت جایزه صلح نوبل، به رغم تبلیغات گسترده و حضور فعال برخی روشنفکران مستقل و شخصیت‌های دولتی دوم خردادی، حدود سه هزار نفر شرکت کردند. فراخوان گروهی از زنان فمینیست داخل کشور، به رغم حاد بودن مسائل زنان و مجوز وزارت کشور حداکثر هزار نفر، اعم از شرکت کننده و تماشاچی، را جذب کرد. فراخوان گروهی از نویسندگان، روزنامه‌نویسان و فعالان سیاسی برای ملاقات با آقای اکبر گنجی در بیمارستان به اجتماع حداکثر ۳۰۰ تا ۵۰۰ نفر منجر شد. این ارقام با اجتماعاتی که جناح‌های رسمی نظام سامان می‌دهند، با آمارهای تأیید شده نماز جمعه تهران و شهرستان‌ها، با اجتماعات دانشجویی و شمار تحصیل‌کردگان جامعه ایرانی قابل مقایسه نیست.

برخی تحلیل‌گران در تعلیل بی‌اعتنایی مردم نسبت به اپوزیسیون سیاسی از سیاست‌زدایی جامعه ایرانی، سرکوب استبداد، سانسور خبری، عقب‌ماندگی فرهنگی، توطئه نهادهای موازی - شبه اپوزیسیون - ووو سخن می‌گویند. تاثیر عواملی از این دست را نمی‌توان انکار کرد اما در شرایطی که لایه‌هایی از جوانان، کارمندان، کارگران و دانشجویان در حرکت‌های اعتراضی چون



تحریم فعال انتخابات، حمایت از یک یا چند نامزد حکومتی، حمایت از یک یا چند نامزد بیرون از جناح‌های حکومتی، نافرمانی مدنی، جبهه‌ای بر مبنای دموکراسی، حقوق بشر و جدایی دین از حکومت، تشکیل بلوکی از اصلاح طلبان مذهبی حکومتی و بخشی از اپوزیسیون وووو، آرزوها و طرح‌هایی که اپوزیسیون به تکرارشان معتاد است، بدون حمایت فعال بخش قابل توجهی از مردم به رویای صامت می‌ماند. همه اهداف و طرح‌های اپوزیسیون در نادیده گرفتن و پرش از یک ضرورت اساسی: جلب حمایت عینی و واقعی لایه‌هایی از مردم و یافتن مخاطبانی واقعی برای رهنمودها و فراخوان‌های رنگارنگ، مشترک‌اند.

○ **ناتوانی در تولید مفاهیم کارساز سیاسی**

ناتوانی گرایش‌های گوناگون اپوزیسیون داخل و خارج از کشور در تولید و عرضه مفاهیم روشنی که شوق و شور و حمایت بخش قابل توجهی از مردم را جلب کند از نمودارهای دیگر بحران اپوزیسیون سیاسی است. ابداع و عرضه مفهوم یا مفاهیمی که نیازهای اصلی بخش قابل توجهی از مردم را بیان کرده، خواست آشکار یا نهفته آنان را سمت داده و حمایت

دست‌آویز مصلحت‌گرایی و جلوگیری از خطر فاشیسم چهره آقای **رفسنجانی** را بزرگ کرده و از او دفاع کنند. در هر ۵ تجربه زنده هیچ یک از اهداف سه گانه آنان، پیوند با مردم، تاثیرگذاری بر روندهای سیاسی جامعه و سهیم شدن در قدرت، تحقق نیافت. سیاست و مواضع این گرایش بر جامعه تاثیری نداشت، دنباله روی از جناح‌های حکومتی به بی‌هویتی انجامید و بی‌هویتی، در کنار عوامل دیگر، امکان پیوند با مردم را از آن‌ها گرفت، هیچ یک جناح‌های حکومتی آن‌ها را به بازی نگرفت.

همه جناح‌های حکومتی، حتا بنیادگرایان محافظه‌کار، در جذب همکاری یا خنثا کردن چهره‌های مطرح اپوزیسیون فرهنگی با هم رقابت کرده و می‌کنند چرا که از نفوذ آنان بر فرهنگ و لایه‌هایی از جامعه آگاه‌اند اما هیچ یک از جناح‌های حکومتی، حتا تندروترین اصلاح‌طلبان مذهبی، حتا در موقعیت کنونی که بخشی از قدرت را از دست داده‌اند، مرز خودی و غیر خودی را در عرصه سیاست نشکسته و جز در تماس‌های امنیتی یا در برنامه‌های مقطعی تبلیغاتی مبلغان غیرمذهبی خود را به جد نگرفته‌اند چرا که ائتلاف یا همکاری جدی با افراد و سازمان‌هایی که از برد و نفوذی واقعی در میان مردم برخوردار نبوده و منشاء هیچ حرکتی در داخل کشور نیستند حکومت‌گران را به کار نمی‌آید. سیاست عرصه تضاد و سازش نیروهای

در خارج از کشور یک پادشاه، یک رئیس‌جمهور منتخب معزول در پاریس، یک رهبر و یک رئیس‌جمهور خود خوانده در پاریس و عراق، دو اتحادیه جمهوری خواهی، چندین نهاد جبهه ملی، بیش از ده‌ها سازمان و گروه و سکت کم جمعیت چپ، ملی و لیبرال و البته چهره‌هایی که مقام رهبری جنبش دموکراسی خواهی را به خود هدیه داده‌اند، و انبوهی از منفردین ابعاد گسترده پراکندگی را نشان می‌دهند.

فعال آنان را جلب کند، از لوازم سیاست موفق است. این گونه مفاهیم به نسبت رشد فرهنگی جوامع از برنامه‌های عقلانی تحقق‌پذیر تا فراروایت‌های آرمانی شده رمانتیک متغیراند.

در صد و اندی سال گذشته، به رغم فقر فلسفه سیاسی در ایران، گرایش‌های مهم و موفق سیاسی با تولید و عرضه مفاهیم تحقق‌پذیر یا با ابداع چشم‌اندازهای آرمانی، ایده‌آل‌های بزرگ و فراروایت‌های ناممکن، حمایت لایه‌های گسترده‌ای از مردم را جلب کرده‌اند. **انقلاب مشروطه** با مفاهیمی چون «عدالت‌خانه»، «مجلس ملی» و «حکومت مشروطه»، شورش‌های **خیابانی و میرزا کوچک‌خان** با «اسلام و حفظ دست‌آوردهای انقلاب مشروطه»، **پهلوی اول** با «احیاء عظمت از دست رفته و بازسازی کشور»، دکتر **مصدق** با «ملی کردن صنعت نفت»، **کودتاگران ۲۸ مرداد** با «رهانیدن کشور از خطر کمونیزم و ورشکستگی اقتصادی»، **پهلوی دوم** با انقلاب سفید «تقسیم زمین‌های بزرگ، دادن حق رای به زنان، سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات، سپاه دانش ووو» و دور دوم با «تمدن بزرگ»، (مدرنیزاسیون، تبدیل ایران به پنجمین قدرت جهان)، آقای **خمینی** با «حکومت عدل اسلامی» گفت‌مان غالب سیاسی جامعه را شکل داده و حمایت بخش‌های مهمی از مردم را جلب کردند.

در دهه سی «**حزب توده**» با طرح مفاهیمی چون «عدالت اجتماعی و مبارزه با ثروتمندان» لایه‌های مهمی از مردم را جلب کرد اما به رغم سازمان‌دهی بهتر، برتری شمار اعضا و جذب بیش‌تر روشنفکران آن روزگار، قافیه را به

واقعی و میدان همکاری نیازها و کارایی‌های عینی است. هواداران خارج از کشوری جبهه دوم خرداد جز تبلیغ سازگاری قانون اساسی و ساختار سیاسی جمهوری اسلامی با دموکراسی و امکان اصلاح‌پذیری نظام کارایی دیگری نداشتند. خدمتی در این حد ناچیز، که دواطلبانه عرضه می‌شد، تا آن حد ارزش نداشت که عرضه کنندگان آن را به جد به بازی بگیرند و برای آنان نقش و سهم و جایگاهی قائل شوند. دولت‌های اروپایی نیز سیاست‌های خود را نه بر تبلیغات ایرانیان خارج از کشور که بر تحلیل‌ها و منافع خود بنا می‌کنند.

برای راه‌اندازی هر حرکت اعتراضی، از اعتصاب‌های صنفی تا نافرمانی مدنی و شورش و قیام، در هر نوع جنبش سیاسی، از شرکت در انتخابات و اعتراضات مردمی تا رفتارندم و تحریم فعال و منفعل، در هر تحول سیاسی، از گذار مسالمت‌آمیز تا براندازی قهرآمیز، حمایت عینی، واقعی و عملی بخش قابل توجهی از مردم ضروری است. ارتقاء اپوزیسیون به آلت‌رناتیو نیز بدون جلب حمایت فعال بخش مهمی از مردم ناممکن است. اپوزیسیون محروم از حمایت مردم اما به جای دیدن واقعیت سرسخت زمینی به رویاهای شیرین پناه می‌برد و «پرسی» عمل می‌کند. آرزوها و اهدافی چون تحول گام به گام و تدریجی نظام موجود به نظامی لیبرال‌تر، براندازی، انقلاب خونین یا مخملین، دموکراسی پارلمانی، جمهوری فدراتیو، جمهوری شورایی، حکومت کارگری، مشروطه سلطنتی، پادشاهی سنتی و شیوه‌ها و طرح‌هایی چون رفتارندم، ائتلاف و همکاری با این یا جناح حکومت، کمیته انتخابات آزاد،



جایزه صلح نوبل، زن بودن و پیشینه فعالیت‌های حقوق بشری برای خانم شیرین عبادی شهرت مردمی، محبوبیت، اعتبار داخلی و خارجی و موقعیتی طلایی را به ارمغان آورد. حمایت گه‌گاهی او از آقای خاتمی، به هنگامی که محبوبیت او رو به کاهش داشت، پرهیز تا کنونی او از فعالیت‌های اپوزیسیونی اما او را از دست‌رس اپوزیسیون خارج کرده است. خانم عبادی اما هنوز بخت تبدیل شدن به یک چهره مردمی را دارد.

بختیار، مبارزه سرسختانه چپ سنتی با لیبرالیسم و دموکراسی، رواج مائوئیسم و ضدیت چپ سنتی با بخش مهمی از دست‌آوردهای فرهنگی اروپای غربی، اشتراکات بی‌شمار در معیارهای سیاسی، اخلاقی ووووو اما نشان از آن داشت که سنت‌گرایی و مخالفت با مدرنیته و مدرنیزاسیون نیز، فراتر از تضادهای مکتبی، پس‌زمینه‌های همگنی و هماهنگی را فراهم کرده است. با پیروزی انقلاب اسلامی مفاهیمی چون «خط امام»، «ولایت فقیه»، «مبارزه با استکبار و شیطان بزرگ امریکا» و «اسلام مستضعفان»، به گفتمان مسلط و مهم‌ترین مفاهیم سیاسی جامعه بدل شد. حمله عراق به ایران «دفاع از کیان میهن اسلامی» و «فتح کربلا» را با این مفاهیم پیوند زد.

در ۲۷ سال گذشته نامزدهای ریاست جمهوری نیز کوشیدند تا با تولید و عرضه مفاهیم جذاب آراء مردم را جلب کنند. آقای بنی‌صدر، نخستین رئیس‌جمهور ایران، با «اقتصاد اسلامی»، آقای رجایی با «حکومت مستضعفان»، آقای رفسنجانی با برنامه «سازندگی و خصوصی سازی پس از جنگ» و آقای خاتمی با «مردم‌سالاری دینی» و «دموکراسی اسلامی» و آقای احمدی‌نژاد با شعار «مبارزه با فساد دولت‌مردان حاکم و نفت بر سفره مردم» بخش‌های گسترده‌ای از مردم را به حمایت از خود به حوزه‌های رای گیری کشاندند.

پس از انقلاب بخشی از چپ سنتی، «حزب توده» و «فدائیان اکثریت»، در عرصه تولید مفاهیم سیاسی چندان فقیر بودند که حتا برای توجیه یا توضیح سیاست «حمایت از بنیادگرایان اسلامی خط امام و مبارزه با لیبرال‌ها» مفهوم «راه رشد غیرسرمایه داری» را از روس‌ها به وام گرفتند. شکست ۶۰ و سال‌های تبعید نیز این گرایش را از فقر نظری رها نکرد چندان که تلاش‌های ناکام خود را برای پیوند با قدرت، دنباله‌روی از توهمات ملی فراگیر و باورهای توده‌ای و حمایت از جناح‌های حکومتی با مفاهیم انتزاعی و کلی چون واقع‌نگری سیاسی، سیاست مسئولانه و دوری از شعارهای گذشته توضیح می‌دهند. بخش دیگر چپ سنتی، در سال‌های انقلاب با طرح مفاهیم کهنه‌ای چون «انقلاب کارگری» و «آلترناتیو

«جبهه ملی» باخت که مفهوم کارسازتر «ملی کردن صنعت نفت» را با معانی ضمنی «مبارزه برای استقلال و علیه استعمار» مطرح می‌کرد. در اواخر دهه سی و در دهه چهل مفاهیمی برآمده از جنبش سوسیال دموکراسی اروپای غربی و «سوسیالیسم مستقل از شوروی» آقای خلیل ملکی را به یکی از اقطاب موثر جنبش روشنفکری ایران بدل کرد. مهندس مهدی بازرگان دو دوره از سه دوره زندگی فکری خود را با تولید برداشت‌های غیرسنتی از اسلام سپری کرد. در نخستین دوره، در دهه سی، کوشید تا اسلام را با علوم تجربی آشتی دهد. در دومین دوره حیات فکری و سیاسی خود، در دهه چهل و پنجاه، با تلاش برای استخراج الگوهای مدیریت اقتصادی و سیاسی از اسلام و تولید مفاهیمی بر این بستر، نفوذ موثری در میان مسلمانان متمایل به فرم در اسلام به دست آورد. در اواخر دهه چهل و دهه پنجاه «فدائیان خلق» با «مبارزه مسلحانه برای شکستن بن‌بست سیاسی و سد استبداد» جوانان عاصی و به ویژه دانشجویان سرکش را جذب کرده و به با نفوذترین سازمان چپ ایران بدل شدند. همزمان «مجاهدین خلق» با تلفیق برخی مفاهیم سوسیالیسم چینی با اسلام حمایت بخش دیگری از جوانان سرکش آن روزگار را به دست آوردند. «بحران هویت»، از شاخص‌های مهم فرهنگ ایرانی، که با مدرنیزاسیون پهلوی اول و دوم بر بستر تضاد سنت و مدرنیته به اوج رسیده بود، در میان گرایش‌های اسلامی در قالب «بازگشت به خویش» و در میان چپ‌ها در جامه «مبارزه با سلطه فرهنگ منحن سرمایه‌داری غرب»، دو فراواقعیت چپی و اسلامی ایران را در عرصه اخلاق و فلسفه سیاسی با هم پیوند داد. هماهنگی گرایش‌ها و سازمان‌های چپ، مجاهدین، ملیون، نهضت آزادی و بخشی از روشنفکران ایران با روحانیت بنیادگرا و سنتی در دهه‌های چهل و پنجاه علیه حکومت پهلوی دوم با ساختار استبدادی حکومت و کودتای ۲۸ مرداد توضیح داده می‌شد اما همگنی این گرایش‌ها در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک، و حتا در نظام ارزشی، معیارهای اخلاقی، منش و رفتار بیش از آن بود که تنها با مبارزه ضداستبدادی تحلیل شود. وحدت گرایش‌های متضاد در انقلاب اسلامی، مبارزه مشترک این گرایش‌ها با آقای شاهپور



محدود شده است. نزدیک به سه دهه غیبت از صحنه سیاست نام برخی از آنان را از خاطره‌ها زدوده است.

در ذهن بسیاری از مردم ایران اغلب نهادهای سیاسی اپوزیسیون سیاسی به گذشته‌ای دور و بی ارتباط با امروز، به دورانی سپری شده تعلق دارند. تصویر برخی، در ذهن‌هایی که هنوز آن‌ها را به یاد می‌آورند، با حمایت از بنیادگرایان مذهبی، حمایت از اقتصاد دولتی، هواداری از نظام‌هایی چون شوروی، چین، کوبا، کره شمالی و لیبی سکه خورده است. داستان‌هایی از تصفیه‌های درون گروهی به گوش برخی از مردم رسیده است. حماسه‌های راست یا دروغ مقاومت، شجاعت و خیل مظلوم شهدای به خاک و خون خفته، که در انقلاب اسلامی تنور برخی نهادهای سیاسی را گرم کرد، کرائی جذب نیرو را تا حد بالایی از دست داده‌اند. انقلاب و جنگ شهادت را عمومی کرده است. برخی از نهادهای اپوزیسیون جز شکست‌های پیاپی و شهدای قهرمان و زندانی‌های مقاوم سابق در کارنامه خود ندارند. اغلب به دگم‌های گذشته دل بسته‌اند. پیشرفته‌ترها در نقد گذشته خود تا مفاهیم ۵۰ سال پیش جهان پیش آمده‌اند. برخی با رویای بازگشت و برافراشتن پرچم‌های پر افتخار به خاک افتاده سال‌های سخت تبعید و پیری و بی‌عملی سیاسی را تاب می‌آورند. برخی میراث براند و برخی متولی امام‌زاده‌های مقدس. برخی در کار بازان‌دیشی و نقد گام‌های مهمی برداشته‌اند و برخی به سکت‌های خانوادگی تقلیل یافته‌اند و همه پیر شده‌اند.

شکست سال ۶۰، فروپاشی نظام‌های سوسیالیستی، دگرگونی‌های بزرگ سه دهه اخیر می‌توانست دست‌کم در عرصه نظری تحولات کارسازی را زمینه ساز شود اما در جبهه چپ سنتی هنوز هیچ مفهوم و گفتمان نو و بحث‌انگیزی مطرح نشده است. در این جبهه آمیزه‌ای از پوپولیسم گذشته و مفاهیم کپی شده از برنامه سوسیال دموکرات‌های اروپای غربی تفکر غالب را شکل می‌دهد.

بخش‌هایی از اپوزیسیون چپ ایرانی با نقد ساختارهای غیردموکراتیک تشکیلاتی خود مفهوم «جنبش» و «جنبشی کردن» نهادهای سیاسی را از برخی جنبش‌های موفق سال‌های اخیر به وام گرفته و چون مفهومی «نو» با کارایی وحدت دموکراتیک ارائه می‌دهند. اما این مفهوم نیز به سرنوشت اغلب مفاهیم و مکاتب وارداتی دچار شده و با جدا شدن از متن اصلی و پوشیدن جامه ناهمساز ذهنیت مطلق‌گرا و گرته بردار ایرانی به مفهومی مهم تقلیل یافته است. «جنبش»‌های تا کنون موفق جهانی بر بستر نیازها و حرکت‌های جمعی و عینی لایه یا لایه‌های واقعی جامعه و بر محور مفاهیم و برنامه‌های مشخص و روشن شکل گرفته‌اند. روایت ایرانی آن اما قرار است بر بستر اراده و آرزوی معدودی کادرهای سیاسی تبعیدی، بر محور مفاهیم انتزاعی و کلی در خارج از ایران تشکیل شود.

در جبهه راست نیز جز در یکی دو مورد سرنوشت عمومی تکرار شده است. **راست افراطی** در رویای ظهور منجی خارجی روزگار می‌گذراند تا با حمله نظامی به ایران تحولات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی سه دهه اخیر را از چهره تاریخ ایران پاک کرده، نظام شاهنشاهی را بر اریکه قدرت نشاند، استبداد شرقی و پادشاهی سنتی ایران را به تخت و تاج برگرداند. در جبهه راست، راست میانه می‌کوشد تا ابداع مفاهیمی با کاربرد سیاسی بن‌بست را بشکند.

از لازمه‌های سیاست موفق ابداع و ترویج مفاهیم نو است و مادی کردن این مفاهیم در قالب نهادهای سیاسی فعال و پایا. تاریخ اغلب سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون به پیش از شکست سال ۶۰ بر می‌گردد. **حزب کمونیست کارگری** در جبهه چپ سنتی افراطی و **مشروطه‌خواهان**

سوسیالیستی خود را به انزوا کشاند و در تبعید، بی‌اعتنا به تحولات ذهنی و عینی که جهان را دگرگون کرده است، همچنان رویای نخب‌نمای رهبری طبقه کارگر، انقلاب خلقی یا کارگری، دیکتاتوری پوپولیستی، انقلاب دموکراتیک و حکومت شوراها، اقتصاد دولتی ووو را در خیابان‌های شهرهای اروپایی در خواب می‌بیند. شکست‌های پی در پی، تجربه‌های دردناک، سردرگمی‌های نظری، استبداد تشکیلاتی و ارتقاء آگاهی‌های سیاسی زمینه‌ساز جدایی بسیاری از اعضاء این دو گرایش شد. منفردان یا سیاست را رها کردند و یا به جست و جوی راه‌های نو رفتند. این جست و جویا طلیعه‌هایی از نواندیشی و نقد جدی در عرصه‌های نظری را به بار آورده است.

برنامه‌هایی چون «جمهوری دموکراتیک اسلامی»، ساختار به شدت استبدادی، خشونت سیاسی و همکاری با عراق «**سازمان مجاهدین خلق**» را منزوی کرد.

دو گرایش «**نهضت آزادی**» و «**جبهه ملی**» کوتاه مدتی پس از همکاری و بیعت با امام از حکومت رانده شدند. **ناسیونالیست‌ها و ملیون ایرانی** در داخل و خارج از کشور نیز، تا کنون، در عرصه فلسفی و فکریه سیاسی هیچ مفهوم قابل بحثی ارائه نکرده و به پراکندگی دچار آمده‌اند.

در چند سال گذشته دو «**اتحادیه جمهوری خواه**» با هدف مبارزه برای دموکراسی در خارج از کشور شکل گرفته است. مهم‌ترین دستاورد نظری این دو گرایش پذیرش مفهوم جمهوری در قرن بیست و یکم است. تضاد بین گرایشی که از نظام موجود، وسوسه همکاری ناممکن با جناح‌های حکومتی، پیوند با قدرت و دنباله‌روی از توهم‌های ملی توده‌ها، دل نمی‌کند و گرایشی که از ضرورت تحول ساختاری نظام اسلامی سخن می‌گوید، همراه با دیگر مشخصه‌های اپوزیسیون ایرانی، «**اتحادیه جمهوری خواهان**» را در عمل و نظر عقیم کرده است. تا کنون مهم‌ترین حاصل نظری این اتحادیه در عرصه تولید مفاهیمی که نیازهای اصلی لایه‌هایی از جامعه را بیان کرده و حمایت آن‌ها را به دست آورد مفهوم مکرر، انتزاعی و کلی «جمهوری خواهی» و مخالفت سرسختانه با هر نوع براندازی، مسالمت‌آمیز یا قهرآمیز، است. تاکید بر جمهوری طلبی اما به جای جذب بخش‌های قابل توجهی از مردم فقط مرز اعضاء این اتحادیه را با هواداران بازگشت سلطنت روشن می‌کند.

در «**اتحادیه جمهوری خواهان لائیک**» نیز تضاد بین گرایشی که هنوز سودای «اتحاد کارگران و زحمتکشان، جنبش خلق، انقلاب کارگری، دموکراسی شورائی و اقتصاد دولتی» را در سر داشته، به اتوریته‌های گذشته دل بسته و از نقد گذشته می‌پرهیزد با گرایشی که بدون نقد جدی از کارنامه خود و با حفظ بسیاری از مفاهیم و شیوه‌های گذشته با احتیاط از «دموکراسی لیبرال و بورژوازی» هواخواهی می‌کند، (و البته به عنوان تاکتیکی که هیچ کس قرار نیست جنبه تاکتیکی بودن آن را کشف کند) و دیگر مشخصه‌های مشترک اپوزیسیون، چشم‌انداز نظری و عملی را کور کرده است. دو اتحادیه بزرگ جمهوری خواهی و گروه‌های ریز و درشت دیگر هنوز نتوانسته‌اند فراتر از مفاهیم انتزاعی و عمومی چون «دموکراسی و حقوق بشر»، «جدایی دین از حکومت» برنامه و مفاهیمی خلق کنند که آنان را به عنوان گرایشی متمایز با برنامه مشخص با مردم پیوند دهد. دو گرایش جمهوری خواه حتما از تعریف مرزها و تمایزات خود ناتوانند.

فعالان اپوزیسیون خارج از کشور به تدریج به سن بازنشستگی می‌رسند، بازتولیدی درکار نیست. سازمان‌ها آب رفته‌اند. حضور برخی به صدور اعلامیه‌ها و فراخوان‌های بی‌مخاطب در وب سایت‌ها و نشریه‌های کم تیراژ

برخی از نهادهای اپوزیسیون جز شکست‌های پیاپی و شهدای قهرمان و زندانی‌های مقاوم سابق در کارنامه خود ندارند. پیشرفته‌ترها در نقد گذشته خود تا مفاهیم ۵۰ سال پیش جهان پیش آمده‌اند. برخی با رویای بازگشت و برافراشتن پرچم‌های پر افتخار به خاک افتاده سال‌های سخت تبعید و پیری و بی‌عملی سیاسی را تاب می‌آورند. برخی میراث براند و برخی متولی امام‌زاده‌های مقدس. برخی در کار بازاندیشی و نقد گام‌های مهمی برداشته‌اند و برخی به سکت‌های خانوادگی تقلیل یافته‌اند و همه پیر شده‌اند.

که گاه فرصت طرح می‌یابند اشاره کرد. در دهه ۶۰ شعر چون هنر سرآمد فرهنگ ایرانی جایگاه سنتی خود را به سود داستان و سینما از دست داد. با سقوط شعر از اریکه هنر سرآمد گرافیک، نقاشی و دیگر ژانرهای ادبی و هنری با اقبال گسترده‌تری رو به شدند. این فرآیند و به ویژه رونق داستان‌نویسی و سینما نشان از تحولی عمیق در فرهنگ ایرانی، یا دست کم فرهنگ کتاب‌خوانان، داشت. رونق بازار کتاب‌های فلسفی در دهه ۷۰، می‌تواند نشانه‌ای باشد از تداوم این فرآیند. اما مشخصه‌هایی چون مدرگرایی، سنت تقلیل دادن مفاهیم پیچیده نظری به مفاهیم مقلوب و ساده در میان روشنفکران، درصد ناچیز کتاب‌خوانان درسجش با جمعیت کل، بی‌اعتنایی مردم به مباحث فرهنگی و نظری و حد و سمت و سوی بحث‌های مطرح در محافل سیاسی و فرهنگی چشم‌انداز پرتومری را تصویر نمی‌کند.

○ غیبت چهره یا چهره‌های شاخص

غیبت چهره یا چهره‌هایی که از محبوبیت و مقبولیت نسبی در میان بخش قابل توجهی از مردم برخوردار باشند از دیگر نمودارهای آسیب شناختی بحران اپوزیسیون ایرانی است.

شهرت و محبوبیت اغلب چهره‌های مهم اپوزیسیون داخل و خارج، چون نهادهای آن، از محدوده تنگ روشنفکری فراتر نرفته و گذشته سیاسی آنان، (دست آوردها، خطاها و اشتباهات جدی) هنوز در بوته نقد صریح و در بحث‌های آزاد علنی بی‌پرده به سنجش در نیامده است. اگر کارنامه چهره‌های سیاسی اپوزیسیون داخل و خارج از کشور راه به شیوه رایج در دموکراسی‌های اروپای غربی، نه با معیارهای عاطفی زندان و مقاومت و مظلومیت که با تحلیل عقلانی دست آوردهای نظری و عملی، نتایج عینی سیاست‌های گذشته، توانایی فکری، قدرت رهبری و سازمان دهی بستند، اگر هاله مظلومیتی که سرکوب خشن نظام تولید کرده است کنار رفته و رهبران اپوزیسیون بر پایه عملکرد سیاسی خود به صراحت نقد شوند حاصل با تصویرها و تصوراتی امروزی تفاوت بسیار خواهد داشت.

با این همه اپوزیسیون داخل کشور از چهره‌هایی بالقوه شاخص خالی نیست. جایزه صلح نوبل، زن بودن و پیشینه فعالیت‌های حقوق بشری برای خانم شیرین عبادی شهرت مردمی، محبوبیت، اعتبار داخلی و خارجی و موقعیتی طلایی را به ارمغان آورد. حمایت گه‌گاهی او از آقای خاتمی، به هنگامی که محبوبیت او رو به کاهش داشت، پرهیز تا کنونی او از فعالیت‌های اپوزیسیونی او را از دست‌رس اپوزیسیون خارج کرده است. خانم عبادی اما هنوز بخت تبدیل شدن به یک چهره مردمی را دارد. آقای امیرانتظام، با تکیه بر مقاومت درخشان در سال‌های طولانی حبس، شهرت در رسانه‌ها و محافل حقوق بشری جهان، مواضع رادیکال، مخالفت پی‌گیر و قاطع با ولایت فقیه و قانون اساسی اسلامی از پذیرش بخش مهمی از اپوزیسیون داخل و خارج برخوردار است و امکان متحد کردن طیف گسترده‌ای از اپوزیسیون را دارد. بسته بودن فضای سیاسی داخل کشور، محرومیت او از رسانه‌های جمعی داخلی، میراثی از پراکندگی، تضادهای سیاسی و

لیبرال، در جبهه راست میانه، از معدود سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون ایرانی هستند که پس از شکست ۶۰ شکل گرفته‌اند. حزب کمونیست کارگری مهر اغلب شاخص‌های چپ سنتی را بر پیشانی دارد و مشروطه‌خواهان لیبرال کوشیده‌اند تا با نقد تاریخ معاصر از منظر خود لیبرالیسم مشروطه، ناسیونالیسم پهلوی اول و دوم، اقتصاد آزاد بازار آمریکا و دموکراسی اروپای غربی را تلیق کنند. تلاش این حزب برای مطرح کردن بحث‌های نظری در عرصه فلسفه سیاسی تا کنون اغلب به نوشته‌های آقای داریوش همایون محدود مانده است که طرح مفاهیمی نو و مادی کردن این مفاهیم در قالب یک سازمان سیاسی پایا را در کارنامه تبعید خود نوشته است. تلیق سنت مشروطه‌خواهی لیبرال ایرانی، مدرنیته و تجدد و اقتصاد آزاد بازار با حکومت پارلمانی مشروطه چندان آسان نیست. برنامه‌های این حزب می‌تواند لایه‌هایی از مردم ایران را با گرایش راست میانه جلب کند. اما برد و نفوذ این کوشش‌ها در میان مخاطبان بالقوه آن در داخل کشور روشن نیست. تناقض مبانی نظری لیبرالی این گرایش با اصرار آن بر بازگشت سلطنت از سوئی و مواضع وارث مشروع تاج و تخت پهلوی از دیگر سو، کار را بر این گرایش دشوار کرده است.

گرایشی در اپوزیسیون خارج از کشور خواهان همکاری همه گرایش‌های دموکراسی‌خواه در قالب جبهه، بلوک و اتحادیه است. ائتلاف جدی سیاسی حاصل همکاری آگاهانه سازمان‌هایی است که هر یک بخش یا بخش‌های واقعی و معینی از جامعه را به واقع و در عمل نمایندگی کرده و با حفظ هویت متمایز خود، برای تحقق برنامه مشترک، بر مبنای نیازها و آراء، ائتلاف می‌کنند. اما اغلب وحدت‌طلبان اپوزیسیون ایرانی با طرح منشوری کلی و مبهم، با دعوت از نیروهایی که به نمایندگی از حامیان فرضی و بالقوه سخن می‌گویند، با مخدوش کردن مرزها و هویت سیاسی در عبارات و واژه‌های چند پهلوی، اتحاد و ائتلاف و مفاهیمی از این دست را به همان درک سنتی «همه با همه» بر مبنای برنامه‌های کلی و انتزاعی نزدیک می‌کنند.

ملیون، لیبرال‌ها و دیگر گرایش‌های اپوزیسیون نیز حاصل قابل بحثی در عرصه فلسفه سیاسی و نقد فرهنگی و بررسی گذشته و حال به دست نداده و از طرح مفاهیم کارساز سیاسی درمانده‌اند.

در همه جبهه‌ها و جناح‌ها و در خلاقیت‌های فردی نظری درخشش‌هایی دیده می‌شود. اما سیاست عرصه کار جمعی و عملی است. اغلب متون جمعی و فردی اپوزیسیون، جز در مواردی انگشت‌شمار، در حد تفسیرهای سیاسی روزنامه‌های یومیه در جا می‌زند. نوشته‌های متفکری چون «آرامش دوستدار»، با همه عمق و ژرفکاوای‌های نظری و کوشش‌های پژوهنگانی چون جواد طباطبائی و ماشالله آجودانی، در میان اپوزیسیون سیاسی بازتابی درخور نداشته و تلاش معدودی دیگر برای طرح بینش و مفاهیم نو با اتهام‌زنی، شایعه‌پردازی، بی‌اعتنایی، دشنام‌گویی، لشکرکشی و هجوم‌های فردی گروهی سرکوب و منزوی می‌شود.

داوری در باره فرهنگ سیاسی اپوزیسیون داخل کشور دشوار است چرا که سانسور و خودسانسوری راه را بر طرح بسیاری از مباحث و منظرها بسته است. در این زمینه اما می‌توان به شاخص‌هایی چون تیراژ کتاب و مباحثی



شهرت و محبوبیت خانم‌ها عبادی و بهبهانی و آقای امیرانتظام، به نسبت‌های متفاوت، از مرز محافل روشنفکری فراتر رفته و بخت آزمودن این پشتوانه برای اپوزیسیون باقی است. مقبولیت در میان لایه‌های غیر روشنفکری جامعه، تبدیل شدن به چهره‌ای مورد اعتماد و محبوب در میان لایه‌های گسترده مردم به استلزاماتی چون کارنامه‌ای فراتر از ارزش‌های عاطفی زندان و مقاومت، طرح مفاهیم کارگشا، مواضع موثر و راهگشا، توان ذهنی و عینی رهبری و سازمان‌دهی نیازمند است.

کنند. او نیز تمایلی به بازگشت دشوار ندارد. لایه‌هایی از جامعه ایرانی در داخل و خارج از کشور رویای بازگشت دوران پهلوی دوم را در سر دارند. بخش‌هایی از جوانان خاندان پهلوی را نماد آزادی‌های اجتماعی، رفاه و زندگی غربی می‌پندارند. پیش از انقلاب، مخالفت با استبداد از سویی و مطلق‌نگری و سنت‌گرایی از دیگر سو به نفی یک جانبه و مطلق کارنامه پهلوی اول و دوم و دولت‌مردان این دو پادشاه منجر شد. نقد و بازنگری تاریخ معاصر نفی مطلق را به داورهای متعادل بدل کرده است. بخشی از مردم ایران، به غلط یا درست، دو نظام سلطنتی و اسلامی را با هم می‌سنجند و به زیان جمهوری اسلامی رای می‌دهند. آقای رضا پهلوی، میراث بر اعتبار و محبوبیت واقعی یا مجازی پدر و پدر بزرگ خویش و تنها وارث مشروع و غیرقابل تعویض تخت و تاج شاهی است اما تا کنون هیچ گام واقعی و جدی برای تحقق خواست‌های هواداران خود برنداشته و برای بازگشت به ایران از وقت، توان، اعتبار و امکانات مالی خود سرمایه‌گذاری نکرده است. رفاه و زندگی آسوده، تجربه پدر و پدربزرگی که، به غلط یا به درست، در میان نفرت مردم بدرقه شدند، تربیت لیبرالی و ترس از ترور جمهوری اسلامی شاید تمایل به پذیرش ریسک‌های بزرگ را در او کشته است. ادعا می‌کند که شخصیتی «دموکرات» و «فراجناحی» است. اما انبوه طرفداران آقای رضا پهلوی، به ویژه توده‌های داخل کشور، سلطانی مقتدر را انتظار می‌کشند که رفاه و آزادی‌های اجتماعی دوران پهلوی دوم را احیاء کند. شخصیت «فراجناحی» شخصیتی است که به دلیل کارنامه سیاسی و فکری خود از پذیرش جناح‌های متضاد برخوردار است. اما اعتبار و محبوبیت آقای رضا پهلوی نه دست‌آورد شخصی او در عرصه سیاست که میراث خاندان او است. شاهی لیبرال، شاهی که سلطنت کند نه حکومت، بر اریکه قدرت شاهی جذاب‌تر است تا در غربت تبعید.

گروه‌گرایی‌های رایج، نداشتن برنامه‌ای فراتر از کلیات پذیرفته شده رایج و ناشناخته ماندن در میان لایه‌های گسترده مردم عادی راه تحقق این امکان را، تا کنون، بر او بسته است. شهرت و محبوبیت مردمی خانم سیمین بهبهانی مدیون مواضع مستقل و رادیکال و شعرهای او است که به میان مردم راه یافته است. شهرت و محبوبیت خانم‌ها عبادی و بهبهانی و آقای امیرانتظام، به نسبت‌های متفاوت، از مرز محافل روشنفکری فراتر رفته و بخت آزمودن این پشتوانه برای اپوزیسیون باقی است. دیگر چهره‌های اپوزیسیون روشنفکری که به دلیل زندانی شدن در صفوف اپوزیسیون و در میان روشنفکران شهرت و محبوبیت نسبی دارند، حتا آنان که در زندان از امکان انتشار متن‌های تند و رادیکال برخوردارند، تا بدل شدن به چهره شاخص سیاسی در میان مردم راه درازی در پیش دارند. در این گروه آقای گنجی به دلیل مواضع صریح و مقاومت خود در زندان از شهرت و محبوبیت بالایی در محافل خبری و در میان روشنفکران برخوردار است اما آوازه او هنوز از این محافل فراتر نرفته است. مقبولیت در میان لایه‌های غیر روشنفکری جامعه، تبدیل شدن به چهره‌ای مورد اعتماد و محبوب در میان لایه‌های گسترده مردم به استلزاماتی چون کارنامه‌ای فراتر از ارزش‌های عاطفی زندان و مقاومت، طرح مفاهیم کارگشا، مواضع موثر و راهگشا، توان ذهنی و عینی رهبری و سازمان‌دهی نیازمند است.

در میان اپوزیسیون خارج از کشور هوش و خرد سیاسی، توانایی رهبری، شهرت مردمی، کارنامه مثبت سیاسی و مواضع آخرین نخست وزیر شاه، آقای «شاهپور بختیار» می‌توانست او را به چهره آلترناتیو بدل کند. دریغ. مشهورترین چهره اپوزیسیون در خارج از کشور، آقای رضا پهلوی، به بزرگ‌ترین مشکل هواداران بازگشت سلطنت بدل شده است. هواداران بازگشت سلطنت نمی‌توانند آقای رضا پهلوی را با رهبر دیگری جایگزین

مسئولیت اشتباهات و خطاهای خود را می‌پذیرفتند و در برابر مردم پاسخگو بودند یک تن از آنان نیز اکنون در صحنه سیاست حضور نداشت. حتی در میان رادیکال‌ترین اصلاح‌طلبان مذهبی که از دموکراسی، حکومت قانون و پاسخ‌گویی در برابر مردم دم می‌زنند، به ندرت، به چهره‌ای بر می‌خوریم که به صراحت خطاها و اشتباهات آشکار خود را پذیرفته و دست‌کم از قربانیان سیاست‌های نادرست گذشته خود عذرخواهی کند. اغلب چهره‌های مهم اصلاح‌طلبان مذهبی، همدوش محافظه‌کاران بنیادگرا، در بیش‌تر کشتارها و سرکوب‌های سه دهه اخیر، از جمله در سازمان‌دهی نهادهای سرکوب امنیتی و نظامی، اعدام‌های سال‌های اول انقلاب، انقلاب فرهنگی، بازداشت‌ها و سرکوب‌های سال ۶۰ و کشتار ۶۷ دست داشته‌اند. نجیب‌ترین آن‌ها در مقامات سیاسی مهم سرکوب‌ها را تأیید کرده‌اند. برخی در مشاغل مهم مدیریتی اقتصاد کشور را به بحران کشانده‌اند و اوووو اکنون از اشاره به این

آقای «رضا پهلوی» با شرکت فعال در مبارزه دموکراسی‌خواهی، با سرمایه‌گذاری از ثروت، اعتبار و محبوبیت خود و مهم‌تر از همه با سازمان‌دهی کارای مخالفان می‌تواند به محوری جدی برای هواداران بازگشت سلطنت بدل شود. اما روش‌ها و مواضع گاه متناقض تاکنونی او از پرهیز یا ناتوانی او در تولید مفاهیم جذاب، سازمان‌دهی و رهبری حکایت دارد. به مثل مدعی تاج و تخت پادشاهی اعتبار خود را به طرح فراندن وام داد که مبتکران و امضاء کنندگان بیانیه اول آن اغلب جمهوری‌خواه بودند. با شکست طرح فرض پذیرفته شده اتوریتته او در میان مردم نیز با تردیدهای جدی رو به رو شد. **نشست** او با برخی هواداران طرح فراندن برای دعوت به اتحاد در **برلین** خام‌تر از آن بود که جدی گرفته شود. **سازمان مجاهدین** کوشیده است تا با رهبر و رئیس جمهوری خودخوانده شخصیت‌های کاذبی برای چنبش اپوزیسیون تولید کند. استبداد حاکم نیز

در دموکراسی‌های پیشرفته نهادهای سیاسی (احزاب و اتحادیه‌ووو) بر شخصیت‌ها تفوق و اولویت دارند. شخصیت‌ها نیز در جذب یا دفع آراء نقش‌های متفاوتی ایفاء می‌کنند. در برخی جوامع چون ایران شخصیت‌های سیاسی چون مصدق و خمینی نقش‌های مهمی ایفاء کرده‌اند. بحث در باره شخصیت‌ها و نهادها در این مقال نمی‌گنجد اما اگر اپوزیسیون ایرانی بتواند سنت شخصیت‌گرایی و فردپرستی را منحل و نهادهای سیاسی را جایگزین آن کند گامی مهم در تحول فرهنگی سیاسی ایران برداشته است.

حوادث و نقش خود اجتناب کرده و به تکرار عبارات کلی «اشتباهات گذشته» و «ضرورت‌های زمانه» و «نیت‌های خیر» اکتفاء کرده و آن‌جا که پای بررسی خطاها در کار است اغلب از فعل مجهول بهره می‌گیرند. نقد انتقام‌جویی، کینه‌کشی و تسویه حساب فردی و سیاسی نیست. انتقام‌جویی و کینه‌کشی جز به تکرار چرخه خشونت نمی‌انجامد. نقد طرح مسائل خصوصی و زندگی‌نامه فردی نیز نیست. زندگی کردن در گذشته و نادیده گرفتن تحولات آدمی نیز نشانه تبحر فکری است. پای شخصیت فردی گوینده را در مباحث نظری و تحلیلی به میان کشیدن و گذشته و خصوصیات فردی صاحب‌نظر را معیار ارزیابی نظر او قرار دادن نیز جز به خلط مبحث نمی‌انجامد اما در سیاست نه فقط نظر، مفهوم و برنامه که شخصیت و گذشته اجتماعی - سیاسی، و نه شخصی و فردی، نیز در کار است چرا که سیاست عرصه مدیریت و اجرا نیز هست. اختیار و قدرتی که با مسئولیت و پاسخ‌گویی همراه نباشد راه را بر استبداد باز می‌کند. در دموکراسی‌های غربی گذشته سیاسی، و نه شخصی، سیاست‌مداران را تا نوجوانی آنان پی می‌گیرند. کارنامه سیاسی، شکست‌ها و موفقیت‌ها، صواب‌ها و خطاها با دقت بررسی شده و اشتباهات و خطاها، دست‌کم با عذرخواهی و استعفا، جبران می‌شوند. در ایران اما آن‌جا که پای رقبا و مخالفان در کار است معیارهای اخلاق سنتی مطلق شده و زندگی شخصی و خصوصیات فردی بی‌ارتباط با سیاست سنجه داوری است و آن‌جا که پای دوستان و متحدان در میان است، پوشاندن خطاهای سیاسی را با تساهل و بلندنظری توجیه می‌کنند.

رهبران اپوزیسیون ایرانی با بهره‌گیری از ستم‌ها که بر آنان رفته است، با ردیف کردن تنگناهایی که استبداد بر آنان آوار کرده است، با یادآوری ارزش‌های عاطفی مقاومت و رزمندگی خود و هم‌زمان خود و با سود جستن از روان‌شناسی مظلوم‌پسند ایرانی و پرهیز منتقدان از صراحت، از نقد گذشته و پذیرش مسئولیت خطاهای خود سرباز می‌زنند. کدام یک از رهبران،

می‌کوشد تا به شیوه حکومت‌های توتالیتر کمونیستی، غیبت شخصیت جذاب و چهره‌های شاخص را با شخصیت‌سازی کاذب از آقای خامنه‌ای بپوشاند. هر دو تلاش از همان آغاز مهر شکست بر پیشانی داشتند. بخشی از اپوزیسیون سیاسی می‌کوشد تا غیبت چهره‌های برخوردار از محبوبیت و شهرت مردمی را با نهادها و رهبری جمعی جبران کند. شیوه‌ای که به روح دموکراسی نزدیک و امکان موفقیت آن در موقعیت کنونی از دیگر راه‌حل‌ها بیش‌تر است. این تلاش را تمایل پررنگ بخش دیگر اپوزیسیون به تخریب چهره‌های رقیب خنثا می‌کند. در دموکراسی‌های پیشرفته نهادهای سیاسی (احزاب و اتحادیه‌ووو) بر شخصیت‌ها تفوق و اولویت دارند. شخصیت‌ها نیز در جذب یا دفع آراء نقش‌های متفاوتی ایفاء می‌کنند. در برخی جوامع چون ایران شخصیت‌های سیاسی چون **مصدق** و **خمینی** نقش‌های مهمی ایفاء کرده‌اند. بحث در باره شخصیت‌ها و نهادها در این مقال نمی‌گنجد اما اگر اپوزیسیون ایرانی بتواند سنت شخصیت‌گرایی و فردپرستی را منحل و نهادهای سیاسی را جایگزین آن کند گامی مهم در تحول فرهنگی سیاسی ایران برداشته است.

○ گریز از نقد گذشته سیاسی

پرهیز از نقد گذشته، گریز از پذیرش مسئولیت اشتباهات و خطاهای سیاسی و فرار از پاسخ‌گویی از دیگر نمودارهای بحران اپوزیسیون سیاسی است. مسئولیت‌ناپذیری سیاست‌مداران و رهبران مادام‌العمر از شاخص‌های مهم استبداد است و پاسخ‌گویی، گردش مسئولیت‌ها و مقام‌ها و پذیرش مسئولیت خطاها و اشتباهات از شاخص‌های دموکراسی. در استبداد اشتباهات و خطاها لا‌پوشانی، انکار، توجیه و فراموش می‌شوند. در دموکراسی اشتباهات سیاسی به عذرخواهی آشکار و علنی و خطاها به کناره‌گیری از سمت‌ها منجر می‌شود. اگر سیاست‌مداران ایرانی چون سیاست‌مداران دموکراسی‌های غربی،

اسلامی جز در مواردی اندک‌شمار چون تلاش‌های طلیعه‌داران لائیک و مذهبی مشروطه، کوشش بنیادگرایان هوادار مشروطه، نظریه ولایت فقیه، بحث‌های نظری کم‌مایه لیبرال‌های ملی، تلاش‌های ناکام هواداران سلطنت در تولید دیالکتیک انقلاب سفید و تدوین نظریه نظام شاهنشاهی، مفاهیم بر ساخته خلیل ملکی و امیر پرویز پویان، الگوهای متناقض بازرگان و مجاهدین دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و مفاهیم تلفیقی شریعتی با فلسفه سیاسی بی‌گانه بود. این تلاش‌ها نیز، جز در مورد نظریه ولایت فقیه و مردم‌سالاری دینی، اغلب به طرح اغلب متناقض، کم‌مایه و بی‌رنگ برخی مفاهیم کلی محدود بود. چپ سنتی و لیبرال‌های ملی نیز به ترجمه یا گرت‌برداری متون روسی و اروپای غربی دل خوش داشتند.

در انقلاب اسلامی و به ویژه پس از پیروزی روحانیت نظریه ولایت فقیه در لایه‌های گوناگون جامعه مطرح و مفاهیمی چون خط امام، اسلام راستین، حکومت مستضعفان ووو از آن استنتاج شد. رفرمیست‌های مذهبی نهضت آزادی با تکرار مفاهیم سپری شده میدان مبارزه نظری را به طرفداران تازه نفس ولایت فقیه و خط امام باختند که مفاهیم تازه‌ای را در تفسیر متون مرجع اسلامی مطرح می‌کردند. موج سوم رفرمیست‌های مذهبی با بهره‌گیری از تلاش‌های نظری دکتر سروش در زمینه شناخت‌شناسی در فلسفه سیاسی از نقد ولایت فقیه آغاز و به مردم‌سالاری دینی رسیدند.

○ بیگانگی با روشنفکران

خلاقیت نظری و هنری حاصل تلاش‌های مستقل فردی است. اما گرایش‌های سازمان یافته سیاسی با جذب هواداری و همکاری آزادانه متفکران، متخصصان، نویسندگان و هنرمندان، با توجه به مباحث علمی، فکری و هنری و با فراهم آوردن امکان کار تخصصی و فرهنگی بر دامنه برد و نفوذ خود در جامعه می‌افزایند و خود را ارتقاء می‌دهند. اغلب گرایش‌ها و سازمان‌های اپوزیسیون سیاسی داخل و خارج از کشور اما در طرد، حذف و منزوی کردن متفکران، روشنفکران و هنرمندان، در بی‌توجهی به نظریات متخصصان و نظریه‌پردازان مستقل و در بی‌اعتنایی به رشد فرهنگی شهره‌اند.

نمودارهایی که در این متن آمده است را می‌توان ادامه داد. تحلیل نمودارها می‌تواند بحث‌های عمیق‌تری را به دنبال داشته باشد چرا که فرهنگ ما به دوران کنونی به نقد سنت‌های ملی و مذهبی، به نقد همه جانبه خود نیازمند است و اپوزیسیون سیاسی ما در بستر این نقد به نقد خود.



تحلیل‌گران، سیاست‌گذاران و حامیان استراتژی و تاکتیک‌های نادرست گذشته در صفوف اپوزیسیون سیاسی از قربانیان فاجعه‌های دردناکی که رهبری آنان به بار آورده است، به صراحت، عذرخواهی کرده و مسئولیت خطاهای خود را با کناره‌گیری پذیرفته‌اند؟ با کارنامه‌هایی که اغلب جز چند دهه خطا و اشتباهات پی در پی، و گاه دغل‌کاری‌های وحشتناک نیست، کباده رهبری و ادعای رهنمود دادن را رها نکرده‌اند. اغلب منتقدان نیز به کلی‌گویی اکتفا کرده و از ذکر نام و موارد مشخص می‌پرهیزند. رهبران مادام‌العمر اپوزیسیون از این منظر به رهبران مادام‌العمر حکومت شباهت می‌برند.

لایه‌های کم‌سواد و عامی همه جوامع بخشی از اوقات فراغت خود را با کنج‌کاو در باره زندگی خصوصی شخصیت‌های مشهور پر می‌کنند. در جوامع استبدادزده پیچ پیچ و غیبیت و در پسله حرف زدن در باره زندگی خصوصی مشاهیر از سرگرمی‌های افشار کم‌فرهنگ است. از پس انقلاب‌های خونین اغلب دورانی از انتقام‌گیری، کینه‌کشی و خشونت فرا می‌رسد که خود زمینه‌ساز خشونت‌های بعدی است. نظام‌های توتالیتر با طرح خبرهای راست و دورغ در باره زندگی شخصی منتقدان مشهور خود می‌کوشند تا آنان را از نظر اخلاقی و سیاسی بی‌اعتبار کنند. اپوزیسیون جوامع استبدادزده نیز زندگی خصوصی رقیب، منتقدان و مخالفان خود را بر معیارهای اخلاق سنتی می‌سنجد. و در این میان رهبران و سیاست‌گذاران خطاکار با تمهیدهای گوناگون از نقد و طرح کارنامه سیاسی خود در بحث‌های جدی انتقادی گریخته و مسئولیت کارنامه سیاسی خود را بر گردن نمی‌گیرند.

حافظه جمعی مردم ایران چندان قوی نیست اما روان‌شناسی جمعی مردم به سختی فراموش می‌کند و مسئولیت‌ناپذیری، گریز از پاسخ‌گویی، پرهیز از نقد صریح رهبران را با بی‌اعتنایی و بی‌اعتمادی به چهره‌های مادام‌العمر اپوزیسیون مجازات می‌کند.

پراکندگی

پراکندگی و تضادهایی که بحران را به کلافی سردرگم بدل کرده است از دیگر نمودارهای بحران اپوزیسیون سیاسی است. تنوع و همکاری، وحدت همراه با حفظ هویت از مشخصه‌های دموکراسی است و گروه‌بندی‌های قدرت از ویژگی‌های استبداد. پراکندگی، تضادهای تعریف نشده، مرزبندی‌های مبهم، گروه‌گرایی‌های خودمحور بینانه و تداوم تعارضات گذشته اپوزیسیون داخل و خارج را به ده‌ها گرایش و سازمان ریز و درشت تقسیم کرده است که گاه از تعریف تفاوت‌ها و اشتراکات خود نیز ناتوان‌اند. در داخل کشور استبداد، همکاری گرایش‌های گوناگون را دشوار کرده است. در خارج از کشور یک پادشاه، یک رئیس‌جمهور منتخبات معزول در پاریس، یک رهبر و یک رئیس‌جمهور خودخوانده در پاریس و عراق، دو اتحادیه جمهوری‌خواهی، چندین نهاد جبهه ملی، بیش از ده‌ها سازمان و گروه و سکت کم‌جمعیت چپ، ملی و لیبرال و البته چهره‌هایی که مقام رهبری جنبش دموکراسی‌خواهی را به خود هدیه داده‌اند، و انبوهی از منفردین ابعاد گسترده پراکندگی را نشان می‌دهند.

○ فقر فلسفه سیاسی

فقر فلسفه سیاسی در ایران نموداری است از بحران فرهنگی - سیاسی و نشانه‌ای است از فقر فلسفه. تاریخ و فرهنگ سیاسی معاصر ایران تا انقلاب

اپوزیسیون ایران = بعلاوه و منهای صفر

- در حقیقت ایجاد یک جبهه فرع بر تشکیل احزابی است که سایه‌ای از قدرت اجتماعی را داشته باشند، وگرنه جمع چندتا صفر همچنان صفر خواهد بود. و اپوزیسیون امروز چیزی کم و بیش بعلاوه و منهای صفر است.
- به نظر من بیشتر و دلیل عمده گرایش به مبارزه جبهه‌ای، ناتوانی از تشکیل حزب می‌باشد. ما چون احزاب مقتدری نداریم، فکر می‌کنیم این ضعف را با گسترش در سطح و با جمع نیروهائی که هیچکدام خودشان نیرو نیستند، برطرف کرده و به یک نیروی بزرگتری تبدیل می‌کنیم. عملاً جبهه‌ها هم نیروی بسیار بزرگتری از عناصر تشکیل دهنده آن نیستند.
- ما می‌خواهیم جمع شویم چه کار انجام دهیم، اگر این چه کار کنیم معلوم شود، آنگاه ضرورت اینکه چرا باید جمع شویم هم روشن می‌شود.

گفتگو با حسن شریعتمداری

حداقل انسجام برای سیاست‌ورزی بوجود بیاید. این همان هدفی بود که ما دنبال می‌کردیم و به مقدار زیادی در این همایش بدان رسیدیم.

با توجه به این اختلافات نظری و "افق‌های گوناگون"، اگر روزی این پروسه تحولات سازمانی و تشکیلاتی به ثمر برسد، آیا ما با یک حزب روبرو خواهیم شد یا با چند حزب؟

شریعتمداری - تا آن روز کی باشد! و چقدر دور یا نزدیک. مهم این است که باید تصمیمات اساسی در این جمع گرفته شوند. بعد از این تصمیمات اساسی است که می‌توان به این پرسش پاسخ داد.

به نظر من امروز دگراندیشانی که دموکراسی، حقوق بشر و یک حکومت مدرن را بر مبنای این دو می‌خواهند، بیشتر سخنگوی قشر میانی جامعه هستند. رسیدن به این نتیجه و تعیین این مطلب که ما سخنگوی قشر میانی هستیم یا ارتباط ما بیشتر با بخش میانی و نمایندگان فکری آنهاست، یک قدم بزرگ ما را به تبدیل شدن به سازمانهای بخش میانی نزدیک می‌کند، اگر نه به یک سازمان، شاید به چند سازمان همسایه تبدیل خواهد کرد. این گام و این تحول فکری با اینکه ما جامعه را یک جامعه توده‌وار بدانیم بسیار متفاوت است. اگر ما این فکر را کنار بگذاریم که باید براساس مشترکاتی - که در هر جامعه‌ای یافت می‌شود - و جدا از گسست‌های ناشی از وجود طبقات گوناگون یا ناشی از وجود فرهنگ‌های مختلف - که در جامعه وجود دارند - و تنها بر مبنای کلیاتی که در اجتماع است، شعارهای سیاسی بدهیم، یعنی دید جامعه توده‌وار را کنار بگذاریم، آنگاه اگر نه به یک سازمان شاید به چند سازمان همسایه بدل خواهیم شد. سازمانهایی که می‌توانند براساس مشترکات دقیق‌تری کار کنند. این تصمیمی است که در همایش فعلی گرفته شد.

امروز در بین اتحادجمهوری خواهان کمتر عنصری یافت می‌شوند که خود را سخنگوی بخش میانی ندانند. کمتر کسی یافت می‌شود که جامعه را در حال گذار از یک جامعه توده‌وار به یک جامعه با بخشهای منظم‌تری نداند. بنابراین حدس من بر این است که اگر اوضاع به همین منوال پیش رود و ارتباط عملی با بخش میانی امکان پذیر شود و بخش میانی جامعه قادر به

- آقای شریعتمداری از مطالب منتشر شده شما در دو سه سال گذشته - حداقل از زمان تشکیل اتحادجمهوری خواهان ایران - چنین به نظر می‌رسد که تلاش می‌کنید از طریق طرح مباحث تشکیلاتی و ارائه طرحهای سازمانی، اتحاد جمهوری خواهان را از یک تشکل سیاسی - جبهه‌ای به یک حزب فراگیر برویانید. با وجود این هنوز هم این تشکل خود

را یک "تشکل سیاسی با افق‌های گوناگون" می‌داند و این تعبیری است که در همایش آخر جمهوری خواهان بصورت بندی در اساسنامه با رأی اکثریت به تصویب رسید. لطفاً بفرمائید از تلاشهای شما در درون این تشکل چقدر حمایت می‌شود و چقدر این گرایش قوی است که روزی این تشکل به حزب بدل گردد؟

شریعتمداری - آنچه در آن همایش تصویب شد، در واقع گام بلندی بود به سوی انسجام. ولی این گام هرچند بلند از واقعیت‌های درون اتحادجمهوری خواهان منقطع نمی‌تواند باشد و با این واقعیت‌ها ارتباط تنگاتنگی دارد. از جمله این که افراد در این تشکل از افق‌های گوناگون و با سوابق سیاسی بسیار متفاوت دور هم جمع شده‌اند. با تجربه‌های متفاوتی به نتایج تقریباً مشابه‌ای رسیده‌اند. و ما وقتی وارد مباحث دقیقتر سیاسی می‌شویم، این تجربه‌های متفاوت و نگاه کردن از عینک خود و دیدگاههای حاصل از آن، اثرات خود را به نحو بارزی نشان می‌دهند. ولی آنچه مربوط به مصوبات این همایش در مورد فرم سازمانی می‌شود، باید گفت ما توانسته‌ایم به انسجام بیشتری دست یابیم. البته به دور از واقع بینی است که این تشکل به این زودی به یک حزب تبدیل شود. با وجود این، بین این حالت و حالت قبلی که در حقیقت هیچ معلوم نبود که چیست، یک میانگین هم وجود دارد و آن این است که حداقل اگر چه طی این همایش از لحاظ فکری انسجام کافی در درون این اتحاد به وجود نخواهد آمد، اما از نظر تشکیلاتی و عملی



رابطه با جامعه قرار گرفته و بعنوان سیاست تبلور می‌یابد، مجموعاً اثر اینها بسیار منفی است.

- شاید برای تجدیدنظر در این رفتار الگوهای آزمایش شده موفق بتواند ما را یاری دهند. بهرحال در سیاست و فرهنگ، تأثیرپذیری و توجه به الگوهای آزمایش شده امر بی‌سابقه و در عین حال نامعقول و ناپسندی نیست. تمامی جوامعی که الگوهای دموکراسی‌های پیشرفته هستند، اتفاقاً از یک دستگاه منظم حکومتی، افراد و احزاب صاحب قدرت، اعتبار و اختیار برخوردارند، بدون آنکه این امر حیات و پویایی جامعه و نهادهای مدنی آن را متوقف نماید. اگر ما این الگوها را در نظر داریم و بسیاری از ما سالهاست که در این دموکراسی‌ها زندگی می‌کنیم، چرا نتوانسته‌ایم در سازماندهی حرکتیمان به سمت استقرار مناسبات دموکراتیک از این نمونه‌ها تأثیر بگیریم. آیا این الگوها نمی‌توانند به ما کمک کنند؟

شریعتمداری - خوب مسلماً به مقدار زیادی کمک کرده‌اند. اما ردپای گذشته در بعضی از ما بسیار عمیق است. با وجود اینکه از لحاظ جغرافیائی در غرب زندگی می‌کنیم، اما بدین معنا نیست که با غرب هم همزمان هستیم، یا آنچه را که در غرب می‌گذرد، درونی می‌بینیم، می‌پذیریم و جذب می‌کنیم و دید انتقادی اصولی به آن نداریم. دید انتقادی بسیاری از ما به دموکراسی غربی بسیار عمیق و ریشه‌دار است، ناخودآگاه است. اگر ما وارد بحث‌های

ایجاد نهادهای مدنی خود شود، به احتمال قوی اتحادجمهوری‌خواهان یا یکی از احزاب این بخش خواهد شد یا چند حزب همسایه در آینده وجود خواهد داشت که امکان یک ائتلاف دراز مدت را با هم خواهند داشت.

- شما در بحثهای اخیر خود روی مسئله قدرت تکیه داشته‌اید و یکی از موانع شکل‌گیری "سازمانهای سیاسی جدی" را مخدوش بودن رابطه با قدرت می‌دانید. از نظر شما هیچ جامعه‌ای هر قدر هم از نظر روابط و مناسبات پیشرفته و دموکراتیک باشد، بی‌نیاز از مدیریت سیاسی نیست که برای پیشبرد امر عمومی به اختیارات و قدرت نیازمند نباشد. برخلاف شما کم نیستند ایرانیان فعال در عرصه‌های مختلف اجتماعی که به شدت ضد قدرتند. حتی در گروههای سیاسی یا سایر نهادهای اجتماعی هستند افرادی که با هر شکلی از قدرت، تمرکز و اختیارات دست به مخالفت می‌زنند. قدرت ستیزی، تشکل‌گریزی و حرکت‌های پراکنده و فردی تا حدودی به روش رایج بدل شده است. گره ذهنی چنین جریانات و افرادی کجاست؟

شریعتمداری - البته من فکر می‌کنم هر جامعه‌ای به افرادی که به قدرت دید منفی دارند، احتیاج دارد. مهم این است که چنین افرادی جای خود را در سازمان‌های سیاسی ندانند. مثلاً در تشکیلات فرهنگی یا حقوق بشری یا جاهائی که به نحوی قدرت را ممکن است برتانبند یا کمتر قدرت را برتانبند. وجود چنین افرادی می‌تواند مفید باشد. اما اگر تعریف سیاست را در حقیقت

ما باید مشترکات را ببینیم، از این مشترکات استفاده کنیم ولی مشترکات موقعی موثر خواهند بود که خودمان یک نیرو شویم. تا نیرو نشدیم، کسانی که نیروی بیشتری دارند از ما سوء استفاده خواهند کرد. از دید آنها استفاده و از دید ما سوء استفاده.

عمیق‌تری با بسیاری از فعالین فرهنگی، سیاسی و اجتماعی خود بشویم، خواهیم دید که چندان هم به این دموکراسی غربی خوشبین نیستیم. از همان سلسله ایراداتی که جمهوری اسلامی به دموکراسی غربی می‌گیرد، طرح می‌کنیم. با وجود اینکه می‌خواهیم نظیر آن دموکراسی را در کشور خود پیاده کنیم، مبلغ آن هستیم و برای آن سینه چاک می‌دهیم، اما وقتی پای عمل مشخص پیش می‌آید یا بحث عمیق درمی‌گیرد، به نوعی نظرانی اساساً متفاوت داریم! این نشان می‌دهد که از نظر فلسفی و نظری و از لحاظ روانی بسیاری از مسائلی که در غرب هست، هنوز برای فرهیختگان ایران و همچنان برای عموم مردم حل نشده است، با وجود سال‌های متمادی که در اینجا زندگی می‌کنند.

- این امر آیا به مسئله بی‌اعتمادی ما به امر دموکراسی برمی‌گردد یا به بی‌اعتمادی ما به غرب به منزله همان "قدرت امپریالیستی" که پرچمدار این دموکراسی است؟

شریعتمداری - در ابتدا اشاره کردم که مسئله ما ایرانیها عمیق‌تر از اینهاست و بحث بیشتری را می‌طلبد. این ضدامپریالیستی بودن یکی از مظاهر کوچک آن است.

- اگر ممکن است کمی بیشتر بحث را بشکافید.

شریعتمداری - خوب یک بحث فلسفی - نظری است و من نمی‌دانم در این مصاحبه چقدر وقت داشته باشم. ما ایرانیها با نیم‌پائی در این جهان خاکی هستیم. نیمه دیگر ما، نیمه بزرگتر ما بدنبال حقایق درونی است. ما در درون

دادوستد قدرت بدانیم، بنابراین وجود چنین افرادی در سازمان‌های سیاسی که از همین تعریف منتج می‌شوند، در اصل اشتباه خواهد بود. آنها در جایی می‌خواهند فعالیت کنند و علاقه خود را اعمال کنند که اساساً برای کسب قدرت سیاسی تشکیل شده است، اعم از اینکه این تشکلی دموکراتیک باشد یا خیر! تفاوت این دو نوع سازمان تنها در این است که سازمانهای غیردموکراتیک قدرتی از جنس غیردموکراتیک می‌خواهند و سازمان‌های سیاسی دموکراتیک که برپایه دموکراسی و حقوق بشر تشکیل شده‌اند قدرتی را با سازوکار دموکراتیک می‌خواهند. اما در رابطه با هر دوی اینها، در هر صورت تعریف سیاست همان دادوستد با قدرت یعنی یک تعریف عام باقی خواهد ماند. حال اگر کسی چنین دیدی نسبت به قدرت نداشته باشد در جای غلطی فعالیت می‌کند. من در نوشته‌هایم خواسته‌ام این امر را مشخص کنم. اما شما از دلایل روانی می‌پرسید، دلایل روانی این امر علاوه بر دلیل عمومی که در ما ایرانیان عمل می‌کند و در اینجا وارد بحث آن نمی‌شوم و اگر فرصتی بود به آن خواهیم پرداخت، این است که بیشتر ما ایرانیان قدرت‌ستیز هستیم و رابطه ما با قدرت همیشه مخدوش است. اما به طور اخص افراد سیاسی ما در دوره‌های فعالیت در دهه‌های اخیر یعنی از سال‌های کودتای ۲۸ مرداد تا تجربه انقلاب اسلامی، متأسفانه بیشتر به این روان‌پریشی دچار شده‌اند و با قدرت مسئله دارند. حالتشان در میان شورش و استنکار در مقابل قدرت یا سازش و کرنش در برابر آن قابل مشاهده است. به همین دلیل مجموعاً عناصر مفیدی نیستند. ممکن است اینها افرادی باشند که از لحاظ نظری بسیار دموکرات و انسان‌های والائی باشند یا در زندگانی رگه‌های بسیار قوی دموکراتیک در رفتار شخصی‌اشان وجود داشته باشد، ولی آنجائی که با سازوکار سیاسی سروکار پیدا می‌کنند و آنجا که مجموع این سازوکارها در

روحانیت، دولت استبدادی، آموزش، بازار و خانواده. حال اگر فرض کنیم جامعه در حالت گذار از یک جامعه اقتدارگرا به یک جامعه با مناسبات دمکراتیک است، معنی‌اش این است که این نهادهائی که اقتدار را تجدید تولید می‌کردند در حال تغییر ماهوی هستند. یعنی بعنوان نمونه، خانواده دیگر خانواده‌ای نیست که بتواند اقتدار عمومی پدرسالاری تولید کند. امروز درصد خانواده‌هائی که در آنها پدرسالاری دیگر حکمفرما نیست، روز بروز زیادتر می‌شود. قدرت عمودی در خانواده بصورت قدرت نیمه افقی درآمده و خصوصیات سنتی آنها در حال تغییر است. آموزش ما دیگر آموزش اطاعت از معلم نیست و معلم دیگر مراد تلقی نمی‌شود. این اقتدار عمودی در آنجا نیز در حال شکستن است. در روحانیت، همین که اصطلاح روشنفکری دینی شکل گرفته خود نشان دهنده این است که روحانیت قدرت تولید اقتدار

یک جهان عرفانی زندگی می‌کنیم. عرفان که همه جا وجود دارد و مسئله اقلیتی است که جدای از توده جامعه است، در میان ایرانیان به امر عمومی بدل شده، عرفان در همه جای دنیای ما وجود دارد. در ایران باید گفت ادبیات عرفان را عامیانه کرده است. هریک از ما بدنبال حقایق هستیم که در جهان خاکی نیست. بنابراین جهان خاکی برای ما اصالت ندارد. پس ما بدنبال حقیقت هستیم و نه واقعیت و چون حقیقت هم یکی بیشتر نیست، امکان صلح با دیگران را ندارد. امکان همزیستی با دگراندیشان را نداریم. تنها این واقعیت‌ها هستند که در کنار هم و با هم صلح می‌کنند. انسان اگر بدنبال حقیقت باشد امکان اینکه با دیگری که به این حقیقت قائل نیست یا منکر این حقیقت است، همزیستی کند را ندارد. ما چون یک پایمان ناچار در این جهان خاکی است که بسیار عوض شده و با پای دیگر در جهان افلاکی



عمودی خود را در حال از دست دادن است. عده‌ای از روحانیت هستند که به امر روحانی و سازمان روحانیت در ایران نوع دیگری نگاه می‌کنند. بازار هم به این ترتیب است. بازار سنتی به بازار مدرن بدل شده، ایران دارای بورس شده، صنعت پاگرفته و اصولاً اقتصاد تیمچه و استاد و شاگردی در حال تبدیل به یک اقتصاد نیمه صنعتی است. همین‌طور دولت. شما می‌دانید که از قدیم دو نهاد دولت و روحانیت در رأس این پنج نهادی که ذکر شد نهادهای اصلی تولید و تجدید اقتدار بودند. دولت سلطانی در حال تبدیل شدن به دولتی است که به تدریج سلطان دیگر اقتدار خود را به مقدار زیادی از دست می‌دهد و به یکی از بازیگران صحنه بدل می‌شود. همین امروز سرنوشت آقای خامنه‌ای نشاندهنده این است که عوامل دیگری هستند که وی با توافق با آنها یا با اخذ همراهی و مشورت آنها می‌تواند حکومت کند. او دیگر قادر به حکومت تنها نیست. روز بروز اقتدار سلطانی بیشتر به اقتدار نهادهای دیگر بدل می‌شود و شکل سنتی حکومت هم در حال تغییر است. بنابراین وقتی اقتدار عمودی قادر به تولید و تجدید تولید در تمامیت خود نباشد و بخش‌های زیادی از قدرت این نهادها در سطح جامعه پخش بوده و دیگر نهادها اقتدار عمودی را تولید نکردند، اصلاحات در جامعه رو به پیشرفت خواهد بود. معنی اصلاحات از نظر من این است. بنابراین بعد از قبول این مبنای نظری و اینکه جامعه در برش عمودی خود دارای طبقات است و به بخش‌های فرودست، متوسط و بالادست تبدیل می‌شود و در یک برش افقی جامعه مدنی است که در آن دیگر پنج نهاد سنتی تنها نیستند و در آن نهادهای مدنی یا مدرن - که آنهم اساساً ابتدا توسط و در میان طبقات متوسط شکل می‌گیرند - وجود دارد. قبول این مبنای نظری موجب می‌شود که:

- ۱ - ما اپوزیسیونی داشته باشیم که دیگر خود را سخنگوی همه اقشار نداند.
- ۲ - این اپوزیسیون باید تعیین نماید که سخنگوی کدام بخش از جامعه است. به این معنا که مثلاً اپوزیسیونی که هدف خود را سازماندهی کارگران قرار داده، محل بازاریابی سیاسی‌اش، با اپوزیسیونی که رابطه‌اش را با قشر

هستیم، دچار روان‌پریشی و روان نژندی هستیم. ما انسانی هستیم که در این زیست جهان به صلح درونی بین این دو نوع ارزش و زیست در دو جهان متفاوت نمی‌رسیم. به این دلیل نیز با پدیده قدرت امکان همزیستی نداریم. برای اینکه قدرت دمکراتیک ناشی از قبول تکثر و ناشی از دیدن واقعیت‌های گوناگون در اجتماع است. تکثر قدرت را بر نمی‌تاییم، در برابر قطب‌های قدرت زمینی ناخودآگاه حالت استنکار داریم. در اصل آنارشیست‌هائی هستیم که همیشه در مقابل قدرت یا سرکوب می‌شویم و یا حالت کرنش و اطاعت داریم. ما سازش با قدرت را نیاموخته‌ایم. ما یا مرید هستیم یا مراد. زندگی با هموندان متساوی‌الحقوق را بر نمی‌تاییم. و این دلایل نظری، روحی و عرفانی دارد. من در این زمینه سلسله بحث‌هائی داشته‌ام، بحث‌های فلسفی نظری که امیدوارم روزی فرصت انتشار آنها را بیابم. شاید در همین مجله شما.

- در مورد انتشار این بحث‌ها، بدیهی است که ما بسیار خوشحال شده و از آن استقبال خواهیم کرد. اما در ادامه بحث مربوط به ایجاد قطب قدرت یا آلترناتیو سیاسی بر مبنای دمکراسی که در برابر جمهوری اسلامی قادر به جلب اعتماد مردم باشد، نیروهای مخالف رژیم با توجه به وضعیت و ترکیب امروز باید دارای چه ویژگی‌هائی باشند؟

شریعتمداری - ببینید من از یک مبنای نظری حرکت می‌کنم و در اصل شکل سازماندهی یک اپوزیسیون مدرن را بی‌ارتباط به مبنای نظری مشترک پذیرفته شده نمی‌دانم. مبنای نظری خلاصه‌اش در این است که اولاً این کوشندگان سیاسی قبول داشته باشند که جامعه در حال انتقال از یک نظام جمعی اقتدارگرا به یک جامعه دمکراتیک است و در این گذار در حال تشکیل نهادهای خود بوده و سازمانها و نهادهای قدیمی خود را دارد به طور ماهوی تغییر می‌دهد. و از نظر من اصلاحات معنی‌اش این است. یعنی چه؟ یعنی ما در جامعه پنج نهاد تولید و تجدید اقتدار داشتیم. این پنج نهاد عبارتند از

کنند. روزگاری حزب توده بیشترین نفوذ را در طبقات کارگری و در تشکیلات کارگری ایران داشت. اشکال آنها این بود که به یک قدرت بیگانه وابسته بودند. به همین علت هم هیچگاه در برنامه‌های اجتماعی خود نمی‌توانستند پی‌گیر بمانند. با هر جذر و مدی که سیاست خارجی داشت، برنامه اجتماعی این احزاب، یا حداقل تأکید بر برنامه اجتماعی‌اشان تغییر می‌کرد. بنابراین اصلاتی نداشت. اینها بیشتر سخنگوی سیاست خارجی بودند تا سخنگوی بخشی از جامعه. امروز وجود یک حزب چپ به نظر من بسیار مفید و لازم است. لازم است که چپ ما چپ بماند. بخش میانی باید با بخش میانی باشد و احزاب لیبرال ما با بخش بالای جامعه باید تماس داشته باشند و سخنگوی آنها باشند. همه اینها اگر کار خودشان را بکنند، البته مفیدند.

مسئله بعدی اینکه جامعه ما قبل از انقلاب تفکیک شده نبود و یک جامعه توده‌وار بود. نهادهای اجتماعی که نام بردم تغییرات کیفی نکرده و اقتدار به شکل سنتی را بازتولید می‌کردند. مدرنیسم پهلوی نتوانسته بود جامعه را مدرن کند. تنها پوسته بسیار نازکی از جامعه در آن زمان مدرن شده بود و اکثریت جامعه دچار یک انقطاع فرهنگی با این پوسته نازک شده بود و همچنان در پوسته سنتی خود زندگی می‌کرد و اپوزیسیون ما هم همچنان بخاطر تماس با چنین اجتماعی با چنین خصوصیتی در روابط سنتی و عقب‌مانده بود. یا بطور کامل از آن بریده بود. به هر صورت مختصات آن روز جامعه با امروز یکی فرق می‌کرد. امروز باید این واقعیت را قبول کرد که جامعه دچار یک دگردیسی است که من آنرا اصلاحات می‌خوانم. در آن زمان و در آن انقطاع فرهنگی جامعه هنوز پوسته سنتی خود را نشکسته بود.

- برخلاف تکیه‌ای که شما بر ضرورت وجودی احزاب دارید، اما واقعیت بیانگر چیز دیگری است. واقعیت این است که در میان نیروهای سیاسی و همچنین مردم، گرایش بسیار قدرتمندی به فعالیت‌های جبهه‌ای وجود دارد. حتی خود اتحاد جماهوری خواهان یک حرکت جبهه‌ای است. عناصر اصلی آن را همان بخشهایی از سازمان جمهوریخواهان ایران، حزب دمکراتیک مردم ایران و سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) تشکیل می‌دهند. این گرایش جبهه‌ای را شما چگونه توضیح می‌دهید؟

شریعتمداری - به نظر من بیشتر و دلیل عمده گرایش به مبارزه جبهه‌ای، ناتوانی از تشکیل حزب می‌باشد. ما چون احزاب مقتدری نداریم، فکر می‌کنیم این ضعف را با گسترش در سطح و با جمع نیروهایی که هیچکدام خودشان نیرو نیستند، برطرف کرده و به یک نیروی بزرگتری تبدیل می‌کنیم. عملاً جبهه‌ها هم نیروی بسیار بزرگتری از عناصر تشکیل دهنده آن نیستند. برای اینکه اینها هم‌چنان بریده از جامعه هستند، به همان دلایلی که گفته شد، ما هنوز سیاست را در یک مفهوم سنتی می‌فهمیم. به این معنا که گویا ما مباحثی را مطرح می‌کنیم که یا اکثریت جامعه آن را نمی‌فهمد و یا ما با افشاگری، با شجاعت با قلم‌زنی خودمان به نیازهای جامعه که خود جرأت اقدام به آن را ندارد یا وسیله‌اش را ندارد، پاسخ می‌دهیم. البته این تا حدی، آنهم بسیار محدود درست است. اما امروز با وجود اینترنت، با وجود تلویزیون یا رادیو و با وجود جهانی شدن ارتباطات به مقدار زیادی اعتبار خود را از دست داده است. امروز نیاز اساسی مردم این نیست که فساد حکومت را بدانند، یا فرض کنید از تجاوز حکومت به حقوق شهروندی مطلع شود، بلکه بیشتر جامعه پس از علم به اینها، عملگرا شده و می‌خواهد نیروی سیاسی را پیدا کند که ولو به مقدار کوچکی از آنچه را که می‌گوید، قدرت عمل به آنرا

میانی برقرار می‌کند، متفاوت است. این دو استراتژی و دو هدف و دو بازاریابی سیاسی و دو نوع شعار می‌خواهد. چرا؟ برای اینکه منافع بسیاری از بخش میانی در تضاد با منافع بخشهای دیگر قرار دارد و هیچ اپوزیسیونی نمی‌تواند سخنگوی منافع متضاد باشد، مگر اینکه جامعه را توده‌وار بداند و وارد جزئیات نشود. یا در برنامه سیاسی از سطح عبور نکند و برنامه اجتماعی ندهد. اپوزیسیونی که بخواهد در سطح بماند بتدریج جاذبه خود را از دست می‌دهد. امروز در تاکسی‌ها، در مجامع بسیار عادی، مردم سخنانی می‌گویند که از سخنان اپوزیسیون اگر جدی‌تر نباشد، عقب‌تر نیست. در حقیقت آنچه اپوزیسیون بعنوان برنامه طرح می‌کند بر مردم مجهول نیست، تا اپوزیسیون بخواهد به چنین نیازی پاسخ دهد. اپوزیسیون هنگامی می‌تواند با اجتماع ارتباط برقرار کند و قدرت بگیرد، که بتواند مشکلات جامعه را که مسئله یک برنامه اجتماعی است، حل نماید. بعنوان نمونه اپوزیسیون باید بتواند بگوید که اشتغال را در ایران چگونه باید ایجاد کرد. اینکه اپوزیسیون فقط شعار بدهد؛ دیکتاتوری بد و دمکراسی خوب است یا ولایت فقیه متناسب با فرم امروز حکومت نیست، جلب توجه کسی را نمی‌کند. همچنین حمایت از اعتصابات غذا و مبارزات سیاسی، اعتماد و سمپاتی زیادی را جلب نمی‌کند و ما با این نوع اقدامات در حلقه محدود مبارزان سیاسی باقی می‌مانیم و جامعه از او استقبال چندانی نخواهد کرد. جامعه وقتی از اپوزیسیون استقبال می‌کند که سطح برنامه‌هایش از برنامه سیاسی به برنامه اجتماعی فراروید و در برنامه اجتماعی روشن کند به نیاز کدام بخش‌های اجتماعی پاسخ می‌دهد. یعنی به این ترتیب باید مخاطبین اجتماعی خود را تعیین کند. باید در سطح تخصصی دست به چنین کاری بزند. یعنی باید برنامه‌هایی ارائه دهد که مشکلاتی که دولت موجود نتوانسته حل کند، راه‌حل آنها اگر چه نه در جزئیات، حداقل در کلیات روشن باشد. این چیزی است که موجب جلب اعتماد مردم و قدرت‌گیری اپوزیسیون می‌شود و ارتباط چنین اپوزیسیونی با گروه‌های اجتماعی برقرار می‌گردد. اپوزیسیونی که با قبول این میانی نظری تشکیل می‌شود؛ نوع نگاهش به سیاست، نوع ارتباطش با جامعه و نوع دادوستدش با اجتماع بطور کل متفاوت خواهد بود. به نظر من اپوزیسیون در آینده ایران خواه و ناخواه چنین باید باشد.

شما می‌بینید که حتی این مختص اپوزیسیون فاندamental و اصولی که خارج از حکومت قرار دارد، نیست. اپوزیسیون داخل حکومت، حتی آنهایی که در حکومت شرکت دارند و تنها سیاست را انتخاب کرده بودند - مثل حزب مشارکت - جاذبه خود را از دست داده‌اند و مردم به آنها اعتماد اندکی کردند و امروز به هیچ وجه از آنها استقبال نمی‌شود. زیرا آنها هیچ راه‌حلی جز طرح کلیات نداشتند. چیزهایی را که آقای خاتمی می‌گفت و دوره‌ای هم جامعه استقبال کرد، اما امروز به حدی تکرار شده که دیگر برای کسی مجهول نیست.

- چنانچه منظور شما اپوزیسیونی باشد متشکل از احزاب که منافع طبقاتی لایه‌های مختلف جامعه را برجسته کنند، خوب ما چنین احزاب و گروه‌های سیاسی را پیش از انقلاب و در جریان انقلاب هم داشتیم. احزاب و سازمانهایی که خود را مدافع منافع کارگران، دهقانان و زحمتکشان می‌دانستند. بقایای این سازمانها هنوز هم باقی است، اما آنچه حاصل نشده است، استقبال این طبقات از چنین گروههایی است.

شریعتمداری - اولاً آنچه که قبل از انقلاب بعنوان احزاب چپ در ایران بود، اشکالشان این نبود که نتوانستند با طبقاتی که می‌خواستند ارتباط برقرار



همزمان با از بین رفتن ماشین دولتی موجود دانسته و این تأسیس را هم اینگونه بینگارند که صرف تأسیس حکومت جایگزین منجر به استقرار و استمرار دموکراسی خواهد شد، طبعاً راه کار اینها آن خواهد بود که بزرگترین نیروی ممکن را بر علیه نیروی دولتی سامان دهند و از همه روشهای موجود استفاده کنند تا این ماشین دولتی و نظام موجود از بین برود. این یک نگاه است و طرفداران خودش را هم دارد و آنها نیز استراتژی خود را دارند. من درصد این نیستم که این نگاه را تخطئه کنم و بگویم غلط است یا درست است. در هر صورت نگاه دیگری هم وجود دارد که من جزء طرفداران آن هستم و آن این است که رابطه‌ای وجود دارد میان نوع حکومت و اجتماع. نیروهائی که هدف خود را مبارزه با نظام حاکم قرار داده‌اند، این مبارزه را صرفاً سیاسی نمی‌بینند. یعنی مشکلات را تماماً سیاسی نمی‌بینند، بلکه نگاه جامعه‌شناسانه نیز به جامعه دارند. اولاً در شرایط موجود، من بسیار بدگمانم که نیروها موفق به تأسیس دموکراسی شوند، اگر تأسیس کنند، خوشبین نیستم بتوانند این دموکراسی را استمرار دهند. تاریخ معاصر ایران بارها شاهد این بوده است که دستگاه دولتی از بین رفته و اپوزیسیونی جای آن را گرفته است. ولی عمر دموکراسی‌ها بسیار کوتاه بوده‌اند. البته اگر بتوان به آن دوره‌هائی که حکومت‌ها از بین رفته‌اند و نوعی بی‌ثباتی و نوعی آنارشی ناشی از نبودن قدرت دولتی وجود داشته، را دموکراسی بنامیم. حتی اگر این تسامح را بکنیم و این دوره‌ها را دموکراسی بنامیم، عمر آن در مقایسه با تاریخ ایران لحظه‌ای بیش نیست. پس باید پرسید چرا چنین است و چه کاری باید بکنیم که چنین نشود! پاسخ به این پرسش‌ها خواه ناخواه ما را به

داشته باشد و چون این نیروی سیاسی را در اپوزیسیون پیدا نمی‌کند، خواه نا خواه در درون حکومت به دنبالش است. و وقتی جامعه احساس می‌کند که مثلاً فاصله طبقاتی زیاد شده آنوقت می‌رود سراغ احمدی‌نژاد که وعده می‌دهد؛ این فاصله را کم خواهد کرد و یا با فساد مبارزه خواهد نمود. وقتی دست‌اندازی به حقوق شهروندی زیاد شده به سراغ خاتمی می‌رود، که چنین وعده‌هائی را می‌دهد. در این استقبال، چون جامعه خود نیز احساساتی است و خردگرایی کمتر بر آن حاکم است، بین وعده وعیدها، واقعیت قدرت و انجام این وعده وعیدها فرقی قائل نیست. با توجه به اینکه در مقام مقایسه با اپوزیسیون اصولی، حداقل کسانی که این وعده‌ها را می‌دهند، بیشتر امکان انجام بخش کوچکی از این وعده‌ها را دارند. اپوزیسیون تا زمانی که این مشخصات را دارد، فکر خواهد کرد ضعف خود را در گسترش در سطح و با ایجاد جبهه‌ای وسیع می‌تواند جبران کند. در حالیکه این جبهه تنها کاری که می‌کند، این است که مانند پیش از انقلاب، برای آن نیروی سیاسی که قدرت بیشتری دارد، جاده را هموار خواهد کرد. در حقیقت زمینه را آماده می‌کند برای ظهور آن نیروی سیاسی که خواهد آمد و قدرت را تصاحب خواهد کرد. و خود این جبهه شانس اینکه در قدرت سیاسی سهیم شود یا اثر گذار باشد یا بعداً حکومت را تشکیل دهد، نخواهد داشت و یا کمتر خواهد داشت.

- تجربه دوم خرداد و شکست اصلاحات از درون رژیم نشان داد که مشکل ما با این حکومت مشکل ساختاری است. برخورد برنامه‌های خاتمی به موانع

راست ایران یا مثلاً بخشی صنعت ایران دنبال این نیست که عمری را به این امید بنشیند که شاهزاده رضایه‌لوی به سلطنت خواهد آمد، برای آموزش راه‌حل می‌خواهد. قدرت اجتماعی می‌خواهد. نماینده می‌خواهد تا در سطح بین‌المللی کمک‌اش کند و برای این منظور برنامه اجتماعی می‌خواهد. کدام ابتکاری را مشروطه‌خواهان ما در این زمینه ارائه داده‌اند، اگر خودشان را چنین نیروئی می‌دانند.

مجموعه جوابهای دیگری می‌کشاند. آن جوابها بطور خلاصه این است که در حقیقت چه تغییراتی در جامعه باید داده شود، تا نیروئی که بر قدرت سوار است، زوالش مترادف با تأسیس و استمرار یک دموکراسی و استقرار و پایا بودن آن بشود. وقتی بخواهیم به چنین پرسشی پاسخ دهیم، آنگاه به این نتیجه می‌رسیم که فقط یکی از موانع - یکی از موانع بزرگ - نیروی استبدادی دولتی مقابل ماست. اما نیروی استبدادی جامعه ما منحصر به این یکی تنها نیست. یک دموکراسی موقعی در ایران تأسیس می‌شود و پایدار می‌ماند که این نیروهای استبدادی که از جمله در اپوزیسیون هم بسیار وجود دارند، بتدریج در درون تغییرات دموکراتیک جامعه، هضم شوند. و تبدیل به نیروهای دموکراتیک شوند. البته این نکات صرفاً ناظر بر نگاه از نوع دوم است. طبعاً اگر دیدی از نوع اول داشته باشیم، خوب مباحث به نوع دیگری جریان پیدا می‌کند.

- البته شرایط اجتماعی به گونه‌ای است که تشکیل احزاب دموکراتیک و کار فرهنگی طولانی برای آن به موازات یک بحران وسیع در جامعه قرار دارد. حکومت کار خود را می‌کند و جامعه را با بحران شدیدی درگیر کرده است. از سوی دیگر صدای شما بعنوان نیروی دموکرات سخت به مخاطبین می‌رسد.

شریعتمداری - فکر می‌کنم همه اینها صحیح است. اینطور نیست که ما بنشینیم و کار فرهنگی بکنیم به همین دلیل هم من یک مبارز سیاسی

ساختاری و عدم تمایل و عدم آمادگی وی در عبور از خطوط قرمز حکومت دینی موجب از میان رفتن اعتبار وی در میان مردم بود. بنابراین تا وقتی ما در مقابل چنین ساختاری قرار داریم، مبارزه با حکومت از مسائل اصلی نیروهای دموکرات و عرفی‌گرا خواهد بود.

حال پرسش این است که آیا فکر نمی‌کنید ما حتی اگر احزاب سیاسی قدرتمند و با برنامه اجتماعی روشن و دقیقی برای حل مسائل جامعه می‌داشتیم، بازهم این احزاب در مقام اپوزیسیون در درجه نخست موظف به برداشتن این نظام استبدادی - دینی و درهم شکستن ساختار قدرت آن می‌بود؟

شریعتمداری - خوب در یک پاسخ ساده همیشه این چنین است. یعنی در یک پاسخ ساده همیشه مهمترین مانع عبور جامعه از وضعیت موجود به دموکراسی حکومت است. ولی اولاً حکومت تنها مانع استقرار دموکراسی نیست و ثانیاً اگر سازوکار مبارزه با چنین نیروئی فراهم نباشد و از لوازم حداقلی این مبارزه برخوردار نباشیم، چیزی که جایگزین می‌شود، یک دموکراسی پایا نخواهد بود. بنابراین مسئله به اینجا برمی‌گردد که هدف این مبارزه چیست؟ آیا هدف تنها خرد کردن ماشین دولتی و جایگزین کردن قدرت خود به جای آن است یا اینکه هدف برقراری یک دموکراسی، تأسیس و استقرار و تداوم آن است؟ طبعاً با توجه به نوع اهداف، راه‌کارها نیز تفاوت خواهند کرد. به این معنی که اگر نیروهای سیاسی تأسیس یک دموکراسی را

از بخشی از جامعه بگیرد که بیشتر سخنگوی آن بخش جامعه باشد. عبارت دیگر هر گروه از اپوزیسیون باید انتخاب کند که سخنگوی کدام بخش جامعه است. مشترکاتی مانند حقوق بشر، حقوق شهروندی و امور دیگر درست است که هنوز به دست نیامده، اما گفتمان عمومی همه بخشهاست و اتحاد بر سر این اشتراکات ما را سخنگوی هیچ بخشی از جامعه نخواهد کرد. مضافاً اینکه در یک تقسیم‌کار مدرن اصولاً این کارها، کارهای تشکیلات حقوق بشری است و کار تشکیلات سیاسی نیست و ما به اندازه کافی از این تشکلهای داریم. اگر به واقعیت توجه کنیم؛ اغلب گروههای سیاسی فقط یک اسمی از سیاست بر روی خود گذاشته‌اند و همان کاری را می‌کنند که مدافعان حقوق بشر یا کانون‌هایی که بیشتر به امور اجتماعی و حقوق شهروندی می‌پردازند، انجام می‌دهند. سیاست به معنی خاص خودش از سطح گفتمان کلی عبور نکرده است. حالا می‌فرمائید براساس این کلیات با هم همکاری کنیم؟! همکاری کنیم که چه بشود؟ همکاری کنیم تا ماشین دولتی را از اعتبار بی‌اندازیم؟ برای اینکار باید راه‌حلهایی بهتر از آنچه که اینها دارند در آستین داشته باشیم. این راه‌حل‌ها برای همه جامعه یکی نیست. هر گروه اپوزیسیون باید برحسب سخنگویی آن بخشی که بر عهده دارد، راه‌حلهای دقیق‌تری از حکومت داشته باشد. بالاخره این حاکمین حکومت می‌کنند و برای مسائل اجتماعی راه‌حلهایی دارند و این راه‌حل‌ها غلط یا درست در بخشهایی بسیار نارساست. اگر ما حتی در حدود نارسایی اینها نتوانیم ایرادات کارشناسانه‌ای داشته باشیم، نتوانیم نشان دهیم که مثلاً چرا نمی‌توانند، اشتغال ایجاد کنند، چرا نمی‌توانند اختلاف طبقاتی را کم کنند، چرا نمی‌توانند خشونت در اجتماع را علاوه بر اینکه کم کنند، در بین خود و جامعه اضافه می‌کنند و هزاران مسئله دیگر که اگر به آنها اشاره نکنیم یا نتوانیم راه‌حلهای کارشناسانه‌ای ارائه دهیم، اصولاً به چه دلیل باید این حکومت بی‌اعتبارتر از اپوزیسیون شود. فقط به این دلیل که آدم می‌کشد، یا اینکه حقوق شهروندی را رعایت نمی‌کند یا آزادی اجتماعی را نمی‌دهد! خوب اینها که معلوم است. فکر نمی‌کنم پس از گذشت ۲۵ سال هیچیک از شهروندان راجع به اینها شکی داشته باشد. و تجربه نشان می‌دهد که اینها برای هیچکدام از ما اعتبار ویژه‌ای ایجاد نکرده و اگر هم با هم باشیم اعتبار ما فزونی نخواهد یافت. من حتی بیش از این بگویم؛ همانطور که در دوره آقای خمینی هم پیش آمد، احزاب و نیروهای سیاسی، احزاب و نیروهای سیاسی که کارشان این باشد که فقط به عقیم کردن و بی‌اعتبار کردن ماشین دولتی بپردازد، در حقیقت جاده صاف‌کن نیروهائی خواهند شد که حرفهای بیشتری دارند و خواهند توانست اعتماد مردم را به دلایل بیشتر جذب کنند. آنها بر سر کار خواهند آمد. حالا یا به دلایل تاریخی بیشتر مورد اعتماد مردم خواهند بود. مثلاً در دوره گذار از حکومت سلطنتی به جمهوری اسلامی روحانیت به دلایل مذهبی و تاریخی بیشتر مورد اعتماد مردم بود یا به دلیل اقتدار بیشتر، مردم توانائی انجام کار را در آنها خواهند دید. مثل نیروهای مسلحی که امروز اشتهای قدرت دارند و می‌خواهند به قدرت بیایند و مردم تصورشان این است که آنها امکان اجرای پروژه‌هایی را که می‌دهند، خواهند داشت. ما در حقیقت چرخ پنجمی خواهیم بود که جاده را برای آنها صاف خواهیم کرد. بنابراین نه تنها این نوع مبارزه ممکن است مفید نباشد، ممکن است برخلاف حسن‌نیت کسانی که این نوع مبارزه می‌کنند، منجر به نتایجی شود که به هیچ وجه مورد دلخواه آنها نبوده است. تاریخ ما بارها شاهد این تجربه ناموفق انسانهای با حسن‌نیت بوده که عمری مبارزه را بر سر ایده‌آلهائی گذرانده‌اند که دیگران از آن بهره گرفته‌اند. دیگری که به هیچ وجه در طرز تفکر خود، نقطه مشترکی با کسانی که زمینه را برای آمدن

هستم و آنچه می‌گویم مربوط به نوع مبارزه سیاسی است. راجع به اینکه مبارزه باید از جنس سیاسی باشد، شکی ندارم، بدون آنکه منکر ضرورت مبارزات فرهنگی یا مبارزات دیگر اجتماعی از سوی نیروهای دیگری باشم. اما من فکر می‌کنم ما با این شرایط عاجل از زمان مشروطیت روبرو بوده‌ایم. هر زمان که خواستیم کاری انجام دهیم، مخاطبین ما گفته‌اند که الان موقع این کارها نیست، الان مملکت در حال آتش گرفتن است. شما هم به این می‌ماند که خانه‌ای در حال آتش گرفتن است و شما در فکر تزئین آن هستید. بنابراین بیاید دست در دست هم دهیم اول آتش را خاموش کنیم و این استدلال شناخته شده‌ای است. اما هیچگاه از خود نپرسیده‌ایم که آیا این خانه‌ای که آتش گرفت، آتش افروزان آن تنها حاکمان موجود بودند؟ یا بقیه نیز آتش‌بیار این معرکه بوده‌اند. آیا استبدادی که مستقر شده، فقط همین حکام موجودند، یا کنش و خصوصیات و دارو دسته‌های هرکدام از ما در تاریخ سیاسی ایران گوشه‌ای از این استبداد را قوام بخشیده و بقول معروف "بنای ظلم اندک بود، هر که آمد ذره‌ای بدان افزود تا بدین غایت رسید." این نیست که شرایط حادی که بوجود آمده در نتیجه عمل و کنش و واکنش فقط عده‌ای خاص است. البته نمی‌خواهم سهم آنها را با سهم بقیه یکی کنم، بلکه منظورم این است که این سرشت دیکتاتوری یک خاصیت جمعی است یک خاصیت اجتماعی است. حتی الان هم یقین ندارم که اپوزیسیون موجود در کلیت خود - نمی‌خواهم استثناها را ذکر کنم - اگر به حکومت برسد، الزاماً حتی اگر در جو موجود مجبور به تأسیس دموکراسی شود، موفق به استمرار و استقرار آن هم باشد. این امر پیش‌شرطهائی می‌طلبد که موضوع بحث ما نیست.

- ببینید، در بحث مربوط به تشکیل احزاب باید توجه داشت که این تشکلیاتی اصولی نه در خلاء و قرنطینه، بلکه بر بستر ذهنیت و انتظارات جامعه صورت گرفته و بتدریج در پاسخگویی به این انتظارات است که اعتماد مردم را بخود جلب می‌نماید. بعنوان نمونه برگردیم به همان حرکت‌های جبهه‌ای، درست است که این نوع حرکت در حقیقت سرپوشی برفقدان پایه‌های گسترده اجتماعی است، اما با وجود این عنصر مثبتی از خواست و انتظارات مردم از نیروهای سیاسی را نیز با خود حمل می‌کند و نشان‌دهنده گرایش قوی نیروها به همبستگی و یک حرکت متحدانه است. شما هم اشاره داشتید به اینکه، نیروهای دمکرات ایرانی امروز به اشتراکاتی دست یافته‌اند و این اشتراکات برسر اصول دموکراسی، اعتبار حقوق بشر و احترام به آزادی‌های فردی است. مردم هم به این یگانگی باور به این مسائل میان اپوزیسیون واقف هستند. با وجود این شاهد هیچگونه توافق و همکاری بر محور این اشتراکات نیستند و به این امر انتقاد دارند. گروهها هرچند از این اصول مشترک سخن می‌گویند اما آماده هیچگونه همکاری با هم نیستند. مردم هنگامی ادعای ما را مبنی بر احترام و باور به اصول فوق می‌پذیرند و به ما اعتماد می‌کنند که بتوانیم روابط دمکراتیک و همکاریهای دمکراتیک را از همین امروز در میان خود به نمایش بگذاریم.

شریعتمداری - ببینید موضوع مصاحبه ما رابطه قدرت و اپوزیسیون است. رابطه قدرت سیاسی و اپوزیسیون. خوب ببینیم با تصویری که شما دارید رابطه به چه صورتی در خواهد آمد و با تصویری که من دارم به چه شکلی! من مدعی هستم که مهمترین مرکز اخذ قدرت سیاسی برای هر اپوزیسیونی جامعه است و دوم جامعه جامعه‌ای توده‌وار نیست. بنابراین به بخشهای مختلف تقسیم شده است. بنابراین اپوزیسیون هنگامی می‌تواند این قدرت را

طرف شد. باید ما هم از همان متدهای علمی که امروز در حکومت از آنها استفاده می‌شود باید بتوانیم استفاده کنیم. اگر نکنیم کلاه‌امان پس معرکه است.

- البته منظورمان متدهای سالم و اخلاقی است. چون رژیم به هیچ عنوان پایبند هیچ اصل سالم و اخلاقی نیست و همه جهان نیز روی این واقعیت اتحاد نظر دارد. این انتخابات به هیچ عنوان دارای اعتباری نشد.

شریعتمداری - البته منظورم روشهایی در شأن نیروهای معتقد به دموکراسی و حقوق بشر است ولی علم سالم یا ناسالم ندارد. علم است که هیروشیما را هم منفجر می‌کند. من منظورم این نیست. منظورم این است که اصولاً فرض کنیم که یکسره تقلب شده است. خوب این فرض حداکثر است. یعنی فکر کنیم در این حکومت نیروی مقابل مطالعه نکرد و از اول استراتژی را پیش نیاورد که این رفتن اصلاحات خاتمی منجر به شکل گرفتن یک نیروی دیگری در اختیار خودش شود که من فکر می‌کنم این کار را کرد - حالا توضیح خواهم داد چگونه این کار را کرد - حتی فکر کنیم که این کار را نکرد. بنابراین تقلبی با این ابعاد و با این مهارت بالاخره مدیریتی می‌خواهد.

آنها آماده کرده‌اند، نداشتند. در حقیقت ایجاد یک جبهه فرع بر تشکیل احزابی است که سایه‌ای از قدرت اجتماعی را داشته باشند، وگرنه جمع چندتا صفر همچنان صفر خواهد بود. و اپوزیسیون امروز چیزی کم و بیش بعلاوه و منهای صفر است. برای اینکه اصولاً در زمینه کسب قدرت اجتماعی تلاش موثری نکرده و اصولاً متاسفانه بیش از همه چپ در رابطه خودش با قدرت دچار مشکل است. یعنی کسانی با خاستگاه و سوابق چپ دچار این مشکلند. در نتیجه نمی‌توانند این رابطه سالم را با جامعه خود برقرار کنند.

- با توجه به این گفته‌ها، بنظر می‌رسد در حلقه بسته و بن‌بستی گرفتار آمده‌ایم. نه به دنبال پایه‌ریزی احزاب معتبریم و نه قادر به حرکت یکدست و یکپارچه. بویژه مشکلات خود را بیش از هر لحظه‌ای در مقطع انتخابات ملاحظه می‌کنیم. در پراکندگی گسترده هر تکه‌ای از این اپوزیسیون به راهی می‌رود که یا ثمری قابل اثبات ندارد یا بیش از بیش موجب بی‌اعتباری آنهاست. بعنوان نمونه همین انتخابات اخیر ریاست جمهوری، عده‌ای دست به بایکوت آن زدند و تعداد گسترده‌ای از مردم هم در خانه نشستند، اما ما امکان اثبات قطعی این را نداریم که بگوئیم مردم در شنیدن پیام این بخش

○ **ما دنبال حقیقت هستیم و نه واقعیت و چون حقیقت هم یکی بیشتر نیست، امکان صلح با دیگران را ندارد. امکان همزیستی با دگراندیشان را نداریم. تنها این واقعیت‌ها هستند که در کنار هم و با هم صلح می‌کنند. انسان اگر دنبال حقیقت باشد امکان اینکه با دیگری که به این حقیقت قائل نیست یا منکر این حقیقت است، همزیستی کند را ندارد.**

که این مدیریت در توان حکومت‌های قبلی نبود. پس ما باید بدانیم با حریفی قوی روبرو هستیم. بنابراین اگر ما روش‌های قبلی خود را ادامه دهیم، الزاماً باید بدانیم که حتی در مواردی به نفع نیروهای در درون نظام ندانسته کار خواهیم کرد و آنها از نتایج آن بهره‌مند خواهند شد. من اگر فرصت داشته باشم خواهم گفت که چگونه ما ندانسته می‌توانیم به نفع آنها کار کنیم.

و پذیرش آن، دست به چنین حرکتی زدند. اما بخش دیگر اپوزیسیون که هنوز از جناح‌هایی از حکومت دفاع می‌کند، در این انتخابات از معین حمایت کرد که بعد از آن با آن جابجائی شگفت‌آور به دفاع از رفسنجانی در غلطید و بیش از بیش اعتبار خود را از دست داد. به هر صورت همه این مجموعه که سعی کرد به خیال خود با اتخاذ تاکتیک‌هایی دریچه‌هایی را باز کند به نتیجه قابل لمسی دست نیافت.

- حتماً بفروماید.

شریعتمداری - شما امروز بسیاری از تلویزیون‌های لوس آنجلسی را می‌بینید، یکی از راه‌هایی که این نظام دارد، مشابه‌سازی است. هم برای احزاب و هم برای رسانه‌ها و برای هر چیز دیگری مشابه تهیه می‌کند. این مشابه‌سازی طوری است که می‌توان از طریق آن به اهدافی رسید که ظاهراً در همسوئی با اهداف اپوزیسیون قرار دارد، ولی استفاده آن را دیگران می‌برند. بخش دیگری را مثال بزنم؛ آقای خاتمی آمد و بخش‌هایی از او دفاع کردند و عده‌ای با او مخالفت. ولی این دو بخش هیچ‌کدام برای خودشان قدرت سیاسی ایجاد نکردند. بخشی از اینها برای اصلاح‌طلبان حکومتی قدرت سیاسی بیشتری ایجاد کردند و بخش دیگر اعتبار خاتمی را تخطئه کردند و در نتیجه برای رقبایش در داخل حکومت زمینه ایجاد کردند. ولی برای خودشان قدرتی ایجاد نشد. بنابراین اگر از بین بردن قدرتهای موجود مترادف با ایجاد قدرتهای جدید برای اپوزیسیون نشود، لاجرم کسانی که زمینه استفاده از قدرت را که در جامعه پراکنده است دارند، از این قدرت سود خواهند برد. و این کاری است که در ایران دائم در حال اتفاق افتادن است. یعنی قدرتی را که ما با تخطئه پایه‌های مشروعیت این نظام پراکنده می‌کنیم، خودمان جمع

شریعتمداری - این صحیح است. ببینید اپوزیسیون که خودش نتواند قدرت را کسب کند، مجبور خواهد شد یا در ذیل نیروهای که مقداری از قدرت را دارند، بصورت حامی آنها درآیند. یا به سراغ منابع دیگر و دست دوم قدرت مثل خارجیان بروند و سعی خواهند کرد به کمک آنها در یک پروسه دیگری که ارتباطی با اجتماع ایران ندارد، قدرت سیاسی را کسب کنند. این سرنوشت اپوزیسیون ما در دوره معاصر و بعد از مشروطیت تا کنون بوده است. همانگونه که عرض کردم ما باید یک بازبینی اساسی بکنیم و ببینیم گیر کار کجاست. اگر بر همان منوال و با همان روش‌های سنتی مبارزه سیاسی را ادامه دهیم، باید این نتیجه را بپذیریم که آنهاست که بر سر کارند دیگر ناشی‌گری نظام‌های قبلی را ندارند. اینها عده زیادی جامعه شناس، عده زیادی تحصیل کرده دارند - البته صرف نظر از افرادی که در جلو صف دارند که هوش و ذکاوتی از خود نشان نمی‌دهند - اما در خدمت آنها عده‌ای هستند که پول می‌گیرند و کارهای علمی می‌کنند. در همین انتخابات آقای احمدی‌نژاد، حتی اگر شما فرض را بر تقلب بگذارید و بگوئید او بر هیچ زمینه اجتماعی نیامد و فقط بر مبنای تقلب برنده شد، با وجود این سازمان دادن چنین تقلب بزرگی از عهده نظام‌های قبلی بر نمی‌آمد. یعنی باید بدانیم طرف ما دیگر یک طرف ساده‌ای نیست و نمی‌توان دیگر با روش‌های سنتی با آن



براین می‌خواهد زندگی کند و برای این زندگی بیشتر به واقعیت‌ها توجه دارد. نه به ناکجاآبادهای شیرینی که ما به آنها حواله می‌دهیم. بنابراین ما باید برای مشکلات امروزان راه‌حل داشته باشیم. این راه‌حل‌ها، بسیار ایده‌آل نیست باید راه‌حل‌هایی را یافت که عملی باشند. مثلاً ببینید، عده‌ای فکر می‌کردند، تکیه به آمریکا دادن یک راه‌حل به جامعه است که بود، البته اگر می‌توانستند، ولی متأسفانه امروز چنین چیزی واقعیت ندارد. من نمی‌خواهم بگویم این کار خوبی بود. البته نبود. اما بهر صورت عده‌ای از مردم ایران هستند که در اثر استیصال با این راه‌حل هم موافقت مشروط داشتند. ولی تجربه می‌گوید که چنین راه‌حل‌هایی هم عملی نیست. در راه‌حل‌ایمان باید به مردم نشان دهیم که اگر چه ما قدرت اجرا نداریم، حداقل در زمینه‌اندیشه و گفتمان یک گام جلوتر از اندیشمندان نظام حاکم هستیم و نه چند گام در پس آنها. آنها یک گفتمانی را می‌آورند، اصطلاحات آن را در بین ما مد می‌کنند، کنترل می‌کنند و همه‌ی اپوزیسیون مانند طوطی آنها را دوباره تحویل می‌دهند. زاینده‌گی فکری ندارد. نه در سطح سیاسی و نه در سطح برنامه‌ اجتماعی اپوزیسیون نه گفتمان تولید می‌کند و نه مفهوم و نه قادر است مفاهیم را عمومی کند. و نه کنترل. اپوزیسیون که قادر به ایجاد گفتمان، ایجاد مفهوم و کنترل مفهوم نباشد، از قدرت سیاسی بدور است. اپوزیسیون که نتواند برنامه‌ اجتماعی بدهد و اشکال برنامه‌های اجتماعی موجود حکومت را فاش کند، از قدرت اجتماعی بدور است. نه در زمینه قدرت سیاسی و نه در زمینه قدرت اجتماعی هیچ ابتکاری ندارد. راه ما همان راه سنتی افشاگری است و شورش در مقابل قدرت موجود است.

ما در مجموع و در یک دید کلی با نگاه انتقادی شما به اپوزیسیون موافقیم. با وجود این با نگاه منصفانه‌تر به اجزاء گوناگون در جریان‌های مختلف سیاسی شاهدیم که گام‌های اصولی برداشته می‌شوند. هسته‌های درستی با اندیشه‌های درست در حال شکل‌گیری و رشد هستند. اما در میان این اجزاء تقریباً هیچ ارتباطی وجود ندارد. بعنوان نمونه در میان طرفداران نظام پادشاهی بخش درخور توجه‌ای تکیه خود را سالهاست که بر تشکلیابی و تأسیس و تقویت حزبی با افکار نوین گذاشته است و در این سالها در جهت استقلال خود بعنوان یک حزب سیاسی، از نماد پادشاهی گام‌های اساسی برداشته است. با وجود این با بی‌تفاوتی از کنار این حرکت و این تلاش اصولی عبور می‌شود. حتی از سوی منفردینی که دیوارها و موانع همکاری با طرفداران نظام پادشاهی را پشت‌سر گذاشته و آماده همکاری با آنها حول اصول دمکراتیک هستند، اما این جریان را کمتر مرکز توجه خود قرار می‌دهند. در حالیکه آنها نیز مانند شما بر روی ضرورت تقویت احزاب و تشکلهای مستقل تکیه می‌کنند. با وجود چنین کنش‌هایی ما چگونه می‌توانیم انتظار داشته باشیم که گرایش‌های حزبی تقویت شوند؟ آیا فکر نمی‌کنید این عدم رابطه بین چنین هسته‌های درستی در میان اعضای مختلف خانواده‌ی سیاسی ایران و نیروهای اپوزیسیون، می‌تواند به پابرجائی روحیات سنتی یاری رساند؟

شریعتمداری - طبعاً اینگونه است. شما می‌دانید که من از نخستین کسانی بودم که این گرایش را در بین نیروهای سلطنت‌طلب که آن موقع کمتر دیده می‌شد، توانستم مشاهده کنم و گریزان از دیالوگ هم نبودم. ولی مسئله فردی مثل من چیز دیگری است. من اصولاً جامعه‌ی ایران را از لحاظ تاریخی از این مرحله عبور کرده می‌بینم. من فکر می‌کنم آن نیروهایی که امروز مشروطه‌خواهان سلطنتی هستند، احزاب میانه و راست بعدی ایران باشند.

بلکه بخشهایی از نظام با برنامه‌های حساب شده دیگری سعی می‌کنند، جمع نمایند. حال اینکه این نظام با نظام جهانی در تخصص است و در نتیجه مشکلات بسیار زیادی دارد که قابل حل نیست، مثل حقوق بشر، مثل انرژی اتمی و مسائل دیگر، در حقیقت ربطی به تلاشهای اپوزیسیون ندارد. من نمی‌خواهم خوانندگان تلاش را ناامید کنم، اما بدون یک انتقاد اساسی و ریشه‌ای شاید گوش‌های شنوایی برای این حرفها پیدا نشوند. من به عمد بطور دراماتیک مسئله قدرت و نگرش به آن را عمده می‌کنم تا بلکه گوش شنوایی پیدا شود. وگرنه همه مسئله منحصر به مسئله مورد بحث ما نیست.

اجازه بدهید نتیجه‌گیری از صحبت‌های شما بکنیم. با توجه به اینکه با حرکت‌های جبهه‌ای و اتحاد موافق نیستید، احزاب قوی هم که وجود ندارند و اپوزیسیون ناتوان است پس یک راه بیشتر جلوی پای ما نمی‌ماند؛ آنهم اینکه از بخش بد رژیم در برابر بخش بدتر آن دفاع کنیم.

شریعتمداری - شما درست نتیجه‌ی را گرفتید که من هشدار دادم نباید چنین شود. خیر من چنین چیزی را نمی‌گویم. من گفتم ما باید مستقیماً به اجتماع وصل شویم و از اجتماع کسب نیرو کنیم. نه اینکه بخواهیم از بخشی از نظام حمایت کنیم یا بخشی از نیروهای بین‌المللی را و سعی کنیم به آنها نزدیک شویم.

خوب اپوزیسیون اگر دست به مبارزاتی می‌زند و موجب ریختن قدرت رژیم می‌شود، بدیهی است که مایل است از این قدرت به‌نفع قدرت‌گیری خود بهره گیرد. اما چون این امکان را ندارد و از سوی دیگر در برابر اعمال رژیم نیز نمی‌تواند بدون عمل بماند، پس منطقی‌تنها راهی که می‌ماند، این است که از بخش کمتر بد رژیم دفاع کند.

شریعتمداری - ببینید از لحاظ تاریخی و جامعه‌شناسی بالاخره انسان عاقل نمی‌تواند اگر بخش‌هایی از نظام مشترکاتی با خواستهایش دارد، منکر آن شود. یعنی ندیده گرفتن مشترکات بین نیروهای سیاسی فقط به این خاطر که با هم مخالفیم ما را به جائی نخواهد رساند. امروز من یک جمهوری‌خواه هستم. ولی اگر ببینم درون نیروهای معتقد به سلطنت یا مذهب تغییرات شگرفی انجام گرفته و پاره‌ای از آنها مشترکاتی با ما دارند، بخاطر صرف مبارزات سیاسی این اشتراکات را نبینم، چشم بستن بر حقایق است. اما اگر این به استراتژی من بدل شود و من کار سیاسی را موقوف به این بکنم که فقط بخاطر مشترکاتی با نیروهایی که از اساس با من مخالفند، بخاطر ضرورت‌های موجود با بخش‌هایی از نظام یکی شوم و وارد اتحادی شوم، این همان چیزی است که ما را به جائی نخواهد رساند. من فکر می‌کنم ما باید مشترکات را ببینیم، از این مشترکات استفاده کنیم ولی مشترکات موقعی موثر خواهند بود که خودمان یک نیرو شویم. تا نیرو نشدیم، کسانی که نیروی بیشتری دارند از ما سوء استفاده خواهند کرد. از دید آنها استفاده و از دید ما سوء استفاده. برای اینکه نیرو شویم باید به روز شویم. به نظر من اپوزیسیون ما بیش از جامعه ما سنتی مانده است و نتوانسته تغییراتی را که جامعه کرده متوجه خود نموده و تغییر کند. البته منظور نسل خودمان است. شاید در ایران اپوزیسیون در حال تأسیس است که نسل ما نیست و شاید آنها به روز هستند. جامعه ایران در گذر از این ۲۵ سال بسیار عملگرا شده است. آرمانگرایی در آن به حداقل رسیده و بخش بخش شده است. علاوه

آنوقت خیلی واقع‌گرا خواهیم شد و آرمانگرایی ما در حد اجتماع تصحیح و تقلیل پیدا خواهد کرد.

- در رابطه با میزان پایگاه اجتماعی نیروها ما امروز با ابهام بزرگی روبرو هستیم. شما یا کسانی مطرح می‌کنند که نیروهای سیاسی امروز فاقد پایگاه اجتماعی لازم هستند و نتوانسته‌اند ارتباط لازم را با مخاطبین خود برقرار نمایند. اما عده‌ای بر این نظرند که برای پاسخ قطعی به این امر باید همه چیز را به رأی مردم وانهاد. برای رسیدن به این نقطه نیز خواست انتخابات آزاد و برگزاری رفراندوم و فراخواندن مردم به یک گزینش آزاد را مطرح می‌کنند. آیا برای از میان بردن این ابهام بزرگ چاره‌ای جز این وجود دارد؟

شریعتمداری - انتخاب آزاد و رفراندوم هر دو یک جهت‌گیری اصلی است و هیچکدام را نمی‌توان به کل کنار گذاشت. یعنی عبور به یک نظام دموکراتیک جز از طریق یک انتخابات آزاد که یکی از صور آنهم رفراندوم است، ممکن نیست. مسئله این است که تا آن زمان فرارسیدن چنین هدفی چه باید کرد. آیا ما باید نیروئی بشویم که اگر رفراندومی عملی شد، مردم به ما اعتماد بکنند یا نه؟ این اعتماد چگونه بوجود می‌آید؟ آیا دوره هنوز دوره ۲۵ سال پیش است که اگر آقای گنجی امروز بگوید؛ خامنه‌ای باید برود بتواند رهبر مردم شود؟ من به هیچوجه مخالف شعار ایشان نیستم. شعار ایشان شاید خوب باشد. ولی آیا با این شعار آقای گنجی، خمینی ۲۵ سال قبل خواهد شد. مسلماً نخواهد شد. اشتباه نشود منظور من تخطئه ایشان نیست. معلوم است که ایشان هدفش از این شعار رهبر شدن نیست. ایشان جان خود را در طبق اخلاص گذاشته است. منظور تحلیل وضع اجتماعی است. آیا جامعه همان اجتماع توده‌ای است که مدل انقلاب ۵۷ در ذهن فرزندان آن انقلاب باشد. هنوز آقای سازگارا و آقای گنجی چنین تصویری از اجتماع دارند و مدل‌شان مدل بسیج عمومی است. بنابراین بدنبال چنین راهکارهایی هستند. کسی با رفراندوم مخالف نیست. ولی جامعه ایران امروز، بخش بخش و تکه تکه شده است. و اصولاً بخشهایی از آن چنان منافعی در این نظام دارند که به این زودی حاضر به فراغت از این نظام نیستند. یعنی جامعه دیگر یک جامعه توده‌وار نیست. مهم این است که ما چگونه خواهیم توانست چنان اعتبار سیاسی کسب کنیم که اگر انتخابات آزادی صورت گرفت نماینده ما رأی بیاورد. اگر رفراندومی شد نیروی سیاسی ما انتخاب شود، فعلاً چنین شرایطی را نمی‌بینیم.

- از این سخن شما چنین برداشت می‌شود که در واقع مشکل اپوزیسیون است، والا همه امکانات فراهم است. مشکل آنجاست که اگر رفراندوم شود ما هنوز رأی نمی‌آوریم؟

شریعتمداری - مثل اینکه شوخی می‌کنید و یا بدنبال جدل هستید. نه من این را نمی‌گویم. ما داریم اپوزیسیون را بررسی می‌کنیم و صرفاً رابطه آن را با قدرت سیاسی. اگر یک روزی بحث علمی‌ای بود راجع به چگونگی گذار نظامهای استثنائی، نظامهایی که نفت دارند، اینکه چگونه چنین نظامهایی از استبداد به دموکراسی گذر می‌کنند، آنوقت بحث طور دیگری خواهد بود و عوامل دیگری در آن دخالت دارند. امروز در این گفتگو ما همه عوامل را کنار گذاشتیم و در مورد یک عامل صحبت می‌کنیم و آن نوع ارتباط اپوزیسیون با قدرت است. ولی اگر بخواهیم بحث را گسترده کنیم معلوم است که مسئله فقط به این حصر نمی‌شود. البته فقط به این دلیل نیست که

بنابراین من با این دید به آنها می‌نگرم. اینها به لحاظ سنتی گرفتار تصوراتی هستند که اگر موفق شوند، خوب کسی با آنها مخالفتی ندارد. ولی از لحاظ تاریخی این تصورات و این پای‌بندیها به نظام پادشاهی را از نظر تاریخی سپری شده می‌بینم. ولی از نظر تفکر نهایت احترام را به آنها می‌گذارم. و فکر می‌کنم که جامعه ما به احزاب راست، میانه و چپ نیاز دارد. منتها اینها هنگامی قدرت خواهند شد که بتوانند با راست ایران ارتباط برقرار کنند. راست ایران یا مثلاً بخش صنعت ایران دنبال این نیست که عمری را به این امید بنشیند که شاهزاده رضایپهلوی به سلطنت خواهد آمد، برای امروزش راه‌حل می‌خواهد. قدرت اجتماعی می‌خواهد. نماینده می‌خواهد تا در سطح بین‌المللی کمک‌اش کند و برای این منظور برنامه اجتماعی می‌خواهد. کدام ابتکاری را مشروطه‌خواهان ما در این زمینه ارائه داده‌اند، اگر خودشان را چنین نیروئی می‌دانند. البته این انتقاد را به خودمان هم دارم، نه اینکه فقط به آنها! موقعی اینها نیرو خواهند شد که در حقیقت با آن بخش اجتماعی‌اشان بتوانند رابطه برقرار کنند. در سطح گفتمان، در سطح برنامه اجتماعی در سطح برنامه سیاسی و برای مشکلات آنها. حداقل آنها باید احساس کنند که دارای یک حامی بین‌المللی هستند. وقتی چنین نیست، جمع شدن ما بیشتر به گپ زدن تبدیل می‌شود. مضافاً اینکه ما اختلافات اساسی دیگری هم در نوع نگاه به سیاست خارجی داریم. یعنی سیاست خارجی که از طرف نیروهای مشروطه‌خواه تبلیغ می‌شود، خیلی با اغماض نسبت به سیاست آمریکا در جهان است و نیروهای جمهوریخواه این نوع نگاه اغماض‌گر را نسبت به این سیاست ندارد. بنابراین این هم یکی از مواردی است که عملاً از جمع شدن نیروها جلوگیری می‌کنند.

- خوب ایراد آنها هم به جمهوریخواهان این است که نسبت به سیاست و بی‌تفاوتی اروپا در قبال پایمال شدن حقوق ملت ایران و نقض آشکار حقوق بشر در ایران توسط جمهوری اسلامی چشم برهم گذاشته‌اند. بزرگترین و تنگاتنگ‌ترین روابط اقتصادی و سیاسی کشورهای بزرگ اروپا با رژیم ایران را جمهوریخواهان ندید می‌گیرند.

شریعتمداری - خوب این مسئله صددرصد درست است. باید تفاوتها را دید. من اینها را به عنوان ایراد نمی‌بینم. بالاخره این تفاوتها را باید به روشنی دید و این تفاوتها را باید به بحث گذاشت. ولی مهم این است - بخصوص در این بحث رابطه ما با قدرت - باز تعریف شود که اگر همه ما بپذیریم منبع اصلی قدرت اجتماع است، آنوقت نه رابطه با آمریکا و نه رابطه با اروپا اولویت اساسی نخواهد داشت. موقعی که رابطه ما با قدرت مخدوش است، آنوقت نگاه دیگری به سیاست خارجی داریم. در حقیقت آنوقت ممکن است که منبع اخذ قدرت اصلی امان قدرتهای خارجی شوند که آن چیزی است که یک فرد ملی نسبت به آن مقداری بدبین و سخت‌گیر خواهد شد.

البته این صحبت نسخه حکیم‌باشی نیست بلکه یکی از فاکتورهای قضیه را توضیح می‌دهد. قضیه سالم شدن رابطه ما با اجتماع و دیدن بزرگترین منبع قدرت یعنی جامعه، مسئله داشتن نگاه جامعه شناسانه به امر سیاست در دوره گذار، وصل شدن به اجتماع از طریق ایجاد گفتمان، ایجاد مفهوم و کنترل گفتمان، دادن برنامه اجتماعی، فراروئیدن برنامه سیاسی به برنامه اجتماعی. در آن مقاله نیز من خواستم این نکات را بیان کنم. البته من نمی‌خواهم مبالغه کنم و بگویم که این جواب همه دردهاست. ولی اگر ما سیاست را نیز مثل یک محصول بگیریم و اجتماع را مصرف کننده این محصول بدانیم و سعی کنیم محصول را به صورتی عرضه کنیم که اجتماع آن را جذب نماید،

امکان را نیافتند برای اینکه جمهوریخواهان در بین اجتماع پایگاه و امکانات چندانی نداشتند. آنها نمی‌توانند این ارتباط را برقرار کنند و این اعتبار را پیدا کنند. هر نیروی چنین اعتبار قابل توجهی پیدا کند تعادل قوا را در حدی بهم می‌زند که هیچ‌کسی نمی‌تواند جلوی آمدنش را بگیرد. و تا چنین دور باطلی وجود دارد و تا دید ما به قدرت چنین است، حاصل تلاش ما را دیگران خواهند برد. حتی اگر فراندوم بگذاریم. مطمئن باشید از درون آن آقای سازگارا بیرون نخواهد آمد فلان ژنرال سپاه پاسداران ممکن است برنده شود. برای اینکه آنها قدرت را دارند، خواهند توانست توجه مردم را جلب کنند. دلیل هم این است که مردم عملگرا شده‌اند و برای امروزشان هم می‌خواهند زندگی کنند، نه برای پس فردای نامعلوم که ما شعار آن را می‌دهیم. بنابراین باید ابتدا قدرت و اعتبار داشت. آنکه قدرت دارد هم تبلیغات می‌کند و هم با قدرتهای بین‌المللی می‌تواند به سازش برسد.

- پرسش بعدی ما در مورد همین مسئله رویکرد مردم به قطب قدرت است. شما در همان مقاله درباره منابع قدرت صحبت کرده‌اید و در کنار منبع اصلی قدرت که نیروهای اجتماعی هستند از منابع دیگر از جمله نیروهای بین‌المللی و منطقه‌ای یاد کرده‌اید. ما می‌دانیم که دولتها و نهادهای بین‌المللی درست مانند اکثریت جامعه و مردمان عادت دارند، در درجه اول با دولتها و نمایندگان رسمی حکومت طرف شوند، البته تا زمانیکه آن دولت و حکومت بلامناع است. تجربه انقلاب اسلامی و حمایتی که از انقلابیون اسلامی شد، این را نشان می‌دهد. روی برگرداندن دنیای غرب از رژیم پهلوی و همچنین در همین سالهای اخیر تجربه تحولات در کشورهای نظیر اوکراین، گرجستان، لبنان و غیره نشان می‌دهد؛ دولتها و نهادهای بین‌المللی هنگامی که مورد خطاب یک اپوزیسیون جدی و قطب قدرت یا یک آلترناتیو روبرو می‌شوند، حاضرند حتی تا قطع روابط بین‌المللی با رژیم پیش روند. ما در اینجا هم مجدداً می‌رسیم به ضعف اپوزیسیون و مسئله پراکندگی آن. خوب شما تا وقتی که این قطب قدرت را، این آلترناتیو را بوجود نیاورده‌اید، طبعاً از بهره‌گیری از سایر منابع قدرت هم محروم هستید. حتی بخشی از بی‌اعتباری ما نزد مردم همین مسئله پراکندگی است. مردم از این زاویه نیز به نیروهای اپوزیسیون انتقاد دارند. آیا تضادی وجود دارد در این امر که نیروها و جریانهای گوناگون خانواده سیاسی ایران و نیروهای اپوزیسیون در حین متشکل ساختن خود و در ضمن کار بر روی تدقیق برنامه‌های اجتماعی خود، در میان خود و بخشهای دیگر، دیالوگ و رابطه نزدیکی برقرار کنند. آیا این دو امر با هم در تضادند و متناقض؟

شریعتمداری - مسئله تناقض نیست. مسئله فایده است. وقتی شما این مقدمات را می‌چینید، موخره هم همانی است که می‌گوئید. اولاً مردم بخش بخش هستند. بخشی از مردم هستند که مثل خود ما و بدتر از ما دایمی‌جان ناپلئونی هستند و فکر می‌کنند به مجرد جمع شدن ما، خواهند آمد سراغ ما و کلید طلایی پایتخت را تقدیم خواهند کرد. خوب با این تصور بخشی هم طرفدار جمع شدن همه هستند. ولی همه مردم ایران چنین تصویری ندارند. مردم بخش بخش هستند و هر حوزه‌ای منافع خودش را بطور دقیق تشخیص می‌دهد، ولو اینکه استدلال علمی و عناوین دانشگاهی نداشته باشند. با همان شعور بسیط اجتماعی خود، می‌داند که چه کاری باید انجام دهد. بنابراین مسئله بر سر این است که خوب ما جمع شویم که چه کنیم؟ اگر جمع شویم افشاگری کنیم، که الان مثلاً کسانی توانسته‌اند از حمایت همه بخشهای نیروهای خارجی برخوردار شوند. و در این کار اپوزیسیون

چون ما ارتباط سالمی با قدرت نداریم در نتیجه اوضاع ایران اینگونه است. مهم این است که نسبت به کاری که کرده، به نسبت سرمایه‌ای که گذاشته، عمری را که تلف شده آیا دستاوردی داریم؟ آیا مطالبات ما از زمان مشروطه تا کنون پیشرفت قابل توجهی واقعاً داشته است؟!

- خوب می‌توان بحث را گسترده کرد. اما برای اینکه ما بدانیم در کجا ایستاده‌ایم، باید بدانیم آیا پافشاری ما روی خواست مشروعی چون فراندوم یا انتخابات آزاد، درست است یا نه! برداشت ما از صحبت‌های شما متأسفانه این است که این خواست را مطرح نکنیم، اگر مطرح می‌کنیم پافشاری جدی نکنیم، چون خودمان آماده نیستیم!

شریعتمداری - خیر! من این را نگفتم. من جزو نخستین کسانی هستم که شعار انتخابات آزاد را داده است. مقاله من در سال ۱۹۸۸ چاپ شده و هنوز وجود دارد. هنگامی که جمهوریخواهان ملی انتخابات آزاد در ایران را مطرح کردند، هنوز هیچکس در آن مورد صحبت نمی‌کرد.

- ولی اشکال در اینجاست که جمهوریخواهان بعداً هر انتخابی را انتخابات آزاد تلقی کردند.

شریعتمداری - خیر! ما این شعار را نداده بودیم که برای زمان نامعلومی باشد. معلوم است کسی که امروز هم فراندوم را طرح می‌کند، می‌گوید در چارچوب همین نظام و فقط بخشی از سلطنت‌طلبان هستند که می‌گویند فراندوم بعد از این نظام. اینکه اصلاً شرح یک واضح است و من اصلاً تعجب می‌کنم. اینها فرار به جلو می‌کنند برای اینکه از یک مشکل در رفته باشند. معلوم است اگر ما دموکراسی بخواهیم، باید بعد از این نظام، توسط نیروهای دمکرات فراندوم گذاشته شود. این که دیگر گفتن نمی‌خواهد. اگر یک پروژه سیاسی قابل اعتنائی باشد آن است که چگونه می‌توان در حضور این نظام، این نظام را به فراندوم گذاشت. انتخابات آزاد هم همین‌طور است باید در حضور این نظام عملی شود برای بعد از این نظام که اگر دموکراسی باشد تحصیل حاصل است.

- جواب آن طیف که خواهان رفتن نظام است روشن می‌باشد، با یک فشار متحد و سراسری از طرف اپوزیسیون و حمایت نیروهای بین‌المللی آنها هم بصورت یکپارچه.

شریعتمداری - زنده باد! اگر چنین جوابی است، عین همین جواب در یک انتخابات هم می‌توانست باشد. ما موفق شدیم که این فشار را ایجاد کنیم. آمدن آقای خاتمی، ایجاد فشار از جامعه بود نه تردستی. نه چشم‌بندی. اگر بحثی را شرح می‌دهم که چرا اصلاحات به حدی که می‌خواستیم تأمین و تعمیق پیدا نکرد و بجائی نرسید، بحث دیگری است. اما نظام نتوانست در مقابل خواست انتخابات آزاد مقاومت کند و این پیروزی بزرگی بود که پروژه انتخابات آزاد در دستور داشت. نتیجه انتخابات آزاد یا آمدن نیروهایی که در نتیجه انتخابات آزاد سرکار می‌آیند، در اختیار کسی است که نیرو داشته باشد. و این برمی‌گردد به بحث اول که متأسفانه گفتمانی را می‌توانیم حاکم کنیم که نتایج آن را دیگران می‌توانند ببرند. برای اینکه ما قدرت اجتماعی نداریم. و اگر جمهوریخواهان در آن زمان نتوانستند پروژه خود را جلو ببرند ولی در بین آن نیروهای اصلاح‌طلب حکومتی سرکار آمدند و جمهوریخواهان این

می‌دهند. بخشی از ایده‌های آنها نیز در نظام سابق اجرا شده‌اند. با مراجعه به مجله اقتصاد ایران می‌توان دید که امروز ارزیابی از اقتصاد ایران به عنوان مثال در دهه‌های چهل چگونه است. سایر برنامه‌های اجتماعی‌اشان هم کم و بیش همینطور. اما هنگامی که در داخل خود اپوزیسیون چه بخش داخل و چه خارج هیچگونه ارتباطی نیست، هیچگونه دیالوگی برقرار نمی‌شود، همه از کنار هم به سکوت و بی‌تفاوتی آگاهانه می‌گذرند. هیچگاه نقدی هم به آنچه که موجود است نمی‌شود، چگونه انتظار دارید در جهت پیدایش برنامه‌ها و ایده‌های صیقل خورده، تکمیل شده گامی برداشته شود. بنظر می‌رسد در پاسخهای شما نوعی سعی برای به تعویق انداختن قضیه نهفته است.

شریعتمداری - من نمی‌خواهم مسئله را به تعویق اندازم. مخالف این هم نیستیم که اپوزیسیون با هم جمع شود. ولی بدینم نسبت به اینکه نتیجه درخشانی داشته باشد. یعنی فکر می‌کنم تا اپوزیسیون یک بازنگری عمیقی در روشهای خودش نکند، نتیجه نخواهد داد.

خوب ممکن است اوضاع در دنیا به نحوی رقم بخورد که اپوزیسیون ناتوان فعلی هم شانس پیدا کند. ولی شانس حکومت، نه شانس استقرار دموکراسی. این دو مسئله است. مگر آقای حامد کرزای که در افغانستان حکومت را تحویل گرفت موفق شد دموکراسی جاافتاده‌ای را مستقر کند یا آقای جعفری در عراق. اگر دغدغه ما دموکراسی است، من از اول گفتم، راهکار آن چیز دیگری است.

- ما به این دلیل در این بحث به سراغ شما آمدم، چون به امر تشکیل احزاب اهمیت می‌دهید و ضرورت آن را مورد تعمق قرار داده‌اید. به نظر ما باید روی این موضوع بحث‌های مداومی صورت گیرد. فرهنگی است که باید شناخته شده و جا افتد. آن گریزی که به دلیل اشتباهات اساسی گذشته ایجاد شده و نیروهای مردمی را تشکل‌گریز و حزب‌ستیز ساخته باید برطرف شوند. دموکراسی از جمله نیازمند احزاب قوی است. ولی در عین حال نیروهای سیاسی و وظائف سیاسی لحظه‌ای خود را نیز دارند. یکی از مسائل مهم تطبیق این دو امر است، اینکه چگونه می‌توان این دو امر را همزمان و به موازات هم پیش برد.

شریعتمداری - خوب من عرض کردم، این بخشی از یک بحث وسیع است و من در اینجا مجبورم این بخش را برجسته کنم تا تفهیم شود. ولی این بدین معنا نیست که اینها علت عقب‌ماندگی اپوزیسیون است یا مسئله فقط قدرت و رابطه با آن است. من فقط چیزهایی را که در مقاله‌ام نوشته‌ام، در اینجا خواستم باز کنم. اگر بحث وسیع‌تری صورت گیرد، خوب باید مجاری دیگری را هم دید. این کاملاً صحیح است، شاید این نوع بحث موجب این سوء تفاهم در خواننده شود که من در وجهی از قضیه مبالغه می‌کنم. ولی واقعیت این نیست. این یک بخشی از مسائل ماست. منتهی یکی از مسائل اساسی است وقتی می‌بینیم که اپوزیسیون ما در آن دچار عقب‌ماندگی است و به روز نشده است.

- و ما امیدواریم بتوانیم این بحثها را در وجوه دیگر نیز ادامه دهیم. از شما سپاسگزاریم.

سنگ تمام گذاشته و اگر هم با هم بود، بیش از این نمی‌توانست. آیا این باعث اعتبار ما شده است؟ مردم دیگر این تقابل، این دوآلیته میان اپوزیسیون و نظام را قبول ندارند. اینطور نیست که کم شدن اعتبار نظام بلافاصله به حساب ما نوشته می‌شود. بعبارة دیگر این دفعه مردم، اینطور نیست که فقط به آنهایی که از آنها فراری هستند، نه می‌گویند. این بار آری خود را هم می‌خواهند بسیار محتاطانه بگویند. یکی از دلایل احتیاط این است که می‌خواهند ببینند که این آدمها چقدر اصولاً قدرت انجام وعده‌هایشان را دارند و علاوه بر قدرت انجام وعده‌ها چقدر قابل باور هستند. اپوزیسیون در مقابل نظام حاکم تاکنون هیچ جلوه‌ای از عقلانیت مثبت و ایجابی از خود نشان نداده است. خوب چیزهایی که روزگاری می‌گفتیم و مورد استفاده و استقبال قرار می‌گرفت، امروز بحثهایی است که در تاکسی‌ها، شوفر تاکسی‌ها با مسافران می‌کنند. امروز از خصوصیات دموکراسی گفتن از بدی استبداد گفتن، دیگر مسائل نوئی نیستند. اینکه عده‌ای می‌خواهند در ایران نظام سلطانی برقرار کنند، یا اقتدارگرا هستند، حقوق بشر را رعایت نمی‌کنند، از اینکه عده‌ای منافع اقتصادی نامشروع و بزرگی در ایران دارند. اینها چیزهایی هستند که - آنطور که من شنیدم - به جزئیات در تاکسی‌ها مورد بحث و گفتگوی مسافری و شوفر تاکسی است. مسئله بر سر این است که ما می‌خواهیم جمع شویم چه کار انجام دهیم، اگر این چه کار کنیم معلوم شود، آنگاه ضرورت اینکه چرا باید جمع شویم هم روشن می‌شود. به نظر من باید از برنامه‌های ما برنامه‌های اجتماعی فرا بروید، و در آن صورت این نقطه آغاز اختلاف‌هاست. مثلاً ما در اپوزیسیون چه خود در مورد اقتصاد نتوانسته‌ایم نظری پیدا کنیم. اپوزیسیون سلطنت‌طلب نگفته است که اقتصاد آینده ایران چه باید باشد. آیا اقتصاد آزاد باید باشد، اقتصاد مختلط باید باشد یا سوسیالیستی. اینها مبانی هستند که در اپوزیسیون برای فرا روئیدن یک برنامه اجتماعی هنوز مورد بحث قرار نگرفته است.

- البته در مورد تعیین چارچوب‌های کلی برنامه‌های اجتماعی شاید حق با شما باشد، اما با توجه به موانع سیاسی که بر سر راه است و عمده‌ترین مانع می‌باشد و با توجه به شرایط بودن در خارج کشور و پراکندگی، تا این حد تخصصی و در جزئیات فکر نمی‌کنیم انتظار درستی باشد.

شریعتمداری - اولاً اپوزیسیون تنها در خارج از کشور نیست. بخش عمده آن در داخل کشور است و ۲۵ سال هم از عمر جمهوری اسلامی می‌گذرد. اینکه ما بگوئیم فرصت نداشتیم، به واقعیت‌های اجتماعی دسترسی نداشتیم واقعی نیست. مهم این است که ما توجه‌امان در آن جهت نبوده است. مثلاً امروز در ایران مردم بر اثر احتیاج به فحشا روی می‌آورند، تلویزیون‌های ما این را بزرگ می‌کنند، اما هیچ راه‌حلی هم ارائه نمی‌دهند.

- بنا به گفته شما اپوزیسیونی که در داخل حضور دارد، بویژه طرفداران اقتصاد آزاد، نشریات ارزنده‌ای هم منتشر می‌کنند، هشدارها و راه‌لهای اقتصادی متخصصین اقتصادی هم کم نیست ولی همه به دلایل سیاسی و عدم علاقمندی رژیم بی‌فایده و بلااستفاده می‌مانند. شاید این ایراد به چپهای ما وارد باشد. از این جهت که چپ از یک نظام اقتصادی بریده ولی هنوز ایده و فکر یا نظام منسجم دیگری را بعنوان جایگزین ندارد. اما طرفداران نظام اقتصاد آزاد بخصوص متخصصین نزدیکتر به محافل طرفداران نظام پادشاهی طرحها و نظرات معینی دارند، آنها را هم ارائه

جمهوری یا مشروطه سلطنتی دو چشم‌انداز گذار دموکراتیک از جمهوری اسلامی

گفتگو با بهزاد کریمی



✓ اجاز دهید من به یک نکته تاریخی اشاره کنم! جدا از اینکه ما سوسیالیسم را چگونه می‌فهمیم و برای رسیدن به آن چه استراتژی را در پیش می‌گیریم، صرف‌نظر از اینکه از لحاظ تاریخی چه برخوردی با لنین داشته باشیم، اما به نظر من این سخن لنین هم چنان به قوت خود باقی است که می‌گفت، برای رسیدن به سوسیالیسم راهی به جز دموکراسی وجود ندارد.

قشر اجتماعی نیز قضاوت خود را نسبت به سیاست و سیاستمداران با ابتنای بر عقل طبقاتی خود داشته، آنها را می‌سنجد و از طرق مختلف بر قدرت و سیاست تأثیرگذار هستند. هیچ دولتی دیگر قادر به اعمال آنارشستی دهه ۶۰ نیست. طبقات و اقشار متوسط هم اگر چه نمی‌توانند با سیمای مستقل برآمد کنند، اما تا آن اندازه نیرومند هستند که به نظر من به انفعال تمکین نکنند.

شرایط جهانی نیز با آن زمان متفاوت است؛ نه می‌توان در حین "مرگ بر شوروی" گفتن بر روی رقابت شوروی و آمریکا سرمایه‌گذاری کرد و نان "مرگ بر آمریکا" را خورد و نه می‌توان بر فضای انقلابی و رادیکال آن زمان جهان لم داد. امروز حتی جمهوری اسلامی مجبور به کنار گذاشتن بازی‌اش در میدان رقابت میان اروپا و آمریکا است که در عین رقابت اما با هم از نظر استراتژیک هم پیمان هستند.

به این ترتیب شرایط به هیچ‌روی اجازه نمی‌دهد دولت احمدی‌نژاد با دقتی تر بگویم دولتی که شخص آقای خامنه‌ای تشکیل داده و در ظاهر مأموریت آن را به احمدی‌نژاد داده است، قادر به بازگرداندن ایران به دهه ۶۰ یا حتی دهه ۷۰ باشد. البته این به هیچ‌وجه بدین معنا نیست آنها از یکسو سعی نکنند با ایجاد فشارهای ارتجاعی بر علیه زنان یا اعمال محدودیت‌های بیشتر بر علیه آزادی‌های سیاسی، فضای تنفس محدودی را که وجود دارد مسدود کنند. و یا از طریق سیاست صدقه‌دهی و فقرنوائی آنها با اتکاء به ذخیره ارزی سرشار از طریق فروش نفت، اقداماتی بکنند، اما آنها قادر نخواهند بود؛ حرکت آزادیخواهانه زنان را سرکوب کنند، نه می‌توانند حرکت دانشگاه‌ها را که پرچم استقلال از حکومت را بلند کرده، از نفس بیندازند. و نه حرکت‌های سندیکائی کارگران، جمع شدن آموزگاران، پرستاران و تشکل‌های مستقل آنها را مانع شوند. به نظر من نهادهای مدنی که در جامعه شکل گرفته به گونه‌ای در برابر رژیم اعلام وجود خواهند کرد. بنابراین. بطور خلاصه با وجودیکه جریان حاکم عناصری از فاشیسم را با خود دارد، اما نه جامعه امروز ایران پذیرای فاشیسم است و نه آنها برنامه‌ای برای از میان بردن فقر در جامعه دارند. علاوه براین با انحصاری‌تر شدن قدرت، عملاً به تضادها و درگیری‌های درونی رژیم افزوده خواهد شد. دیدیم که جریان محافظه‌کاران در جریان انتخابات تا آخرین لحظه‌ها نیز نتوانست به یک کاندیدای مشترک دست یابد. درگیری‌های دوقلوهای آقای خمینی در رأس نظام از چشم کسی پنهان نیست، درگیری‌های میان روحانیت از یکسو، ولی‌فقیه با روحانیون از سوی دیگر کانونهای درگیری در کل نظام است. محافظه‌کاران حکومتی در

تلاش - سران جمهوری اسلامی با کاندیدای خود، احمدی نژاد، توانستند از طریق بسیج لایه‌های کم درآمد جامعه و اقشاری که بیشترین فشار اقتصادی بر آنها وارد می‌شود، به اهداف سیاسی این دوره خود نیز دست یابند. ظاهراً انگشت‌گذاری بر فقر فزاینده در کشور امکان قبضه کردن این نهاد را هم برای آنها ممکن ساخت. آیا فکر می‌کنید برنامه‌ها و اقدامات وی و دولت و مجلسی که در اختیار دارد، از حرکت‌ها و طرح‌های دولتی کردن اقتصاد، مصادره‌ها و جیره‌بندی و سخت‌گیری‌های قانونی سالهای نخستین انقلاب فراتر رود؟ فراتر از اقداماتی که یکی از هم‌زمان سابق شما بعضاً از آن تحت عنوان "فرهنگ غارت و مصادره" نام برده است.

بهزاد کریمی - سرکار آمدن مرتجع‌ترین جریان اسلامی در ایران به هیچ‌وجه به معنی بازگشت به دهه خونبار و تخریب شصت یا حتی بازگشت به دهه هفتاد به اصطلاح سازندگی که البته مبتنی بر غارت بود، نیست. جامعه امروزی ایران چه به لحاظ ساختاری و چه از نظر فرهنگ و روانشناسی حاکم بر جامعه با جامعه زمان انقلاب و سالهای بلافاصله آن تفاوت‌های جدی دارد. به علاوه خود این جریان که دولت را بدست گرفته فاقد استراتژی و برنامه اقتصادی است و به همین دلیل هم، عملکردش تا حد زیادی تحت تأثیر تمایلات و فشارهای اقشار و طبقات اجتماعی قرار خواهد گرفت و حاصل آن برآیندی خواهد شد متناقض. اجازه دهید موضوع را اندکی بازکنم. در واقع جامعه پس از انقلاب هنوز زیر جادوی شگفت‌انگیز انقلاب بود. حکومت برخاسته از دل انقلاب همه عملکرد خود را با انقلاب توضیح می‌داد و با انقلاب هم توجیه می‌کرد. سرکوب و کشتار می‌کرد به نام انقلاب، جنگ ویرانگر را سالیان دراز ادامه داد به نام انقلاب، بنام آبادانی ویرانگری می‌کرد، آباد نمی‌کرد به بهانه تقدم اصل جنگ نسبت به هر چیز دیگر. در این رابطه نیز از باورهای انقلابی و ملی توده‌های وسیع مردم بهره می‌گرفت. جامعه نیز همه این اعمال را یا می‌پذیرفت یا در برابر آن سکوت می‌کرد و اگر هم اعتراضاتی می‌شد، بسیار ناچیز بود. چرا که فضای انقلابی حاکم بود. در چنین فضائی تحت رهبری کاریسماتیک آقای خمینی وعده جای عمل قرار می‌گرفت و عمل نیز به آینده‌های نامعلوم حواله داده می‌شد. علاوه بر آن جامعه در آن زمان عمدتاً شکل توده‌وار داشت. تمایلات طبقاتی کم‌رنگ بود و آنجائی هم که تمایلاتی وجود داشت زیر فشار ایدئولوژی و روان عمومی امکان بروز نمی‌یافت. اما ما در حال حاضر با جامعه‌ای مواجه هستیم که تا حدود زیادی در آن تفکیک‌ها و تمایزات طبقاتی رخ داده است. هرطبقه و



بسبب نماید. حتی می‌تواند موجب شکاف در بدنه جامعه گردد. اما با وجود این، با این نتیجه‌گیری نمی‌توان موافقت کرد که “دمکراسی” امر مرکزی جامعه ما نیست؛ بلکه برعکس این انتخابات دقیقاً نشان داد که چرا دمکراسی و آزادی و تکیه بر جدائی دین از قدرت امر مرکزی جامعه ایران است. اجازه دهید موضوع را بیشتر بشکافیم:

جامعه ایران در حال گذار از یک جامعه توده‌وار به یک جامعه‌ای است که در آن طبقات و اقشار اجتماعی در حال تفکیک از یکدیگر هستند. البته روی “گذار” تکیه می‌کنم. یعنی این تفکیک طبقاتی هنوز به بلوغ خود دست نیافته است. اما در حالیکه چنین تفکیکی در مقیاس طبقات اجتماعی در حال شکل‌گیری است اما در مقیاس سیاسی و در عرصه سیاست ما با یک خلاء جدی روبرو هستیم. نبود احزابی که منافع و تمایلات این اقشار و طبقات از هم تفکیک شده را نمایندگی کنند. خلأیی که خود نتیجه سرکوب سیستماتیک جمهوری اسلامی علیه آزادیهاست. این سرکوب‌های مستمر مانع از سربرآوردن احزاب با مختصات فوق است. احزابی که بتوانند بر بستر واقعیت‌های جامعه پایه‌های اجتماعی خود را بازایند و با آنها گره بخورند. احزاب در ایران بدنابل این سرکوب از ایجاد چنین پیوندی بازمانده‌اند؛ اعضای آن یا کشته شده‌اند یا به خارج رانده شده‌اند و یا در داخل کشور امکان عمل متشکل و مستقل ندارند. در چنین خلأیی است که در لحظه‌ی گزینش سیاست و دولتمردان، گروه‌بندی‌های درون حکومت قادرند بر

سالهای گذشته کوشیدند با اتکاء به نهاد ولایت فقیه و برکشیدن هر چه بیشتر ولی فقیه، امواج تعرضی جامعه علیه حکومت را پس برانند و از این طریق منافع روحانیون حکومتی را پاس بدارند. اما استبداد و قدرت مستبد قانونمندی‌های خود را دارد و روال برچین سبزه‌هایی معمولاً ظهور اقتدار فردی است. امروز نهاد ولایت فقیه به موقعیتی فراروئیده که می‌تواند روحانیت را دور زده و عملاً مجموعه آنها را برای حضور در قدرت، وابسته خود ساخته است. از سوی دیگر ولی فقیه برای حفظ چنین موقعیت روزبروز بیشتر به نهادهای امنیتی و نظامی مانند ازگانه‌های اطلاعاتی، سپاه و بسیج متکی می‌شود. اما علیرغم همه اینها، همانگونه که گفتیم، چه به لحاظ مقاومت جامعه، چه از نظر اوضاع بین‌المللی و چه از نظر فقدان یک برنامه استراتژیک، رژیم قادر نخواهد بود مشکلات ساختاری خود را حل کند. به نظر من در این انتخابات یک باند رژیم پیروز شد، اما به قیمت شکست کل نظام اسلامی.

تلاش - به موازات اعلام نتایج انتخابات و پیروزی احمدی‌نژاد، صدای اعتراض و انتقاد بعضی از افراد بویژه از درون نیروهای چپ شنیده شد که در اثر تمرکز بحث‌ها و روشنگری‌ها بر روی مسائل دمکراسی، حقوق بشر، آزادی و عمده کردن مبارزه با مذهب در قدرت، عملاً مسائل اقتصادی و افزایش شکافهای طبقاتی از سوی مخالفین حکومت اسلامی نادیده گرفته

♦ شرایط جهانی نیز با آن زمان متفاوت است؛ نه می‌توان در حین “مرگ بر شوروی” گفتن بر روی رقابت شوروی و آمریکا سرمایه‌گذاری کرد و نان “مرگ بر آمریکا” را خورد و نه می‌توان بر فضای انقلابی و رادیکال آن زمان جهان لم داد. امروز حتی جمهوری اسلامی مجبور به کنار گذاشتن بازی‌اش در میدان رقابت میان اروپا و آمریکا است که در عین رقابت اما با هم از نظر استراتژیک هم پیمان هستند.

تمایلات و مطالبات طبقات مختلف سوار شوند. از روشهایی که کاندیداهای رژیم در جلب آراء مردم در این انتخابات در پیش گرفتند باید نتیجه‌گیری‌های عمیق‌تری کرد. ببینید آقای کروی که به اعتقاد من در همان دور اول انتخابات پس از رفسنجانی بیشترین رأی را داشت و اگر می‌گذاشتند به دور دوم راه می‌یافت - چگونه با وعده ۵۰ هزار تومان به هرکس، مشغول خرید آراء مردم محروم و روستائیان شد. یا احمدی‌نژاد چگونه با صحبت علیه فقر و علیه رانت‌خواران، پز خاکی بودن و مردمی بودن به خود گرفت و آنچنان رفتار کرد و سخن گفت که گوئی از درون اپوزیسیون حرف می‌زند و به این ترتیب با تاختن به دولت توانست دل فقرا را بدست آورد. به تبلیغات آقای قالیباف نگاه کنید که سعی داشت نظر جوانانی را که خواهان آزادیهای فردی در عرصه زندگی هستند، به خود جلب نماید، قالیبافی که سالها خود دستجات فشار را علیه جوانان در خیابانها رهبری می‌کرد. یا بالاخره به هاشمی رفسنجانی نگاه کنید که چگونه نیروهای لیبرال جامعه و طرفداران نوع اقتصاد آزاد کلاسیک را به خود جلب نمود. در حالیکه رفسنجانی بیش از دیگران سمبل برجسته و اصلی حکومت دینی ولایت فقیه است، و مسئولیت قتل هزاران انسان لیبرال، دمکرات را با خود حمل می‌کند. در حالیکه هیچ یک از این کاندیداها نماینده و مدافع واقعی آرائی که به آنها داده شده نیستند. آنها در حقیقت خلاء اصلی در جامعه یعنی نبود احزاب را پر کرده‌اند. یعنی بر موج خواستها و تمایلات اقشار مختلف مردم سوار شده‌اند. بی‌تردید اگر آزادی و دمکراسی در کشور حاکم بود، امکان چنین جعل سیاسی و انتخابات وائگونه‌ای به اینگونه افراد داده نمی‌شد. برعکس نتیجه‌گیری

شد و این کاستی و غفلت موجب گردید، نیروهای انقلابی حکومت اسلامی بتوانند، چون دوره انقلاب، نارضایتی اقشار پائین و ضعیف جامعه را به نفع خود بسیج و از آن بهره‌گیری کنند. آیا شما به عنوان یکی از افراد با سابقه و سرشناس سازمان و نیروهای چپ ایران با این نظر انتقادی موافقت می‌کنید؟

بهزاد کریمی - حق با شماست. چنین نگاهی وجود دارد و در حال حاضر هم میداناری بیشتری می‌کند. به نظر من، ضمن وجود حقایقی در این نگاه، اما آنجائی که به نتیجه‌گیری و استنتاج می‌رسد، موجب نگرانی است و من بشدت با آن مخالفم و می‌خواهم اندکی روی این نتیجه‌گیری مکث کنم. در اینکه وجود فقر گسترده، فشارهای معیشتی طاقت‌فرسا روی اقشار وسیع و محرومان جامعه از زمینه‌های بهره‌برداری عوام‌فریبانه فردی چون احمدی‌نژاد شد و زمینه موفقیت برنامه ولی فقیه، شورای نگهبان، فرماندهان سپاه و بسیج و بقول معروف حزب پادگان را فراهم نمود و با وجود ترکیب مجلس هفتم عملاً قدرت را در دست آنها متمرکز نمود، هیچ تردیدی نیست، اتفاقاً این وقایع نشان می‌دهند که ۱ - نیروهای دمکرات بویژه بخش عدالتخواه آن نباید از توجه و تأکید در غلبه بر فقر، بر علیه رانت‌خواری و فساد اجتماعی باز بمانند و میدان را برای عوام‌فریبان دین‌سالار خالی بگذارند. ۲ - مجموعه خواستها و مطالبات آزادیخواهان، دفاع از حقوق بشر و دمکراسی خواهی، بدون پیوند با مسائل معیشتی و مشکلات طبقات و اقشاری که در جامعه با فقر دست به گریبان هستند، قادر نخواهد بود وسیع‌ترین نیرو و پایه اجتماعی را به نفع دمکراسی و آزادی و حقوق بشر



طرح می‌شوند، متفاوت هستند و تضاد دارند. به نظر من استقرار ارزشهای سوسیالیستی یک امر درازمدت تاریخی است که از بطن و متن سرمایه‌داری آغاز می‌شود و در یک پروسه تدریجی و طولانی وجه عملی پیدا می‌کند. من تصور روشنی از مراحل پیشرفت آن ندارم و قصد ندارم پراتیک امروز را بر آنچه که ناروشن است بنا گذارم. البته مهم وفاداری به ارزشهای سوسیالیستی است که پیشرفت و ترقی را در قالب عدالت اجتماعی می‌خواهد و عدالت اجتماعی را بر بستر رشد و مدرنیزاسیون و توسعه می‌فهمد. مهم این است که فردیت انسان از بین نرود و برعکس تعالی یابد. فردیت انسانی که موجودی اجتماعی است، تعالی نخواهد یافت مگر در جامعه‌ای که بر مبنای آزادی سامان یافته باشد. اگر چه دموکراسی و عدالت اجتماعی از لحاظ اجتماعی دو مقوله متفاوتی هستند و هر دو استقلال خود را دارند، اما در عین حال در پیوند با یکدیگرند. بین آنها دیوار رسوخ‌ناپذیری کشیده نشده است. اصل این است که ما چگونه بر بستر دموکراسی، چشم‌انداز عدالت اجتماعی را ترسیم کنیم و در عین حال در امر برنامه‌ای قدم به قدم در راه ایجاد عدالت اجتماعی حداکثر بر زمینه توسعه ممکن یک جامعه بکوشیم.

تلاش - تا اینجا در سخنان شما دو نکته موجود است که ما مایلیم آنها را در کنار یکدیگر قرار داده و از آن نتیجه‌گیری‌هایی بکنیم. نخست شما روی این نکته انگشت گذاشتید که جامعه ایران در حال خروج از شکل توده‌ای خود بوده و طبقات مختلف اجتماعی در آن در حال شکل‌گیری هستند. از سوی دیگر طرح کردید که مسئله امروز ما گزینش میان دو اندیشه و دو الگوی سوسیال دموکراسی از یک طرف و لیبرال دموکراسی از سوی دیگر است. به عبارت دیگر با شکل‌گیری طبقات مختلف نظام فکری و ارزشی آنها نیز در حال تکوین و تجلی هستند. همچنین تکیه کردید که دموکراسی امر مشترک و حلقه مشترک میان این دستگاه‌های اندیشگی و نظام ارزشی است. علاوه بر این بر اهمیت فردیت و آزادی انسان بعنوان جوهره دموکراسی انگشت گذاشتید.

خارج از اینکه ما مخالف یا موافق این زاویه دید به مسائل جامعه باشیم، نتیجه‌گیری ما از این صحبتها از اینجا آغاز می‌شود؛ در یک جامعه "سامان‌یافته" بر دموکراسی و آزادی، فرد ایرانی یا شهروند ایرانی آزاد است بر مبنای گرایشها و اولویت‌های فردی و شخصی خود نوع تفکر سیاسی مورد علاقه خود را نیز برگزیند. پس در چنین شرایط و امکاناتی، اولاً طبقات در کنار هم حضور خواهند داشت، دوم اینکه حضور اندیشه یا گرایشهای سیاسی مختلف در کنار هم لازم است تا وقتی که حاضر باشند به نظم جامعه "سامان‌یافته" بر دموکراسی و آزادی تن در دهند. آیا شما با این جمع‌بندی موافقت می‌کنید؟

✓ من برای گذر جامعه به سیستم مبتنی بر دموکراسی و پلورالیسم در شکل جمهوری مبارزه می‌کنم. بنابراین من با هر امکانی که در راستای تغییر جمهوری اسلامی به سمت دموکراسی و پلورالیسم باشد، همسو هستم. اما در عین حال سعی می‌کنم نه فقط در نقطه نامعلوم، بلکه از همین امروز همه امکانات خودمان را به مثابه نیروهای جمهوری خواه که من به آن متکی هستم، سروسامان دهم. من ضمن اینکه حقوق نیروهای سلطنت را به رسمیت می‌شناسم و از مشروطه‌خواهی واقعی و رویکردهای دموکراتیک آنها قویاً استقبال می‌کنم، اما با برگشتن سلطنت مخالفم و در عمل هم مخالفم. من مبارزه نمی‌کنم که سلطنت بازگردد. من مبارزه می‌کنم که سلطنت برنگردد.

نادرستی که می‌شود، به اعتقاد من تکیه ما باید بر روی آن حلقه گم شده میان وضعیت فقر و فلاکت و ناهنجاریهای زاده این فقر در جامعه از یکسو و نبود دموکراسی، آزادی، حقوق بشر و سکولاریزم از سوی دیگر باشد و اینکه همه اینها و در پیوند با هم امور مرکزی و مقدم صحنه سیاسی در جامعه می‌باشند. نیروهای دموکرات باید در سیاست جاری خود، در شعارهای مرکزی خود، در برنامه‌های کوتاه مدت و بلندمدت اجتماعی و انتقادی خود با تکیه بر امر دموکراسی وسیع‌ترین نیروهای پایه‌ای خود را به حرکت درآورند.

تلاش - البته که یکی از موضوعات اساسی پیدا کردن حلقه مشترک میان مشکلات معیشتی - اقتصادی و امر دموکراسی، آزادی و حقوق بشر است. ببینید؛ امروز در ایران و در میان مخالفین جمهوری اسلامی کمتر جریان سیاسی‌ای وجود دارد که به سیاست و به مسائل مهم اقتصادی یا سیاست‌های کلان اقتصادی از دریچه دموکراسی، آزادی، توسعه و ترقی ننگرد. آزادیخواهی و دموکراسی‌خواهی چهره برجسته و ستون اصلی مخالفت با جمهوری اسلامی است. پرسش این است که شما و نیروهای چپی که امروز در این مبارزات حضور فعالی دارید؛ رابطه میان عدالت اجتماعی و امر آزادی - بویژه یکی از مهمترین وجوه آن یعنی آزادی اقتصادی، حق مالکیت، احترام به مالکیت فردی - را چگونه توضیح می‌دهید. چگونه می‌خواهید راه سوءاستفاده‌ها و عوامفریبی‌های احمدی‌نژاد از یکسو و رفسنجانی از سوی دیگر را ببندید؟

بهزاد کریمی - من ترجیح می‌دهم به این پرسش شما پاسخی نه آرمانگرایانه، بلکه برنامه‌ای بدهم. تا آنجا که به امر برنامه برمی‌گردد، ایجاد یک جامعه توسعه محور با تأمین حداکثر عدالت اجتماعی ممکن در آن مد نظر ما می‌باشد. این مدل، امنیت مالکیت و مالکیت فردی را تأمین می‌نماید. اما به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دهد که بنام تقدس امنیت مالکیت، اکثریت عظیم جامعه از یک زندگی حداقل و معیشت اولیه محروم شوند. در این مدل باید آزادی تشکل برای محرومان وجود داشته باشد تا از این طریق امکان تعدیل اجتماعی و کنترل صاحبان قدرت را داشته باشند. از این روست که به نظر من دموکراسی و آزادی بیش از همه نیاز زحمتکشان و تهیدستان می‌باشد. آنها بیش از صاحبان ثروت و امتیازهای اجتماعی که همواره یا مستقیماً قدرت را در اختیار دارند و یا غیر مستقیم قدرت را کنترل می‌کنند، به آزادی و دموکراسی نیاز دارند. اجازه دهید من به یک نکته تاریخی اشاره کنم؛ جدا از اینکه ما سوسیالیسم را چگونه می‌فهمیم و برای رسیدن به آن چه استراتژی را در پیش می‌گیریم، صرفنظر از اینکه از لحاظ تاریخی چه برخوردی با لنین داشته باشیم، اما به نظر من این سخن لنین هم چنان به قوت خود باقی است که می‌گفت، برای رسیدن به سوسیالیسم راهی به جز دموکراسی وجود ندارد. البته اضافه کنم که در زمان خود لنین و میراث‌داران وی به این اصل اصلاً وفادار نماندند. اما تجربه شکست خورده لنینیسم یا سوسیالیسمی که در سیمای لنینیسم خود را به نمایش گذاشت، دقیقاً گواهی است بر درستی همین حکمی که خودشان نقض کردند. در واقع مسئله این نیست که آرمان انسانی سوسیالیسم شکست خورده و باید کنار گذاشته شود. به نظر من آنچه شکست خورده است؛ راه گذار بوروکراتیک و استبدادی رسیدن به آن می‌باشد.

امروز موضوع اساسی انتخاب میان لیبرال دموکراسی با مقدمه کامل و تاریخی آن و سوسیال - دموکراسی به مفهوم عمومی و بنیادین آن است. در میان این دو امر دموکراسی مشترک است. ولی الگوهایی که از سوی این دو



عبدالرضا کریمی - حسن شریعتمداری - داریوش همایون - فرخنده مدرس - بهزاد کریمی - بابک امیر خسروی در کنفرانس «مسئله ملی و تمامیت ارضی ایران» هامبورگ ۱۹۹۳

است که ما ایرانیان پس از گذشت حدود دو دهه از تجربه نزدیک و مستقیم این جوامع و بعضاً بسر بردن در این مناسبات و علیرغم اینکه بخشهای وسیعی از نیروهای سیاسی - روشنفکری ما بر اصول دموکراسی پافشار هستند، با وجود اینکه همه ما در یک مبارزه یکسان با آماج و اهداف مشترک حضور داریم اما قادر به همکاری و توافق با هم نیستیم.؟

بهزاد کریمی - ما در اینجا با پدیده‌ای دشوار و متناقض روبرو هستیم. با مجموعه‌ای از نیروهای همزمان و ناهمزمان روبروئیم. عوامل فرهنگی، کمبود یا نبود یک رابطه زنده و ارگانیک سیاسی با پایه‌های اجتماعی بشدت تأثیر گذارند. وجود پیشداوریهای سیاسی نیز البته مؤثر است.

تلاش - اما شما اصل - یعنی اتحاد نیروهای دمکرات را می‌پذیرید.

بهزاد کریمی - اصل را به این معنا که جامعه در چنین شرایطی به یک اپوزیسیون متحد نیرومند نیازمند است و این اپوزیسیون به این نیاز پاسخ نمی‌گوید، طبعاً می‌پذیریم؛ اما به نظر من مسئله مهم تحلیل و تبیین این قضیه است و راه حل و راهکار را می‌توان از دل این تبیین و تحلیل بدست آورد. ببینید وقتی ما خودمان را با جوامع غربی مقایسه می‌کنیم، نباید فراموش کنیم که در این جوامع دموکراسی نهادینه شده است. از سوی دیگر ما در این جوامع با احزاب سیاسی روبروئیم که با پایه‌های اجتماعی خود پیوند دارند. در حقیقت منافع و مصالح نیروهای اجتماعی است که احزاب سیاسی را وادار می‌کند به این تمایلات پاسخ دهند. به همین علت بسیار راحت، بدون آنکه از خوردن انگ و اتهام سازشکاری بترسند، وارد ائتلافها و اتحاد با یکدیگر می‌شوند. امروز بر سر موضوعی با هم اتحاد و ائتلاف می‌کنند و فردا آن را بهم می‌زنند. حتی هنگامی که چنین ائتلافی ضرورت داشته باشد و حزبی از آن سرباز زند، توسط پایه‌های اجتماعی خود بازخواست خواهد شد. اما باید در نظر داشته باشیم که در ایران بدلائل تاریخی و بدلیل سرکوب چنین روندی شکل نگرفته است. مسئله اتحاد و ائتلاف به امر "رنال پلنتیک" بدل نشده است و معتقدم به این زودیها نیز چنین پدیده‌ای چاره نخواهد شد. به نظر من عوامل فرهنگی نیز نقش مهمی دارند. طبعاً بدون بسترسازی فرهنگی نمی‌توان به سیاستهای صحیح و منطقی دست یافت. البته گامهایی را در جهت مثبت برداشته‌ایم. در مقایسه با دو دهه پیش نیروهای جنبش دموکراسی در جهت پذیرش پلورالیسم (کثرت‌گرایی) توسعه امر گفتگو (دیالوگ) دوری جوئی از سیاه و سفید کردن در سیاست و پذیرش دموکراسی گامهای اساسی برداشته‌اند. اینها همه تحولات فرهنگی است که در میان اپوزیسیون دیده می‌شود. هرچند این تغییرات کند است، اما در مجموع باید آنها را مثبت ارزیابی کرد. شما خودتان از کادرها و فعالین قدیمی هستید، اگر ملاحظه کنید نسبت به ۱۵ - ۲۰ سال پیش تغییرات اساسی ایجاد شده است، اما هنوز جای تغییر و تحول بسیار است و این در واقع در اثر یک بازبینی و نقد خود است که به نظر من حاصل پدیده انقلاب هم می‌باشد. در عرصه سیاست هم ما خوشبختانه شاهد این هستیم که واگرایی سابق جای خود را به همگرایی می‌دهد. سمت حرکت نیروهای

بهزاد کریمی - بله! اجازه دهید من اضافه کنم که دموکراسی با حذف ناسازگار است. دموکراسی براساس تسامح و مدارا و کثرت و چندگانگی شکل می‌گیرد. دموکراسی یعنی سامانی که در آن اندیشه و برنامه‌های مختلف حضور دارند و با هم در رقابت متمدانه هستند. دموکراسی یک وسیله یا ابزار کاربردی نیست، بلکه یک سازمان اجتماعی است. هدفی است که رسیدن به آن ملزومات و مقتضیات خود را دارد. مخالفت ما هم در واقع با گردانندگان حکومت دینی نه بخاطر حضور آنان در دولت و قدرت بلکه به دلیل نگاه و روش خلاف دموکراسی آنهاست و مخالفت ما با آنها پیش از همه بر اساس رویه حذف و نابودی مخالفان از سوی آنان می‌باشد. در یک نظام دموکراتیک با شرط تعهد و رعایت قواعد بازی دموکراسی حق و حضور همه محفوظ است. در چنین نظمی اگر یک جریان دینی بخواهد در هنگام سیاست‌گذاری از ارزشها و هنجارهای دینی خود الهام بگیرد، آزاد است. مگر در همین جوامع غربی دموکراتیک ما شاهد احزاب دمکرات - مسیحی نیستیم! اینها که دیگر پایبندی‌اشان به دموکراسی نمایشی نیست! اینها در عین وفاداری به لائیسیتته در عین وفاداری به سیستم سکولار، اما به هنگام سیاست‌گذاری از یک‌سری ارزشها و هنجارهای خودشان هم الهام می‌گیرند یا تأثیر می‌پذیرند. اما در عرصه سیاست و قانونگذاری نمی‌آیند مشروعیت خودشان را با آسمان و دین توضیح دهند، بلکه آن را با رأی مردم، با مردمی که آنها را انتخاب می‌کنند توضیح می‌دهند. بنابراین جریان دینی که قواعد دموکراسی را رعایت کند باید حضور داشته باشد. یا جریانی که به پادشاه و تاج وابستگی دارد، اگر جامعه را به شیوه و با زبان دموکراسی متقاعد می‌کند که سلطنت مشروطه در کشور در خدمت مردم است، خوب حق دارد تبلیغ و ترویج نماید. همینطور سایر اندیشه‌ها و نحله‌ها. اما باید یک شرط بنیادین دموکراسی را بپذیرند، آنهم مسئله رعایت حقوق بشر است. جدائی دین را هم از قدرت سیاسی بپذیرد. حکومت بر مبنای حذف، الزاماً دیکتاتوری و استبداد و عمل آن سرکوب است. با حذف و سرکوب هم هیچ جریان اجتماعی - فکری از بین نخواهد رفت. نیروهای اجتماعی مؤلفه‌های فکری خود را تولید و بازتولید می‌کنند. اما با حذف و سرکوب آنچه در جامعه حاکم می‌شود نفاق است و امکانات عظیمی از جامعه سلب می‌شود. همه نیروها نه در جهت ساختن و رقابت در فضای متمدانه، بلکه در جهت نفاق، نابودی و تخریب بکار گرفته خواهند شد.

تلاش - من مجدداً بر حلقه مشترک میان لیبرال - دموکراسی و سوسیال - دموکراسی تکیه می‌کنم و از همین زاویه برمی‌گردم به نمونه‌ای که شما از جوامع غربی آوردید. این جوامع نه تنها تک صدائی و ایدئولوژیک نیستند، بلکه طبقات اجتماعی گوناگون در کنار هم به مسالمت به سربرده و در حفظ و سازندگی جامعه مشترکاً حضور دارند. همینطور نمایندگان سیاسی آنها از اندیشه و ایدئولوژیهای مختلف بر محور همان حلقه مشترک یعنی دموکراسی در هدایت و اداره جامعه بطور مؤثری شرکت دارند. علاوه بر همه اینها باید اضافه کرد که در شرایطی که منافع این ملتها و کشورها ایجاب کند، نمایندگان سیاسی آنها نه تنها آماده توافق و سازش با یکدیگر هستند بلکه همکاری و اتحادهای گسترده میان آنها موارد نادری نبوده است. چگونه



دموکراسی به سوی همگرایی است.

شما از یک سو از امضاء کنندگان بیانیه فراخوان رفراندوم هستید طرحی که به دلیل ظرفیت فراگیر بالای آن در جا دادن همه ایرانیان دمکرات از جریانهای مختلف، مورد استقبال قابل توجهی قرار گرفت. اما از سوی دیگر شما از مخالفین همکاری میان جمهوری خواهان و طرفداران نظام پادشاهی در کمیته‌هایی هستید که در دفاع و پیشبرد امر رفراندوم تشکیل شده یا قرار بر تشکیل آنها شده بود.

با در نظر گرفتن پاسخ‌های قبلی شما مبنی بر اینکه عوامل مختلفی مانع تحقق یک اتحاد فراگیر است، از جمله مسائل فرهنگی و پیشداوریها در میان نیروهای سیاسی و با توجه به اینکه شما بر این پیشداوریها و نقش فرهنگی آگاه هستید، تعجب می‌کنیم که چطور شما - بخصوص شما - با همکاری نیروهای گوناگون در این کمیته‌ها مخالفت می‌کنید؟

بهزاد کریمی - اجازه دهید ابتدا درک خودم را از رفراندوم بیان کنم. چرا که در کلهای متفاوتی از آن وجود دارد. در واقع رفراندوم تنها یک متد کلی و یک روش عمومی نیست که همه آنرا قبول داریم. صحبت بر سر راهبرد و راهکار مشخص در یک زمان معین تاریخی در کشور معینی بنام ایران و در محیط معین بنام جامعه ایران است که امر اتحاد نیاز مبرم آن است. من رفراندوم را در حقیقت پیش از هر چیز ثمره یک تحول فرهنگی می‌دانم که قبلاً به آن اشاره داشتم و آن را نتیجه یک تحول سیاسی نیز می‌دانم. آنجا که به امر تحول فرهنگی برمی‌گردد، نشان می‌دهد که مردمی باید قادر باشند با آگاهی تصمیم بگیرند و بهترین تصمیمات را همانا در یک شرایط مساعد - نه از روی هیجانات صرف - اتخاذ کنند و نه دنباله‌روی شعارها شوند. بر مبنای مطالبات و خواسته‌هایشان انتخاب کنند. به گفته‌های جریان‌های سیاسی مختلف که در یک رقابت حرفه‌ها و برنامه‌های خود را طرح می‌کنند گوش داده و بر اساس درک و فهمشان بدانند چه چیزی را انتخاب می‌کنند و چه چیزی را نمی‌خواهند.

آنچه نیز به سیاست بازمی‌گردد، امر رفراندوم تکیه بر روشهای مسالمت‌آمیز تحولات سیاسی در جامعه ایران است. در جامعه ما فاصله‌گیری از روشهای خشونت‌آمیز مشاهده می‌شود که جمهوری اسلامی سمبل مسلط آن است و آن را همه جا، چه در تداوم جنگ، چه در کشتارها و رفتار روزانه‌اش در خیابانها و ادارات به نمایش گذاشته است. مردم ما در واقع تحولات را از طریق مسالمت آمیز می‌خواهند. به این معنا رفراندوم در واقع یک مشی گذار از دیکتاتوری به دموکراسی است. اما ما در طرح رفراندوم با دو مشی روبرو هستیم. یک مشی رفراندوم را برای بعد از جمهوری اسلامی می‌داند. یعنی ابتدا سرنگونی جمهوری اسلامی را به هر طریق با قیام انقلابی یا یک جنبش گسترده مدنی، همراه با حمایت نیروهای بین‌المللی می‌خواهد و بعد از آن بدنبال این سرنگونی مایل به برگذاری رفراندوم برای نظام آینده است. اما مشی دیگر رفراندوم را با وجود همین حکومت جمهوری اسلامی می‌خواهد. می‌خواهد که رفراندوم را به جمهوری اسلامی تحمیل کند. یعنی به اتکای یک جنبش مدنی گسترده، در عین حال با حمایت نیروهای بین‌المللی، افکار عمومی جهانی و امکانات دموکراتیک در جهان کنونی، چنانچه بتواند، رفراندوم را به جمهوری اسلامی تحمیل و از این طریق به یک نظام دمکراتیک در کشور دست یابد. این دو برداشت از رفراندوم دو مشی را در پی دارد. خوب من به مشی دوم اعتقاد دارم و فکر می‌کنم از زمینه اجتماعی گسترده‌تری نیز در ایران برخوردار است. از سوی دیگر آن را مکان بازتاب تحول بنیادی فرهنگی دو دهه و نیم اخیر کشورمان و بویژه جمع بست از تجربه جنبش دوم خرداد، می‌دانم.

مانع دیگر امر اتحاد، تجربه تاریخی اتحادی بود که برآمد آن انقلاب ۵۷ شد. تا مدتهای مدید نیروهای اپوزیسیون دمکرات امر اتحاد را تا حد زیادی نفی می‌کردند و بزرگترین بدقابالی همه ما را در این می‌دانستند که در آن انقلاب گفتیم "همه با هم". اما مشکل انقلاب ۵۷ را با استناد به شعار "همه با هم" توضیح دادن، درست نیست. آنچه ما در انقلاب بهمن شاهدش بودیم نه "همه با هم" بلکه در اصل "همه با من" بوده است. یعنی همه با یک فرد یعنی خمینی. چنین حادثه‌ای دیگر وقوعش ناممکن است. بدلیل همین تجربه بود که بدنبال شکست انقلاب ۵۷ نوعی فاصله‌گیری از مسئله اتحاد نیروها و نوعی تنزه‌گرایی در میان نیروها حاکم شد. اما به تدریج به موازات تغییر وضعیت عینی در جامعه، تحولاتی در میان نیروهای سیاسی مشاهده می‌شود که بجای تفرقه و دوری‌گزینی از هم. گرایش به اتحاد و ائتلاف را نوید می‌دهد و این امر مثبتی است. امروز علاوه بر اهمیت‌یابی امر اتحاد مسئله چگونگی تحقق این اتحاد نیز مطرح است، اینکه اتحاد نمی‌تواند تنها بر مبنای نفی صورت گیرد. از این نظر هم ما گامی به پیش گذاشته‌ایم. در مقطع انقلاب مضمون اتحاد، تنها سلبی و منفی و در جهت نفی و حذف بود در حالیکه امروز به وجه دیگر امر اتحاد یعنی جنبه اثباتی نیز توجه اساسی می‌شود. درست است که اتحاد می‌تواند ابتدا به ساکن به منظور برداشتن مانعی بر سر راه متحقق شود، اما امروز جنبه ایجابی چنین اتحاد و ائتلافی بلافاصله مطرح شده و مورد توجه قرار دارد. البته باید در اینجا اضافه کنم که در وجه ایجابی مسئله، طبعاً نمی‌توان همه چیز را بطور کامل بدست آورد. آنچه در اینجا می‌خواهم بر آن تکیه کنم اینکه روندها بسوی نزدیکی است هرچند نه با آن شتابی که در خور نیاز سیاسی است. اما برای سرعت بخشیدن به این روند، باید از شباهتهای مکانیکی و اتحادهای شتابزده خوداری نمود. بدیهی است که باید از اتحادها و همکاریهایی که اینجا و آنجا میان نیروهای مدافع آزادی و حقوق بشر و دموکراسی شکل می‌گیرند، دفاع نمود و برخوردی مثبت همراه با نقد با آنها داشت تا به تدریج بستر لازم برای اتحادی فراگیر آماده گردد.

✓ به نظر من استقرار ارزشهای سوسیالیستی یک امر درازمدت تاریخی است که از بطن و متن سرمایه‌داری آغاز می‌شود و در یک پروسه تدریجی و طولانی وجه عملی پیدا می‌کند. من تصور روشنی از مراحل پیشرفت آن ندارم و قصد ندارم پراتیک امروز را بر آنچه که ناروشن است بنا گذارم. البته مهم وفاداری به ارزشهای سوسیالیستی است که پیشرفت و ترقی را در قالب عدالت اجتماعی می‌خواهد و عدالت اجتماعی را بر بستر رشد و مدرنیزاسیون و توسعه می‌فهمد. مهم این است که فردیت انسان از بین نرود و برعکس تعالی یابد. فردیت انسانی که موجودی اجتماعی است، تعالی نخواهد یافت مگر در جامعه‌ای که بر مبنای آزادی سامان یافته باشد.

تلاش - اجازه دهید از این بحث کلی خارج شده به مسائل مشخص‌تری در زمینه اتحاد و ائتلاف بپردازیم. در میان تجربه‌هایی که امروز بصورت روند اصلی اتحاد و همکاری در بخش‌های گوناگون نیروهای مخالف جمهوری اسلامی جاری است. به دو تجربه مشخص یکی "فراخوان ملی برگذاری رفراندوم" و دیگری طرح "اتحاد جمهوری خواهان ایران" توجه کنیم.



مشروطه طلب - حال در شکل پیشنهاد نظام پادشاهی - به شکل دموکراتیک خواهان انجام این گذار باشند، طبعاً مورد استقبال من قرار خواهد گرفت.

تلاش - اجازه دهید! نه شما با این امر مخالفید که تمامی نیروها از هر جریان سیاسی - فکری تلاش کنند تا خود را متشکل سازند و نه دیگران. اما آنچه در اینجا مورد پرسش و تکیه ماست، موضوع همان حلقه مشترک دموکراسی و اصول آن است. همان اصولی که باور به آنها وظائف و رفتار معینی را هم در پیش پای نیروهای سیاسی قرار می‌دهد. هیچ مغایرتی وجود ندارد که چپها یا جمهوری خواهان یا سایر اعضای خانواده سیاسی ایران ضمن سازماندهی و متشکل کردن خود، در عین حال وقتی بیانیه فراخوان رفراندوم را امضاء و تأیید کرده‌اند. در چارچوب آن و در پیشبرد آن با دیگر نیروها دست به همکاری بزنند. در بیانیه رفراندوم که طرحی فراگیر است و برای اولین بار همه ایرانیان را با حفظ هویت و علاقمندی سیاسی‌اشان به یک حرکت مشترک فراخوانده است، این ظرفیت نهفته است. این ظرفیت بالای دموکراتیک نهفته در بیانیه باید بتواند در بدنه و در عمل بازتاب یابد. شما نمی‌توانید بیانیه را در بالا - بر روی کاغذ - بپذیرید. یعنی بر اهداف

پرسش این جاست که آیا ما امروز در مرحله مستقیم و بلافاصله سازماندهی رفراندوم هستیم؟ اگر چنین است، پرسش بلافاصله این خواهد بود که نیروی اصلی رفراندوم کجاست؟ در خارج از کشور است یا در داخل؟ واقعیت برای من این است که جنبش رفراندوم قبل از هر چیز متکی به یک جنبش مدنی، تعرض مدنی، مقاومت مدنی است و در مبارزه علیه همین سیستم حاکم است که تحول پیدا می‌کند؛ و به قانون اساسی آن که سند حقوقی چنین سیستمی است نه می‌گوید و به این ترتیب مقدمات یک نظام دموکراتیک برای آینده ریخته می‌شود. اما آن فکری که در سازماندهی رفراندوم در خارج کشور خیلی عجله دارد، اجازه دهید خیلی راحت بگویم، قبل از آنکه به نیروی مقاومت مدنی و آن نیروی داخل کشور چشم دوخته باشد، به امکان جهانی و خارجی می‌اندیشد. البته اینجا باید تکیه کنم که ما ناگزیر از استفاده از این امکانات هستیم و این استفاده هم حتماً صحیح است، اما اینکه این امکان اصل قرار گیرد، مورد مناقشه جدی است. بنابراین در اینجا دو نگاه وجود دارد یکی با شتاب می‌خواهد قضیه را تمام کند، اما دیگری مسئله را بردبارانه و مرحله‌مند می‌بیند. من هدفم از رفراندوم گذار از سیستم جمهوری اسلامی به یک جمهوری سکولار و دموکراتیک است. به همین دلیل هم از

✓ **من هیچیک از حرکت‌هایی مانند ۵۶۵ نفر، ۶۱۵ نفر یا حرکت رفراندوم، حرکت‌هایی نظیر جمهوری خواهان لائیک و یا اتحاد جمهوری خواهان، هیچ یک از اینها را به تنهایی قطب نمی‌دانم. اتحاد میان همه اینها را من در یک روند طولانی می‌بینم. ما هنوز از آن نقطه‌ای که از یک محور مشترک فراگیر صحبت کنیم بدور هستیم.**

مشترک و آماج مشترک میان نیروهای سیاسی - فکری گوناگون صحنه بگذارید، اما در بدنه، در پائین، در حرکت و اقدامات عملی آنها را از همکاری با هم بازدارید و بگوئید، جمهوری خواهان در ارتباط با امور مربوط به جنبش رفراندوم خودشان عمل کنند و مشروطه خواهان برای خودشان، چپها راه خود را بروند و مذهبی‌ها هم جدا از همه اینها گام بردارند. این تناقض و ناخوانائی حرف و عمل است.

بهزاد کریمی - ببینید، به نظر من شما تفکیک‌ها را خیلی جلو بردید. شما می‌توانید انفکاک‌های موجود را دور بزنید ولی من می‌خواهم که از واقعیت‌های منفک به ناهمسوئی‌های مطلق برسیم. صحبت خیلی روشن است. گذر از جمهوری اسلامی به مضمون و پایه دموکراسی می‌تواند به دو ساختار منجر گردد. گذر از جمهوری اسلامی - بدون بازتولید نظام غیر دموکراتیک - یا باید در شکل جمهوری باشد یا باید در شکل مشروطه سلطنتی. موضوع بر سر این مسئله است. به اصطلاح دو چشم‌انداز وجود دارد. من برای گذر جامعه به سیستم مبتنی بر دموکراسی و پلورالیسم در شکل جمهوری مبارزه می‌کنم. بنابراین من با هر امکانی که در راستای تغییر جمهوری اسلامی به سمت دموکراسی و پلورالیسم باشد، همسو هستم. اما در عین حال سعی می‌کنم نه فقط در نقطه نامعلوم، بلکه از همین امروز همه امکانات خودمان را به مثابه نیروهای جمهوری خواه که من به آن متکی هستم، سروسامان دهم. من ضمن اینکه حقوق نیروهای سلطنت را به رسمیت می‌شناسم و از مشروطه خواهی واقعی و رویکردهای دموکراتیک آنها قویاً استقبال می‌کنم، اما با برگشتن سلطنت مخالفم و در عمل هم مخالفم. من مبارزه نمی‌کنم که سلطنت بازگردد. من مبارزه می‌کنم که سلطنت برنگردد. من مبارزه می‌کنم که از این سیستم گذر کنیم، اما نه اینکه این گذر ما را دوباره برساند به نوعی سلطنت. علاوه بر آن شما این نکته را در

قاطی شدن نیروهای طرفدار رفراندوم در یک کمیته مخالفم. اما طبیعی است که از سازمانیابی نیروهای مشروطه طلب در کمیته‌های خودشان دفاع می‌کنم. این امر متضمن دو نکته است. اولاً من موجودیت آنها را می‌پذیرم. ثانیاً می‌پذیرم که حتی تحت شرایط معینی، اگر دیدهای مشترک پیدا کنیم، به عمل مشترک نیز بروید اما باید اجازه داد این رویش بصورت طبیعی انجام گیرد و هرکس از جایگاه خودش - نه صرفاً از طریق اتحاد - برای گذر از جمهوری اسلامی تلاش کند. در غیر اینصورت تکرار همان گذشته خواهد بود.

تلاش - ببینید، شما با هر دیدی که به فراخوان نگاه کنید، یکی از مهمترین مسائل پیش پایش برای تبدیل شدن به یک جنبش فراگیر و گسترده و مجبور ساختن جمهوری اسلامی به عقب‌نشینی، ایجاد یک اتحاد گسترده و صف‌بندی وسیع در برابر جمهوری اسلامی است.

بهزاد کریمی - صد در صد

تلاش - از همین رو این مسئله مستلزم همکاری شما از همین امروز است!

بهزاد کریمی - نکند که از نظر شما گویا من در اینجا بجای اتحاد، تفرقه را توضیح می‌دهم! برعکس من می‌گویم که متحد شویم. شما توجه داشته باشید اگر من بطور جدی باور دارم که امر جمهوری دموکراتیک، به سود مردم است و باید بجای جمهوری اسلامی بنشیند، درست از اینجاست که نتیجه می‌گیرم که جمهوری اسلامی باید برود. من اگر به این اهدافم وفادارم، نمی‌توانم آن را به زمانی نامعلوم موکول کنم. باید در هر گام، در هر مشی و در سیاستم به این هدف وفادار بمانم. بر چنین بستری از اینکه نیروهای



✓ من هدفم از رفراندوم گذار از سیستم جمهوری اسلامی به یک جمهوری سکولار و دموکراتیک است. به همین دلیل هم از قاطی شدن نیروهای طرفدار رفراندوم در یک کمیته مخالفم. اما طبیعی است که از سازمانیابی نیروهای مشروطه طلب در کمیته‌های خودشان دفاع می‌کنم.

و رادیکال‌تری را اتحاد جمهوری‌خواهان اتخاذ نماید. این در عرصه سیاسی بود. اما در عرصه ساختاری که اتفاقاً به پرسش شما باز می‌گردد، من و خیلی از دوستان طرفدار این بودیم که در این تشکل کوشش نشود یک حزب سیاسی ساخته شود. یک حزب سیاسی جدید تحت پوشش اتحاد. اگر جداً هدف این است که بخشی از جنبش را متحد کند که نیاز ما هم هست پس باید در ساختار هم کاملاً به این هدف وفادار بماند. این امر یعنی مسئله چگونگی ساختاری این حرکت در مصوبات آنها شفاف نبود و مبهم بود. من با سند سیاسی آنها هم موافقت نداشتیم. پیشنهاد من این بود که در مورد مجلس هفتم موضع می‌گرفتند که متأسفانه چنین نشد. در آن همایش به هرحال توسط برخی از دوستان کاندید شدم و با اقبال بخشی از رأی دهندگان مواجه و در نتیجه انتخاب شدم. اما در فاصله دو سه هفته بعد، با توجه به مسئولیت هیئت اجرائی سازمان خودمان که بر عهده‌ام بود، در واقع دیدم برخی از عملکردهای خاص اتحاد جمهوری‌خواهان با آن مسئولیت‌ها همخوانی ندارد. بنابراین طی نامه‌ای اعلام کردم که صرفنظر از برخی اختلافات سیاسی که همیشه می‌تواند وجود داشته باشد، اما نمی‌توانم در آنجا حضور داشته باشم و استعفا می‌دهم. اما من اعلام نکردم که مخالف اتحاد جمهوری‌خواهان هستم یا از خود این تشکل بیرون می‌آیم. عیناً در رابطه با اتحاد جمهوری‌خواهان لائیک که در مقابل آن شکل گرفت. آنجا هم من استقبال کردم. حتی در آن جمع شرکت کردم. می‌خواهم بگویم که من از هر نوع حرکتی که بین جمهوری‌خواهان دمکرات صورت گیرد استقبال می‌کنم و کوشش می‌کنم که این حرکت و اتحاد پا بگیرد. اما با وجود این باز هم برمی‌گردم به همان حرفی که در ابتدا گفتم؛ ما هنوز در موقعیتی نیستیم و به جایی نرسیده‌ایم که فکر کنیم یک محور عام اتحاد گسترده شکل گرفته است. به نظر من در حال شکل‌گیری است.

من در اصل طرفدار "اتحاد اتحادها" هستم و فکر می‌کنم هر کجا منفردین بدور هم جمع شوند، در شکل طومارنویسی، در شکل همایش، در شکل اکسیونهای سیاسی باید از آنها استقبال کرد و باید کوشش کرد و نشان داد که همه اینها می‌توانند زیر یک مجموعه بنام اتحاد وسیع‌تر و بزرگ‌تر جمع شوند. اگر چنین چیزی ابتدا در میان جمهوری‌خواهان شکل گیرد آنگاه آنها می‌توانند با دیگر نیروهای دمکرات رقیب خودشان وارد یک سری ائتلاف‌هایی هم بشوند. به همین دلیل من هیچیک از حرکت‌هایی مانند ۵۶۵ نفر، ۶۱۵ نفر یا حرکت رفراندوم، حرکت‌هایی نظیر جمهوری‌خواهان لائیک و یا اتحاد جمهوری‌خواهان، هیچ یک از اینها را به تنهایی قطب نمی‌دانم. اتحاد میان همه اینها را من در یک روند طولانی می‌بینم. ما هنوز از آن نقطه‌ای که از یک محور مشترک فراگیر صحبت کنیم بدور هستیم.

تلاش - آقای کریمی با سپاس از شما

نظر بگیرید که اصلاً ما در کدام مرحله هستیم. عجیب است که هنوز ما واقعاً نتوانسته‌ایم اتحادهای معطوف به هدف اثباتی را شکل بدهیم و حتی بلوک‌های رقیب نیز، اما داریم وارد سازماندهی مرحله نهائی می‌شویم! اگر امروز می‌خواستیم سمناری در توضیح امر رفراندوم بگذاریم از آن حمایت می‌کردم. در این سمنار هم اگر کسی دارای اندیشه مشروطه سلطنتی باشد، باید به وی بلندگو داد تا حرفش را بزند، به من هم باید مجال داده شود تا سخنانم را بگویم. مشکل این است که می‌خواهیم وارد مرحله سازماندهی زیر کمیته‌ای بنام رفراندوم شویم همراه با اتهامات پایه‌ای هم در خود مشی گذار و هم سکوت پرتناقض در زمینه هدف اثباتی. من فکر می‌کنم این امر صحیح نیست. آنهایی هم که برخلاف من فکر می‌کردند در همان بدو فعالیت برای ایجاد "کمیته رفراندوم" در عمل به این نتیجه رسیدند که مشکلات بسیار جدی هنوز وجود دارد. به این نتیجه رسیدند که بهتر است فعلاً جمهوری‌خواهان کمیته‌های خود را تشکیل بدهند و مشروطه‌خواهان نیز کمیته‌های خود را بسازند تا در جریان پیشرفت کار روشن بشود که چه می‌توان انجام داد. آری! تعجیل، با تاوان تأخیر همراه است!

تلاش - پس اجازه دهید برگردیم به یک مرحله پائین‌تر از مرحله رفراندوم و اتحاد فراگیر نیروهای دمکرات، یعنی به مسئله اتحاد جمهوری‌خواهان! تا جائیکه ما اطلاع داریم شما از طرح همکاری و اتحاد گسترده جمهوری‌خواهان دفاع می‌کنید و اگر اشتباه نکنیم مدتی نیز با حرکت "اتحاد جمهوری‌خواهان" همراه شدید، که همین هدف اتحاد گسترده میان نیروهای جمهوری‌خواه را دنبال می‌کند، اما بعد از مدتی، از این تجمع سیاسی جدا شدید.

اگر نه حرکت یکپارچه عملی در چارچوب رفراندوم و نه در چارچوب اتحاد جمهوری‌خواهان را کافی به مقصود نمی‌دانید، لطفاً بفرمائید چه ظرفی و چه ترکیبی از نیروها در این مرحله از مبارزه را درست دانسته و از آن دفاع می‌کنید؟

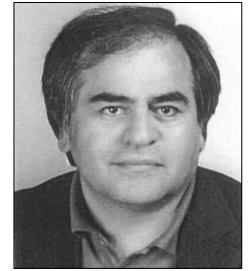
بهزاد کریمی - در این رابطه ابتدا باید من اطلاعات شما را دقیق‌تر کنم. درست است من هنگامی که حرکت اتحاد جمهوری‌خواهان شروع و منشورشان منتشر شد، آن منشور اولیه را امضاء کرده و در نخستین همایش آنها نیز شرکت کردم. در آنجا از آنها دعوت کردم که بعنوان یک حرکت جمهوری‌خواهی، واقعاً خواهان تحول رادیکال باشند. یعنی دنبال تحول خواهی نه روشهای اصلاح طلبانه در چارچوب جمهوری اسلامی باشند.

تلاش - آیا محور اختلاف شما بر سر روش برخورد به جمهوری اسلامی بود؟

بهزاد کریمی - بله! این البته نکته مرکزی بود. عده‌ای تحول از دل جمهوری اسلامی را طرح می‌کردند و من معتقد بودم که باید سیمای جدی‌تر

رنج گذر از سوسیالیسم به عدالت اجتماعی

گفتگو با فریدون احمدی



- خطای بزرگی خواهد بود اگر وضعیت جامعه، گروهی را بر این ارزیابی قرار دهد که مساله اصلی جامعه ما در وهله اول از کانال حل این شکاف طبقاتی می‌گذرد. مساله اصلی کشور ما کماکان آماج دیرینه مردم، گذار از استبداد فردی، استقرار یک دولت مدرن و دموکراتیک و نفی حکومت دینی است.
- حول ارزش‌ها برای آماج مشترک نه تنها می‌توان همزیستی داشت و همکاری کرد بلکه موظف به این امر هستیم و فراتر، چاره‌ای جز این مهم وجود ندارد.

اجتماعی نیز هست. بویژه آنجا که این ارزش‌ها در تقابل و تعارض با هم قرار می‌گیرند. بعنوان نمونه پیشرفت و حفظ محیط زیست، اشتغال و پیشرفت تکنولوژیک،... که در اینجا عامل انتخاب اجتماعی وارد ماجرا می‌شود. پاسخ یک سوسیال دموکرات، یک سوسیالیست، یک لیبرال دموکرات و یک فعال جنبش سبز به یک موضوع و مساله مشخص متفاوت است. می‌خواهم به این موضوع و نتیجه‌گیری برسم که اولاً انتخاب اجتماعی در میان همه گرایش‌ها وجود دارد و همه این نیروها در پاسخ‌هایشان به مسائل اجتماعی - سیاسی کم و بیش جانبدار هستند. وجود انتخاب اجتماعی و جانبدار بودن واقعیتی است عینی و مشکل آنجاست که این واقعیت یا مطلق و یا نفی شود. مهمترین تحول فکری در میان چپ‌ها نه کنار گذاردن انتخاب اجتماعی خود و نیز نگاه طبقاتی بعنوان مدل‌وزی و یکی، تاکید کنم، یکی از ابزارهای شناخت بلکه نفی دیکتاتوری طبقاتی در عرصه نظر و در عرصه عمل در برنامه نداشتن آلت‌رناتیو سوسیالیستی برای ایران، آنچه که شما آن را استقرار حکومت زحمتکشان و طبقه کارگر نامیدید، هست.

سایر ویژگی‌هایی که من در تجربه پروسه تحولات فکری بخشی از چپ ایران و سازمان خود و طبعاً نه همه افراد و آحاد آن مشاهده کرده‌ام را بگونه دیگر می‌توانم تحت عنوان مشخصات و ویژگی‌هایی که چپ نو، چپ متحول و تجربه‌آموخته می‌تواند و شایسته است دارا باشد، برشمردم: - این نیروی چپ به دموکراسی بعنوان یک ارزش مستقل می‌نگرد و آن را در گرو و وابسته ارزش‌های دیگر چون عدالت اجتماعی و دموکراسی اقتصادی و سوسیالیسم نمی‌کند، در هیچ شرایطی مبارزه برای دموکراسی را وا نمی‌نهد و آن را به مثابه یک فرهنگ درک می‌کند که بر مناسبات کوچکترین واحد اجتماعی، خانواده، بین انسان‌ها و گروه‌های مختلف اجتماعی، در درون و بین سازمان‌های سیاسی، در روابط آنها با مردم و برمناسبات مردم و حکومت باید ناظر باشد، این نیرو منشور جهانی حقوق بشر را دستاورد ارجمند مبارزه ده‌ها و صدها ساله اخیر بشریت می‌داند و از بیگانگی چپ سنتی با آن فاصله می‌گیرد. این نیروی چپ روادار است. عدم اعتقاد به انحصار حقیقت، پذیرش چندگانگی و تنوع اندیشه‌ها و مواضع و بازتاب آن در روش‌ها، اهداف و نحوه سازمانیابی سیاسی، را از ارکان این رواداری می‌داند. این نیرو مدرن است، سنت‌شکن است و مخالف سنت‌گرایی در همه جلوه‌های آن، ضد مذهب نیست اما روشنگر است. با تلفیق مذهب به مثابه مهمترین پایگاه سنت با حکومت سرسازگاری ندارد. این نیروی چپ مدافع فرهنگ پرسشگر و نقاد است و ستایشگر پویایی فکری و جستجوگری و فرهیختگی و مخالف ساده و راحت‌اندیشی و پاسخ‌های کلیشه‌ای است. این نیرو مخالف قهر است و رادیکالیسم را به شکل تحول فرو نمی‌کاهد. این نیرو جانبدار است اما دفاع از تهیدستان را تن دادن به گرایش‌ها و حرکات واپس‌گرایانه نمی‌فهمد، بر سازمانیابی و سازماندهی آگاهانه متکی است و با هرنوع بسیج براساس ناآگاهی می‌ستیزد.

آقای احمدی، پس از انقلاب و پس از استقرار حکومت دینی ما شاهد آغاز یک دگردیسی بزرگ در نیروهای سیاسی مختلف هستیم. تحول مبانی فکری، تغییر نظام ارزشی و پیدایش نگاهی دیگر به مسائل جامعه و جهان پدیده‌هایی هستند که حضور آن در همه گرایش‌ها و اعضای گوناگون خانواده روشنفکری - سیاسی ایران ملاحظه می‌شود. بی‌تردید چپ ایران و بویژه سازمان شما «فدائیان اکثریت» نیز از این تحول بدور نمانده است. بزرگترین پرسشی که چپ‌های ما را در این روند دگردیسی به چالش فراخوانده است، چگونگی دفاع از عدالت اجتماعی در کنار دفاع از آزادی و چندگرایی در همه عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و جایگزینی آن بجای دیدگاه مارکسیست - لنینیستی مبتنی بر دفاع یک جانبه از ایده‌های سوسیالیستی و ارزش‌های طبقاتی و دفاع از زحمتکشان و طبقه کارگر تا مرحله استقرار حکومت آنان بوده است. در آغاز این گفتگو، اگر ممکن است به اجمال بفرمائید، شما به عنوان عضوی از خانواده چپ و از کادرهای مؤثر یکی از سازمان‌های صاحب نام چپ ایران این پروسه تحولی را چگونه تجربه کرده‌اید؟ و امروز چه نوع رابطه‌ای را میان عدالت و آزادی در چارچوب یک جامعه چندگرا توضیح می‌دهید؟

فریدون احمدی - همانگونه که گفتید، دگرگونی نظام ارزشی و تحول در نوع نگاه به جهان، همه خانواده‌های روشنفکری - سیاسی ایران را در برمی‌گیرد، اما این تأثیرپذیری از جهان متحول و پویایی فکری، همسان و هم‌ارز نیست و هریک، ژرفا و گستره متفاوتی را به نمایش می‌گذارد. در جهان کنونی بویژه در زمانه‌ای که در کشور ما امر بازمینی هویت، بنیان‌های فکری و پرسش در پی اینکه چه بودیم، چه هستیم و چه کردیم، ضرورتی همگانی و ملی شده و به بحث هویت یا بی‌هویتی ملی راه برده است. ما متأسفانه هنوز با جریان‌ها و نحله‌هایی مواجهیم که کمترین تأثیر و دگرگونی را پذیرفته‌اند و همین امر را نیز فضیلت می‌دانند. به ارزیابی من شاید در این میان چپ‌ها در اکثریت خود از زمره آنانی باشند که بیشترین تحول فکری را داشته‌اند و تداوم تلاش‌ها برای بازآفرینی و بازسازی فکری در میان آنها برجسته است. ارزش‌ها شاید کم و بیش مشترک باشند و همگانی، اما نوع تعادل ایجاد شده بین ارزش‌های گوناگون، جایگاه هر ارزش و استقلال در عین درهم‌تنیدگی آنها در ذهن و رفتار اجتماعی و سیاسی هر فرد و یا گروهی از افراد، مبین نظامی است که بخشی از هویت آنان را تبیین می‌کند. آزادی، عدالت، رفاه، پیشرفت، دموکراسی، اشتغال، حفظ محیط‌زیست، برابرحقوقی زن و مرد و... ارزش‌هایی هستند که در جهان کنونی کمتر انسانی را می‌یابید که رسماً منکر آنها باشد، اما آنگاه که انسان به پاسخگوئی به یک مساله و مشکل معین اجتماعی می‌نشیند، مجبور است جایگاهی برای هر ارزش قائل شود و نوع معینی از تعادل (و یا عدم تعادل) بین آن ارزش‌ها برقرار کند. این روند خود مبین ایجاد یک نظام ارزشی است که در بطن خود حاوی یک انتخاب

○ من، هم با فکری مخالف که موضوع وجود تفاوت نظر واقعی در نوع حکومت و نظام آتی و آلترناتیو را مسکوت می‌گذارد و خواهان شکل‌گیری جبهه و اتحادی تنها براساس نفی جمهوری اسلامی است و هم از سوی دیگر با فکر و آن منش سیاسی مخالف که اشتراکات و همسویی‌های جمهوری خواهان با مشروطه‌طلبان معتقد به دموکراسی و حقوق بشر و عرفی کردن سیاست را نمی‌بیند که همانگونه که تأکید شد به تضعیف مبارزه جاری می‌انجامد.

دموکراتیک و دولت‌های گزینش شده - در این نوع جامعه‌ها اهمیت دارد، تعدیل طبقاتی، جلوگیری از ایجاد گسست در میان طبقات و ممانعت از پیامدهای نامطلوب آن یعنی ستیز اجتماعی و از هم گسستگی ملی است. هر چند دیدن طبقات در جامعه - یا به قول شما داشتن " نگاه طبقاتی به عنوان متدولوژی شناخت جامعه " - نگاه واقع‌بینانه‌ای است اما متعهد بودن به حفظ همبستگی و تعادل در جامعه مستلزم مبانی فکری دیگری است که نه تنها مدارا و تحمل سایر طبقات و گروه‌های اجتماعی - سیاسی را ضروری می‌سازد، بلکه برای احزاب سیاسی - از جمله چپ‌ها - پذیرش و بعضاً دفاع از آنها - یا فراهم ساختن بهره‌بری آنان را - الزامی می‌نماید. بالا دست قرار دادن منافع ملی و مصالح عمومی نسبت به منافع گروهی و اعتقادی مرز میان احزاب جدی سیاسی با عوام‌فریبان (پوپولیست‌ها) در یک جامعه با ضوابط دموکراتیک است.

تا کنون برداشت عمومی از چپ‌ها در ایران، عدم تعهد آنان به حفظ این همبستگی و یکپارچگی ملی در عرصه‌های مختلف مبارزات اجتماعی بوده است. آیا فکر نمی‌کنید که تلاش گروه‌های چپ در رفع این برداشت ناکافی و در بسیاری زمینه‌ها ناروشن بوده است؟ به نظر می‌رسد تکرار یک سری شعارهای کلی در دفاع از دموکراسی در تعیین جایگاه چپ و روشن ساختن ضرورت آنها کافی نبوده است. و بیش از آن به نظر می‌رسد؛ کارکرد عملی شما زمینه‌ای برای تغییر این برداشت ایجاد نموده است.

فریدون احمدی - مراد من در استفاده از عبارت دولت مدرن و دموکراتیک، تأکید بر مضمون روند تحولات سیاسی، اجتماعی، فرهنگی است که بر بستر تقابل موجود بین سنت و مدرنیته، نظام‌ها و ساختارهای سیاسی و فرهنگی مبتنی بر سنت و یا عصر پیشامدرن را به کنار می‌نهد و فرهنگ، مناسبات، ساختار حقوقی و سیاسی معاصر را شکل می‌دهد. از صفت مدرن به هیچ‌وجه فقط طین و جنبه‌های مثبت آن منظور نظر نیست. فاشیسم هم فرآورده‌ای از عصر جدید و مدرنیته در اروپا بود.

استقرار یک نظام دموکراتیک مبتنی بر دموکراسی، حقوق بشر، جدایی دین و ایدئولوژی از دولت و برابر حقوقی زن و مرد، در شکل یک جمهوری پارلمانی به جای جمهوری اسلامی را ما در کنگره دوم سازمان (۱۴) سال پیش) بعنوان هدف سیاسی خود رسمیت بخشیدیم. اما استقرار چنین نظامی به هیچ وجه به معنای رفع انواع اختلافات، تبعیضات و ستم‌های موجود طبقاتی، جنسی، قومی، دینی و عقیدتی و غیره نیست و بدیهی است همانگونه که در همه کشورهای اروپائی نیز شاهدیم، مبارزه برای رفع و تعدیل این تبعیضات و ستم‌ها کماکان جریان خواهد داشت. اما تفاوت اصلی در این است که در یک نظام دموکراتیک، تعارض‌ها و تقابل‌ها در بستر و کانالی دموکراتیک و مدنی هدایت خواهد شد. با قوام و انکشاف یافتن چنین مناسباتی در حقیقت تنها پیش‌شرط و زمینه‌ای فراهم شده است که کشمکش‌ها و اختلافات اجتماعی صلح‌آمیز پیش‌رفته و در جهت تعدیل سیر کند و خود مفهوم دموکراسی نیز ژرف‌تر یافته بتواند در دل زمان و به تدریج، درجاتی از دموکراسی اقتصادی را شامل شده و به دموکراسی سیاسی که به مثابه ارزشی مستقل، به تنهایی ناقص و ناکامل است محدود نشود.

من می‌پذیرم که در نگاه و عملکرد بخشی از چپ‌ها، تضاد و رودررویی و اختلاف نه فقط در مناسبات با دیگر گروه‌های سیاسی - اجتماعی که در بین خودشان نیز برجستگی و اولویت داشته است. وجود انشعاب‌ها و انشقاق‌ها، خود نمودی از این پدیده است، نیمه خالی لیوان، موارد اختلاف و تضادها در

- شما و سازمان «فدائیان اکثریت» هیچگاه در دفاع از زحمتکشان و اقشار و طبقات پائینی تنها نبوده‌اید. گذشته از چپ‌های دیگر شما همواره رقبای سرسختی در میان نیروهای دیگر بویژه اسلامگرایان داشته‌اید. آقای سازگارا در یکی از گفتگوهایش با «تلاش» می‌گوید؛ در سال‌های آغاز حکومت اسلامی ایشان و انقلابیون اسلامگرا در رقابت با سازمان‌های مارکسیست - لنینیست و برای آنکه خلاف سخن چپ‌ها - مبنی بر خرده‌بورژوازی و سازشکار بودن اسلامی‌ها - را ثابت کنند، به اقدامات انقلابی و بخصوص به مصادره‌ها و ضبط اموال مردم و «زدانقلابیون» دامن زدند. امروز هم با آمدن جریان احمدی‌نژاد با شعار دفاع از اقشار محروم جامعه و ضدیت با فقر، بسیاری از چپ‌های ما از این که نیروهای مخالف حکومت جمهوری اسلامی در «دفاع یک‌جانبه از آزادی» میدان را برای انقلابیون اسلامی باز گذاشته‌اند، گله‌مندند. نظر شما در این باره چیست؟ آیا با حضور فرماندهان سپاه و بسیج و ایدئولوگ‌های طرفدار مستضعفین و فقیرنوازان نظامی‌پوش در مقام‌ها و رأس نهادهای مهم کشور، باید احساس رقابت و خطر بی‌ربط شدن را در دل جریان چپ عدالتخواه و طرفدار آزادی ما برانگیزد؟

فریدون احمدی - درست برعکس. آیا نباید اقبال بخشی از مردم، مردمی که از فقر و تنگدستی و شکاف فزاینده طبقاتی و بی‌عدالتی فاحش اجتماعی به جان آمده‌اند، از شعارهای عوام‌فریبانه افرادی چون احمدی‌نژاد و کروی، نگاه‌ها را بیش از پیش متوجه این شکاف عمیق و فلاکت گسترده کند و آیا این امر نباید در برنامه‌های سیاسی نیروهای مختلف بازتاب یابد؟ به نظر من این وضعیت بیش از پیش نیاز به یک چپ آزادی‌خواه، دموکرات و مدرن را ضروری می‌کند. مبین این خواست‌ها و منافع اگر نیرویی نباشد که عدالت را در پیوند با ارزش‌های دیگری چون آزادی و دموکراسی و مدارا و... پی می‌گیرد و پاس می‌دارد، قطعاً به دلیل عینیت مساله مدعیانی خواهد یافت که یا یک جانبه و یا برای فریب پرچم آن را بر می‌افزاند. در مورد ارزش‌های دیگری چون آزادی و دموکراسی نیز موضوع بر همین سیاق است. توسط اصلاح‌طلبان دینی مگر آزادی و دموکراسی در چارچوب همین نظام و دموکراسی دینی محصور نشد و خود را مبین آزادی و دموکراسی قلمداد نکردند آیا این امر وجود دموکرات‌ها و آزادیخواهان سکولار و لائیک را بلاموضوع کرد؟ و یا مثالی دیگر: شعارهای اقتصادی پوپولیستی و خلقی ناسیونال سوسیالیست‌ها (نازی‌ها) در زمان قدرت‌گیری فاشیسم در آلمان آیا ضرورت وجودی سوسیالیست‌ها، سوسیال دموکرات‌ها، کمونیست‌ها و... را نفی کرد و خطر بی‌ربط شدن را برای آنها پدید آورد؟ ضرورت و علت وجودی یک نیروی سیاسی - اجتماعی ناشی از یک واقعیت و ضرورت و مساله اجتماعی است و نه وجود پاسخ‌های مختلف به آن.

اما بر یک نکته باید با تأکید انگشت گذاشت: خطای بزرگی خواهد بود اگر وضعیت جامعه، گروهی را بر این ارزیابی قرار دهد که مساله اصلی جامعه ما در وهله اول از کانال حل این شکاف طبقاتی می‌گذرد. مساله اصلی کشور ما کماکان آماج دیرینه مردم، گذار از استبداد فردی، استقرار یک دولت مدرن و دموکراتیک و نفی حکومت دینی است.

- چنانچه برنامه شما نیز "استقرار یک دولت مدرن و دموکراتیک" باشد، باید توجه داشته باشید که، در چارچوب هر دولت - هر قدر مدرن - و هر نظام - هر قدر دموکراتیک - نیز طبقات از میان نخواهند رفت. تجربه کشورهای پیشرفته و دموکراتیک نیز این را نشان می‌دهد. آنچه - برای کلیه احزاب

فریدون احمدی - چرا ستم طبقاتی قابل تعدیل نیست و از تعدیل اختلاف طبقاتی که احتمالاً منظور شکاف طبقاتی است باید سخن گفت؟ مگر شدت و یا شرایط کار و یا مناسبات و قوانین اقتصادی - اجتماعی پارامترهای اندازه و تغییرپذیر نیستند؟ در همه جوامع که فکر می‌کنم می‌پذیرید منقسم به طبقات است، مگر گروه‌های اجتماعی - سیاسی حاکم اراده و انتخاب اجتماعی خود را بر زمینه شرایط به عرصه سیاست نمی‌کشاند و این اعمال اراده، حتی در نظام‌های پیشرفته دمکراتیک نمی‌تواند آشکار یا پنهان ستمگرانه باشد؟ در این زمینه بطور مثال بنگرید به کشور آلمان. مگر قدرت سرمایه و اتحادیه‌های کارفرمایان باعث حذف بسیاری امکانات و امتیازهای اجتماعی و اقتصادی نشد؟ سندیکاها و تشکلهای "کارپذیران" در هراس از بیکاری نیز مجبور به پذیرش این محدودیت‌ها و فشارها بوده‌اند. ببینید چپ‌ها به شمول بخشی از سوسیال‌دمکراسی به چه زبانی از این روندها و اعمال فشارها سخن می‌گویند.

اما بهتر است از بحث بر سر ترمینولوژی اجتناب شود. در این زمینه نیز شایسته است روادار بود تا بحث بر مضامین و مسائل اصلی متمرکز شود. اما اجازه دهید یک نکته را متذکر شوم. چپ‌ها و همه دیگر گروه‌ها و شاخه‌های در طول تاریخ شکل گرفته سیاسی - اجتماعی ایران مشکل زیاد دارند، اما یکی از مشکلات همه ما ایرانیان، نتیجه‌گیری‌های بزرگ و صدور حکم با اتکا به شواهد کوچک و برداشت‌های شخصی است. از آن جمله‌اند با عرض معذرت احکام صادر شده در پرسش‌های شما: "سخن به ملاحظات سیاسی روز"، "عدم تعمق بر روی رابطه مفاهیم و مبانی" و... در ضمن من رابطه کاربرد واژه‌های ستم جنسی، طبقاتی، فرهنگی، قومی و غیره را با ناکجاآباد راه رشد غیرسرمایه‌داری و جامعه مدنی اسلامی نفهمیدم. بگذریم و به موضوع اصلی بپردازیم.

- در مورد گفته شما مبنی بر این که؛ "هنوز این امر بدیهی که بدون تأمین حد معینی از عدالت اجتماعی امکان استقرار جامعه‌ای مدنی که همبستگی اجتماعی در آن جایگاه شایسته می‌یابد... پذیرفته نشده"، آن هم توسط "فرهیختگان"، باید بگوئیم که تجربه جامعه ایران در دوره‌های مختلف و به ویژه در این دوده و نیمه حکومت انقلابی - اسلامی، خلاف این نظر را نشان می‌دهد. حتی برعکس تا کنون به نام دفاع از طبقات کم‌درآمد و ضعیف جامعه (همان "تأمین حد معینی از عدالت اجتماعی" مورد نظر شما) دولت همواره دست درازی داشته و نتیجه آن گسترش قدرت محافل نزدیک به صاحبان حکومت و رشد فساد یا "فرهنگ مالداران و دلال صفتی" بوده است. بنا براین آیا فکر نمی‌کنید؛ باقی ماندن در پشت شعارهای کلی مانند "رفع یا تعدیل ستم طبقاتی" یا "تأمین حد معینی از عدالت اجتماعی" مشکلی را حل نمی‌کند و تنها ممکن است عوام‌فریب‌ترین نیروها را برندگان بازی نماید؟

فریدون احمدی - اجازه دهید در پاسخ به این پرسش شما با تاکید تکرار کنم بدون تأمین حد معینی از عدالت اجتماعی امکان استقرار جامعه مدنی که همبستگی اجتماعی در آن جایگاه شایسته می‌یابد، وجود ندارد. بدون پذیرش مسئولیت از سوی مهمترین نخله‌های سیاسی اجتماعی برای رفع و حل معضلات اجتماعی از جمله فقر و بیکاری، بدون پذیرش نیازها و ملزومات بهره‌مند شدن گروه‌ها و طبقات از یک زندگی شایسته انسان و حقوق آنان از جمله تشکل و سازمانیابی و بدون امتیازدهی متقابل اجتماعی، تفاهم طبقاتی و تقویت همبستگی و ایجاد صلح اجتماعی به معنی جاری شدن کشمکش‌ها و هم‌آوردی‌ها در بستری مدنی و صلح‌آمیز و دمکراتیک، ممکن نخواهد شد. این روندی است که به تمامی و به روشنی در اروپای غربی طی شد. ضرورت تأمین حداقل و حد معینی از عدالت اجتماعی به مثابه شرط ایجاد و

میان این بخش از چپ‌ها همواره بیشتر به دیده و عمل ره می‌یافته است. این منش هنوز هم تماماً به گذشته نیبوسته است. در میان بخش دیگری از چپ‌ها مشکل، برعکس نداشتن پروفیل هویتی و تشخیص سیاسی بود و اینکه بیشتر بر سیاست‌های حمایتی از دیگران متکی بودند. به بیان دیگر این بخش از چپ بیشتر جبهه‌ای اندیش بوده است تا حزبی و گروهی‌اندیش، بویژه در عرصه سیاسی.

اما می‌خواهم بر چند نکته در ارتباط با آنانی که شما "سایر طبقات و گروه‌های اجتماعی - سیاسی" نام بردید تکیه و تاکید کنم: متأسفانه آنچه که تحت عنوان همبستگی، مدارا و درک مصالح عمومی مطرح شد، در ایران ما در میان همه نخله‌های سیاسی فکری - اجتماعی دارای لنگش‌های جدی است. هنوز این امر بدیهی که بدون تأمین حد معینی از عدالت اجتماعی امکان استقرار جامعه‌ای مدنی که همبستگی اجتماعی در آن جایگاه شایسته و پُر دوامی بیاید از سوی حتی بسیاری فرهیختگان نیز پذیرفته شده نیست. فرهنگ غالب در میان بخشی از آن سایر طبقات و گروه‌های اجتماعی نه فرهنگ استخوان‌دار یک سرمایه‌داری کم و بیش پیشرفته صنعتی و یا فراصنعتی که فرهنگ مالداران و دلال صفتی و به قول دکتر نیکیفر فرهنگ نساژ و بفروش است. این فرهنگ با چنان مفاهیمی بیگانه است. با بسیاری حقوق بنیادی مثل حق تشکل و برابر حقوقی زن و مرد سرآشتی ندارد. در پشت سیمای هر کدام، یک جمهوری اسلامی نهفته است.

نکته دیگر اینکه واژه‌هایی چون منافع ملی و مصالح عمومی را با احتیاط زیاد باید بکار برد زیرا نوع درک از این مفاهیم و ارزش‌ها و راه‌های تأمین آن‌ها، خود شاخه شاخه است. بطور مثال در نگاه یکی، رفع تبعیض قومی و یا تمرکز زدایی از قدرت مرکزی ضامن تقویت همبستگی ملی و کوشش در جهت آن تأمین کننده منافع ملی و یکپارچگی کشور است. در نظر و نگاه جریان و شاخه‌ای دیگر، هر سخن از حقوق قومی یا ملی مترادف شده است با ایجاد گسست در همبستگی ملی و ضدیت با منافع ملی. بهرحال با این تنوع نظری و درک از مفاهیم هم باید با اتکا به همان ارزش‌های پیش گفته: مدارا، عدم اعتقاد به انحصار حقیقت و پذیرش چندگانگی برخورد کرد و تلاش نمود در راستای نزدیک شدن نگاه‌ها و عملکردها حرکت کرد.

از برداشت عمومی نسبت به چپ‌ها سخن گفتید، نمی‌دانم منظور شما از عموم چه کسان و گروه‌های سیاسی - اجتماعی است اما با یک نکته توافق کامل دارم که نیاز همگانی است که در راستای تقویت تفاهم ملی و همبستگی اجتماعی و تثبیت ارزش همبستگی در جامعه حرکت شود. در این راستا وظائف جدی عملی وجود دارد و همه گرایش‌ها و شاخه‌های سیاسی اجتماعی نیز شایسته است عمیقاً درک کنند که پای آنها هم در میان است.

- البته حتماً منظور شما تعدیل اختلاف طبقاتی است و گر نه به نظر نمی‌رسد، "ستم طبقاتی" یا هر "ستم" دیگری را بتوان "تعدیل" نمود. ما فکر می‌کنیم؛ نه تنها هیچ نیروی چپی در جهان بلکه هیچ نیروی دیگری که طرفدار استقرار "حد معینی" از عدالت اجتماعی است، حاضر باشد، وجود "ستم طبقاتی" را تحمل کند. آیا فکر نمی‌کنید یکی از مشکلات چپ‌های ما همین است که هنوز بدون بریدن از نحوه نگرش گذشته، بدون نقد اساسی مبانی نظری پیشین و بدون وانهادن ترمینولوژی مخصوص، تنها به فراخور مبارزه سیاسی بر علیه حکومت دینی - استبدادی، به عبارت‌هایی چون دمکراسی، آزادی، تعدیل، همبستگی و... روی آورده‌اند؛ مفاهیمی که اساساً از مبانی فکری و نگاه دیگری به پیرامون برخاسته‌اند؟ آیا فکر نمی‌کنید سخن گفتن به ملاحظات سیاسی روز، بدون تلاش جدی برای تغییر مبانی فکری و بدون تعمق بر روی رابطه مفاهیم و مبانی، همواره موجب کج‌فهمی و القاکننده ناکجاآبادها بوده است. نگاه کنید به راه رشد غیرسرمایه‌داری خودمان و جامعه مدنی اسلامی "روشنفکران دینی!"

تقلبی” همچنان باز خواهد ماند. مثلاً سخن گفتن دائمی از دموکراسی بدون روشن ساختن این که پایه‌های دموکراسی بر آزادی‌های فردی، آزادی‌های اجتماعی و حقوق مساوی انسانها، قرار گرفته است، آنگاه حکومت‌اسلامی با برگزاری چند “انتخابات” مدعی دموکراسی اسلامی و حقوق بشر اسلامی خواهد شد. استناد شما به جوامع غربی و دولت‌های رفاه و حضور احزاب رنگارنگ چه در درون این جوامع صحیح است. اما از همان آغاز این گفتگو این پرسش مطرح بود که چه‌های ما در استنادات دائمی خود به این جوامع، آیا توجه دارند؛ آنچه که تحت عنوان “عدالت اجتماعی” می‌بینند، حاصل مناسبات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی رشد یافته‌ایست که مبنای و ارزش‌های بنیادین آن اتفاقاً ره به اندیشه و قانونمندی‌های لیبرالی می‌برند، یعنی پای‌بندی به آزادی فرد، احترام و تضمین حق مالکیت - به عنوان یکی از حقوق پایه و با قید در قانون اساسی - و پذیرش نظم بازار و اقتصاد سرمایه‌داری. دولت‌ها در این جوامع - هر قدر هم “چپ” - از مرزهای این ارزشها عبور نمی‌کنند. و احزاب در تبیین اختلاف سطح مادی و رفاهی میان طبقات اجتماعی نیز قائل به مفاهیمی چون “ستم طبقاتی” نیستند، البته اگر بخواهند از سوی مردم جدی تلقی شوند! جوامعی که بر این مبنای ارزشی شکل گرفته، رشد یافته و تنومند شده‌اند، مناسب‌ترین بستر را برای آن “تفاهم طبقاتی” و “همبستگی ملی” که مورد نظر شماست ارائه می‌دهند. آیا در نقد دیدگاه‌های گذشته و مبارزه با حکومت‌اسلامی، که باکمی انصاف باید گفت بازتابی از همان دیدگاه‌هاست، مسائل و مضامین فوق “اصلی”

ضامن حفظ صلح اجتماعی از بدیهیاتی است که حتی رئیس بانک جهانی نیز با صراحت آن را بیان می‌کند و ربطی هم به کشور ما ندارد. این امر در کشورهای چون ایران و یا روسیه پس از فروپاشی سوسیالیسم که فاقد سنت‌های قوام یافته اندیشه و مناسبات مبتنی بر دموکراسی و مناسبات انکشاف یافته و استخواندار سرمایه‌داری‌اند، غریب می‌نماید.

نفی این حکم به نظر من بدیهی، چیزی نیست جز عدم توجه به رابطه درهم تنیده عدالت با آزادی و دموکراسی و قربانی کردن یکی به پای دیگری که همان ره به ناکجاآباد است. این بحث قبل از اینکه اساساً بر وضعیت جامعه طی دوران جمهوری اسلامی اتکا داشته باشد، بحثی است نظری و هویتی و ناظر است به عرضه اثباتی و ساماندهی برنامه‌های اقتصادی - اجتماعی برای پس از جمهوری اسلامی. آیا می‌توان مفهوم و ارزشی را یافت که جمهوری اسلامی با عرضه نمونه بدلی و تقلبی، آن را به ضد ارزش تبدیل نکرده باشد؟ از آن جمله است عدالت اجتماعی صرفاً به این دلیل که عوام‌فرب‌ترین نیروها مبین آن بوده یا شده‌اند نمی‌توان آن را نادیده گرفت و کنار گذاشت.

متأسفانه در ایران بخشی از نخبگان کشور ما، اغلب در گریز از مواضع و دیدگاه‌های دیروزی و در سیر و پیوست خود به اندیشه دموکراسی و جوامع دموکراتیک تنها چشم بر یک نخله آن، لیبرالیسم و نولیبرالیسم گشوده‌اند و گرایش‌ها و اندیشه‌های سیاسی - اجتماعی گوناگون و طیف‌های رنگارنگ در اجزاء متشکله آن را نمی‌بینند: سوسیالیست‌ها، دموکرات‌های سوسیالیست،

○ هنوز این امر بدیهی که بدون تامین حد معینی از عدالت اجتماعی امکان استقرار جامعه‌ای مدنی که همبستگی اجتماعی در آن جایگاه شایسته و پُر دوامی بیاید از سوی حتی بسیاری فرهیختگان نیز پذیرفته شده نیست. فرهنگ غالب در میان بخشی از ... طبقات و گروه‌های اجتماعی نه فرهنگ استخوان‌دار یک سرمایه‌داری کم و بیش پیشرفته صنعتی و یا فراصنعتی که فرهنگ مالدار و دلال صفتی [است].

نیستند؟ شما که به طرفداری از اتحاد و همکاری نیروهای دموکرات در مقطع کنونی شهرت دارید، این نزدیکی را بر پایه کدام مبنای جایز می‌شمارید؟

فریدون احمدی - من هم، بحث بر سر آن مسائل و مضامین را کاملاً اصلی و مهم می‌دانم اما بحث در دو سطح می‌تواند جریان داشته باشد که متأسفانه این دو با هم تداخل داشتند. اگر در سطح سیاسی و برنامه‌های سیاسی - اقتصادی و اجتماعی صحبت می‌کنیم، جایز و ضروری است که به نمونه‌ها و مصادیق عینی و تأثیرات سیاسی و نیز استفاده و سوء استفاده این یا آن جریان توجه داشت. اما بحث در سطح نظری و مبنایی، حد معینی از تجرید و فاصله‌گیری را طلب می‌کند و شایسته نیست با مواضع سیاسی ربط مستقیم و خطی ایجاد شود. اما مشکل را من در جایی دیگر می‌بینم و آن اینکه گفتگو، مناسبات و تلاش برای شناخت متقابل در میان فعالان سیاسی - فرهنگی و علاقمندان به پی‌گیری اینگونه مسائل چندان بسط نیافته و از پایه‌های قابل اتکایی برخوردار نیست. عوامل در مقام داور نشست، پیش‌داوری و همچنین بروز مخالفت سیاسی در شکل پلمیک نیز عمل می‌کنند در نتیجه، در بحث پیرامون مسائل مشخص نیز گاه این نیاز احساس می‌شود که در مورد همه چیز و از بنیان گفتگو شود.

من در پاسخ به اولین پرسش، دموکراسی را به مثابه یک فرهنگ تعریف کردم که بر مناسبات بین انسان‌ها از کوچکترین واحد اجتماعی یعنی خانواده تا کل اجتماع ناظر است و نیز در تشریح مشخصات و ویژگی‌های چپ نواندیش و مدرن بر بیگانگی و فاصله سنتی چپ بویژه چپ سنتی و آنچه ما چپ اردوگاهی می‌نامیم با منشور جهانی حقوق بشر که مبنای آن آزادی‌ها و حقوق فردی است، انگشت گذاردم. من تصور می‌کردم بدین طریق بر نقش

سوسیال‌دموکرات‌ها، سبزه‌ها، لیبرال‌دموکرات‌ها و... من فکر می‌کنم این وضعیت گذراست و بعداً به ثبات و انتخاب‌های اجتماعی پردوام و قوام می‌انجامد. فقط بعنوان مثال برای آن رویکرد یک جانبه بنگرید به مبنای فکری برخی از دین‌باوران گسسته از جمهوری اسلامی طرفدار جدایی دین و دولت، از جمله آقایان اکبر گنجی و محسن سازگارا و... البته به نظر می‌رسد آقای گنجی در این زمینه به تجدید نظرهایی دست زده است.

نکته دیگر اینکه در سطح نظری وقتی سخن از تامین حد معینی از عدالت اجتماعی به میان می‌آید چرا نباید ذهن بسوی دولت‌های رفاه اجتماعی اروپائی بطور مثال کشورهای اسکاندیناوی متوجه شود و آدرس عدالت اجتماعی نوع جمهوری اسلامی و نوع احمدی‌نژاد داده می‌شود. و دیگر اینکه اتفاقاً روندهای جاری سیاسی نیز نشان داد که نیروهای اپوزیسیون اگر می‌خواهند حرفی برای گفتن داشته باشند و در پشت شعارهای کلی باقی نمانند و بعنوان آلترناتیو و یا بخشی از آن برآمد کنند، باید در عرصه‌های اقتصادی - اجتماعی نیز برنامه‌های مشخص اثباتی ارائه دهند. آنگاه هر بخش جدی اپوزیسیون متناسب با انتخاب اجتماعی و جانب‌گیری‌اش خود را ناگزیر خواهد دید، در کنار راهبردهای کلی و عمومی‌تر سیاسی برای دگرگونی‌های بنیادی ساختار و نظام سیاسی، برای غلبه بر فلاکت گسترده و شکاف عظیم طبقاتی موجود به امر عدالت اجتماعی نیز به طور جدی و مشخص بپردازد و برنامه ارائه دهد.

- متأسفانه ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، در صورتیکه از مفاهیم تعاریف دقیقی ارائه ندهیم و ارتباط آنها را با مبنای ارزشی و فکری روشن نکنیم، دست جمهوری اسلامی و طیف‌های گوناگونش برای ارائه “نمونه‌های بدلی و

واقعیت این است که سرمایه‌داری و اندیشه‌های راهبر آن در جهان کنونی ما در پاسخ به بسیاری معضلات و مشکلات در مانده و بی‌پاسخ است. واقعیت دیگر این است که نمونه‌های سوسیالیسم تا کنونی شکست خورده و ناکام مانده‌اند و واقعیت سوم اینکه جهان ما در یک نگاه تاریخی نسبت به پنجاه سال پیش بسیار سوسیالیزه‌تر، اجتماعی‌تر و عادلانه‌تر شده است. من این سه پارامتر و واقعیت را که در کنار هم می‌گذارم، دلیلی برای ناامیدی نسبت به آینده و پذیرش نابسامانی‌های ساختاری نظم و نظام موجود در جهان کنونی نمی‌بینم و بر جستجوگری و دگرگون‌خواهی و آرمانگرایی و پی‌گرفت جهان و جامعه‌ای بهتر مصر می‌شوم. اگر از من بپرسید آن جامعه آرمانی چه سان خواهد بود و چه مشخصاتی خواهد داشت. ساده خواهیم گفت نمی‌دانم. شاید بنا بر منظر و نظر برخی پست مدرنیست‌ها، هیچ پاسخ بزرگ و جهان شمول و راه‌حل کلانی، وجود نداشته باشد و دوران آن پاسخ‌ها سپری شده باشد اما جهان بی‌آینده و چشم‌انداز و به همین گونه که هست نیز انسانی و قابل دفاع و قابل دوام نیست.

- در جهان غرب در موقع بوجود آمدن اختلافاتی که بیشتر از منافع ملی سرمی‌زند - بویژه هرگاه این اختلافات به صورت "تضادهای" حادی خودنمایی می‌کنند - بلافاصله بسیاری از سرآمدان جامعه، یافتن راه‌های مسالمت‌آمیز و تدابیر مشترک را توصیه می‌کنند. و در این توصیه‌ها بر وجود

فردیت و حقوق و آزادی‌های فردی به کفایت در این بحث تاکید شده است. کاملاً سخن درستی است که پایه‌های دموکراسی بر آزادی‌های فردی، آزادی‌های اجتماعی و حقوق مساوی انسانها قرار گرفته است. اما با نتیجه‌گیری‌هایی که شد من توافق نظر ندارم. وقتی از اندیشه و قانونمندی‌های لیبرالی سخن می‌گوئید، مشخص است منظور فقط ذکر یک صفت لیبرالی برای آزادی‌های فردی نیست، بلکه سخن از یک نوع نگرش به جهان و بویژه نظم، ارزش‌های بنیادی و قانونمندی‌های اقتصادی در میان است. سخن از لیبرالیسم است. بر چه اساس عدالت اجتماعی و مناسبات اجتماعی سیاسی - اقتصادی رشد یافته در کشورهای غربی، ره به اندیشه و قانونمندی‌های لیبرال می‌برند؟ آیا اندیشه‌های سوسیال دموکراتیک و سوسیالیستی در تکوین این جوامع بویژه جوامع اروپائی نقش و نقش جدی نداشته‌اند؟ چرا منشور جهانی حقوق بشر نباید دستاورد فکری و عملی کل بشریت تلقی شود و تنها تقدیم به لیبرالیسم به مثابه یک نحله فکری - سیاسی شود؟

دیگر اینکه پذیرش نظم بازار را جزو مبانی و ارزش‌ها در یک مناسبات رشد یافته دانسته‌اید. به گمان من گرایش روندها در جهان کنونی ما و در بخش‌های پیشرفته آن در جهت عکس عمل می‌کند و مکانیزم‌های کنترلی هر چه بیشتر برای سمت‌دهی اقتصاد و نسپردن آن به نظم بازار و نه فقط در چارچوب دوآلیسم دولت، بازار جستجو و عمل می‌شود. خود فرآیند جهانی

○ مهمترین تحول فکری در میان چپ‌ها نه کنار گذاردن انتخاب اجتماعی خود و نیز نگاه طبقاتی بعنوان متدلوژی و یکی، تاکید کنیم، یکی از ابزارهای شناخت بلکه نفی دیکتاتوری طبقاتی در عرصه نظر و در عرصه عمل در برنامه نداشتن آلترناتیو سوسیالیستی برای ایران، آنچه که شما آن را استقرار حکومت زحمتکشان و طبقه کارگر نامیدید، هست.

ارزش‌های مشترک جوامع دموکراتیک تأکید و تکیه دارند. در تمام طول گفتگو تلاش ما بر این بوده است که به جستجوی آن مبانی و آن اصولی بپردازیم که تا وقتی بر آنها تکیه شده، با اتکاء به خرد جمعی راه‌های حل اختلافات و چاره‌ای یافته شده که به حفظ صلح، همزیستی انجامیده و در نهایت موجب رشد و رفاه - یا به قول شما عادلانه‌تر شدن - این جوامع شده است. این وضعیت بازتاب مناسبات درونی این کشورهاست. یعنی بر مبنای همان ارزش‌های مشترک که همان ارزشها در چهارچوب‌های ملی است (البته وجود ارزشهای مشترک نافی اختلافات و گوناگونی نیست) میان احزاب و سازمانها و جریانهای سیاسی این کشورها از احزاب لیبرال دمکرات گرفته تا سوسیال دمکراتها و سوسیالیست‌هایی که از مبانی فکری سابق خود یعنی ایجاد جامعه سوسیالیستی مبتنی بر محو طبقات با روش از میان بردن آزادیهای فردی و اجتماعی، حق مالکیت، و لذا از میان بردن نظم سرمایه‌داری، فاصله گرفته‌اند، (البته مقرراتی نظیر مالیات، قوانین بیمه‌ها و رفاه اجتماعی، قوانین کار و سندیکائی و... همانگونه که خودتان قید کردید؛ کنترل بازار است نه نافی بازار) نه تنها همزیستی مسالمت آمیز، بلکه به ضرورت همکاری و اتحاد عمل وجود دارد.

پرسش ما در تمام طول این بحث این بوده است که اگر ما - بعنوان احزاب و نیروهای سیاسی - فکر می‌کنیم چنین ارزشها و اصولی را یافته‌ایم و به آنها احترام می‌گذاریم و خود را در مناسبات میهن خود نیز موظف به رعایت آنها می‌دانیم، آیا می‌توانیم در امروز و آینده رفتاری نظیر این الگوها در پیش گیریم. به همین دلیل پرسش قبلی خود را تکرار می‌کنم؛ آیا ما - به عنوان احزاب و سازمان‌های دمکرات چپ و راست، لیبرال دمکرات و سوسیال دمکرات و... - می‌توانیم با حفظ هویت‌های سیاسی نظری خود، حول ارزش‌های مشترکمان وارد، نه تنها همزیستی، بلکه همکاری‌هایی بشویم

شدن چه در شکل آرمانی دموکراتیک آن و چه در واقعیت و هنجار غیردموکراتیک آن، نمایانگر بسیاری از این اهرمها و مکانیزمها و تلاشها برای سمت‌دهی و هدایت جهانی روند گلوبالیزاسیون و بالطبع بعنوان جنبه‌ای از آن، نوعی کنترل بازار است. در سطوح کشوری نیز در کشورهای اروپائی، سیاست‌های گوناگون احزاب و نیروهای مختلف سیاسی در زمینه‌های مالی، مالیاتی، اشتغال، انرژی، محیط زیستی، آموزش، اجتماعی و رفاهی، تحقیقات علمی - تکنولوژیک و... خود مبین وجود تلقی‌های متفاوت از بازار و گوناگونی نوع تنظیم رابطه با این پدیده است. شما می‌دانید که در همین آلمان بسیاری احزاب از جمله برخی احزاب غیر چپ، از "اقتصاد اجتماعی بازار" (soziale Marktwirtschaft) دفاع می‌کنند که به معنی عدم پذیرش نظم بازار به تنهایی است. تنها در اندیشه و نگرش لیبرالیستی و نولیبرالیستی آن هم در تجلی ناب آن، نظم بازار تا حد ایدئولوژی برکشیده می‌شود.

در سطح و چارچوب برنامه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، همانگونه که قبلاً تأکید شد، آلترناتیو پیشنهادی ما برای ایران نظامی دموکراتیک در شکل جمهوری پارلمانی است. روشن است این پیشنهاد با مضمون و در چارچوب نظام سرمایه‌داری و پذیرش و تضمین حق مالکیت فردی است. ما آلترناتیو سوسیالیستی ارائه نکرده‌ایم. اما آنگاه که سخن نه در مورد جامعه ما و کشوری با مجموعه مشخصات ایران که بر سر مبانی فکری و نظری است، به نظرم بازار و اقتصاد سرمایه‌داری در چارچوب دیگری نگریده می‌شود. از این منظر می‌بایست فراخ‌تر، از فراز، با نگاه به آینده دورتر و مایلیم اضافه کنم آرمانگرایانه به جهان نگریم. برای من پذیرش اینکه سرمایه‌داری حرف آخر بشریت و تاریخ است، نه فقط غیرعادلانه که سخت غیر مستدل می‌نماید.

بودن قدرت از طریق انتخاب آزادانه مردم و مبارزه مسالمت‌آمیز سیاسی در ایران فردا را می‌پذیرند، اشتراکات بسیاری وجود دارد. آن خانه مشترک باید با همیاری همه سازندگان و ساکنان آن ساخته شود. برای مقابله با سیاه‌کاری‌های جمهوری اسلامی و نفی آن، برای ساختن زیستگاه سیاسی مشترک راه مشترکی باید پیموده شود که اشکال گوناگونی از همکاری‌ها و هماهنگی‌ها را ضروری می‌سازد.

- چنانچه قرار باشد، ایجاد اتحادهای گسترده در میان دموکراتهای طرفدار حقوق بشر با مرزهای جمهوری خواهی بسته شود، که خوب این تلاشی است که حداقل دهه‌ای از آغاز آن می‌گذرد و ما هنوز به نتیجه‌ای اساسی به معنای "تأثیرگذاری اجتماعی" نرسیده‌ایم. امروز پس از این دهسال ما در خارج کشور (البته وضع داخل کشور هم اگر بدتر نباشد بهتر نیست!) حداقل با دو جریان اتحاد جمهوری خواهی و طیف گسترده‌ای از سازمانها و منفردین پراکنده روبرو هستیم که هنوز هم در کنار دموکراسی، حقوق بشر و عرفی کردن سیاست، همچنین جمهوری خواهی از اولویتهای همکاری و اتحادشان است. اما با وجود این در درون خود به اتحادی دست نیافته‌اند. آیا برای رسیدن به نادرست بودن یک ایده سیاسی، این مدت آزمون و تجربه نافرجام کافی نیست؟



فریدون احمدی - من نمی‌فهمم کدام ایده سیاسی از نظر شما نادرست است. اینکه جمهوری خواهان طرفدار دموکراسی و حقوق بشر و جدایی دین و دولت متحد شوند و تلاش‌هایشان را یگانه کنند؟ نسبت به حد موفقیت این تلاش‌ها و تأثیر اجتماعی آن و نیز تأثیر گزینه‌های دیگر می‌توان ارزیابی‌های متفاوتی داشت، اما نسبت به اصل موضوع، از موضع یک مدافع دموکراسی و پلورالیسم، نمی‌توان مخالفت کرد و آن را نادرست دانست، همچنانکه با امر اتحاد و یگانه شدن مشروطه‌طلبان دموکرات نمی‌توان مخالف بود. گام دوم تبیین مناسبات بین این دو گرایش است که به این موضوع باز خواهم گشت. واقعیت این است که اکثریت بالایی از نخبگان سیاسی، فرهنگی و تخصصی کشور ما هر نوع اراده و قدرت، ماورای رأی و اراده آزاد مردم را نفی می‌کنند. رأی و اراده‌ای که نه فقط یکبار برای همیشه و برای تعیین نوع نظام بلکه اراده‌ای که به شکل مستمر و قابل تجدید نظر تجلی می‌یابد، و آن را عصاره تجربیات روندهای سیاسی از پس از مشروطه تا کنون در کشور و

یانه؟ اگر نه، مانع کجاست؟ چگونه می‌توان آنها را برطرف ساخت؟ البته برطرف ساختنی که بر مبنای حذف و انکار یکدیگر نباشد!

فریدون احمدی - حول ارزش‌ها و برای آماج مشترک نه تنها می‌توان همزیستی داشت و همکاری کرد بلکه موظف به این امر هستیم و فراتر، چاره‌ای جز این مهم وجود ندارد. جامعه به گرایش‌ها و تمایلات کم و بیش تعیین یافته سیاسی، فرهنگی و اجتماعی گوناگون تقسیم شده و هرچه بیشتر از جامعه توده‌وار فاصله می‌گیرد. گروه‌های مختلف اجتماعی سلائق و انتخاب‌های سیاسی گوناگون و نیز الگوهای رفتاری متفاوتی را به نمایش می‌گذارند و در عین حال کشور ما در کلیت خود، نیازمند تحولات معین سیاسی است که سیر انکشاف و تکوین خود را طی قریب یکصد سال گذشته طی کرده و اینک جامعه حل آنرا در دستور خود قرار داده است و آن مساله گذر از استبداد در اشکال مختلف فردی و دینی آن و استقرار حکومتی دموکراتیک، سکولار و متکی بر حقوق اساسی و جهانشمول بشر است. این وضعیت، یعنی گوناگونی گرایش‌های متفاوت از یک سو و وجود مساله، ارزش‌ها و یا آماج مشترک از سوی دیگر به نظر من هیچ معنای دیگری ندارد به جز ضرورت تلاش برای، بنا به مورد، ایجاد اتحادها، ائتلاف‌ها، هماهنگی‌ها، انجام همکاری‌های موردی و مقطعی و غیره. در مورد همزیستی کمتر نیرویی را در میان اپوزیسیون می‌توان شمرد که حداقل در سخن اعلام مخالفت کند. (شاید مجاهدین) اما در مورد سایر اشکال همکاری‌ها و هماهنگی‌ها، موانع و نیز پیش‌شرط‌های متعددی وجود دارد که می‌کوشم به برخی از آنها اشاره کنم.

- عدم امکان برآمد علنی گرایش‌های مختلف سیاسی در داخل کشور که شکل‌دهی اشکالی از همکاری‌های آنها، تأثیرات و مابه‌ازای اجتماعی داشته باشد. جمهوری اسلامی با خشونت و حساسیت تمام اینگونه تلاش‌ها را سرکوب کرده است. شکستن این فضا اهمیت فوق‌العاده دارد. در خارج از کشور، اگر اشکالی از همکاری‌ها و اتحادها شکل گرفته است، یا فاقد تأثیرگذاری اجتماعی بوده و تنها بر روی کاغذ مانده و یا تأثیر آن ناچیز بوده است. عدم تأثیرگذاری مشهود و عینی این اتحادها بر روندهای سیاسی از جذابیت و رویکرد به آنها کاسته است.

- رشد ناکافی فرهنگ اتحاد و همگرایی، جان سختی فرهنگ حذف، سیاه و سفید دیدن پدیده‌ها، اعتقاد به انحصار حقیقت و روادار نبودن، بر تضادها و اختلافات چشم دوختن و نقاط مشترک و هم‌آوایی‌ها را ندیدن، عملکرد نیروی عادت و...

- عدم تلاش برای اعتمادآفرینی و ضعف اتکا به فرهنگ نقد عمدتاً در هراس از دست دادن همراهان و همراهی یاران عقب‌مانده و تغییرناپذیر - نداشتن درک روشن از سطوح مختلف مناسبات ممکن بین نیروهای سیاسی همچون، اتحاد، ائتلاف، همسوئی، همکاری، هماهنگی و... و در نتیجه تداخل این مضامین.

درانقلاب بهمین، مردم بدون آگاهی و اشراف به اینکه چه چیز را می‌خواهند جانشین کنند صرفاً بر مبنای نفی وضعیت موجود به میدان آمدند این تجربه تلخ نباید تکرار شود. این بدین معناست که همه کنشگران و کوشندگان که در وجه اثباتی، بدیل و آلترناتیو کم و بیش واحدی را در برابر جمهوری اسلامی ارائه می‌کنند شایسته است تلاش‌های خود را یگانه کرده و اتحادهای گسترده‌ای را شکل دهند. بهمین دلیل من از اتحاد گسترده همه کسانی که استقرار یک جمهوری دموکراتیک و سکولار که قانون اساسی‌اش بر منشور جهانی حقوق بشر متکی است دفاع می‌کنم.

این اتحاد، بدیل‌های دیگر را به چالش فکری، سیاسی کشانده و مردم را به اقبال از خود فرا می‌خواند. در عین حال معتقدم با همه نیروهای غیر جمهوری خواهی که استقرار دموکراسی، منشور جهانی حقوق بشر، تناوبی

آمادگی برای سپردن موارد اختلافی که قادر به حل آن پشت میز مذاکره نیستیم، به رأی آزادانه و آگاهانه مردم باشد. به عنوان نمونه و به عنوان آخرین پرسش این گفتگو؛ آیا حاضرید شکل نظام دموکراتیک مورد علاقه خود را به رأی آزاد و برابر ملت ایران موکول کنید؟ دموکراتهای طرفدار نظام پادشاهی پارلمانی آمادگی خود را اعلام داشته‌اند.

○ در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نظام سلطنت از سوی مردم نفی شد و نظام جمهوری البته با محتوای ضددموکراتیک و اسلامی آن مستقر شد اما بهر حال نظام جمهوری در کشور ما قانونیت و استقرار دارد. نفی حکومت اسلامی به معنی نفی جمهوری نیست. برای اینکه مجدداً شکل نظام به همه پرسى و رای آزاد مردم گذاشته شود، نیاز هست که طرفداران نظام پادشاهی این خواست را به خواستی فراگیر و گسترده در میان مردم تبدیل کنند.

فریدون احمدی - نخست یک پرسش: آیا اگر شکل نظام مستقر پادشاهی بود، باز هم دموکرات‌های طرفدار نظام پادشاهی پارلمانی آماده بودند شکل نظام را به رای مردم و به فراندن بگذارند؟ اما پاسخ من به پرسش شما: در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نظام سلطنت از سوی مردم نفی شد و نظام جمهوری البته با محتوای ضددموکراتیک و اسلامی آن مستقر شد اما بهر حال نظام جمهوری در کشور ما قانونیت و استقرار دارد. نفی حکومت اسلامی به معنی نفی جمهوری نیست. برای اینکه مجدداً شکل نظام به همه پرسى و رای آزاد مردم گذاشته شود، نیاز هست که طرفداران نظام پادشاهی این خواست را به خواستی فراگیر و گسترده در میان مردم تبدیل کنند. آیا چنین جنبش و خواست فراگیری وجود دارد؟ به ارزیابی من چنین نیست و بویژه در میان روشنفکران، کنشگران در عرصه‌های مختلف سیاسی و اجتماعی و اقشار مدرن شهری موثر بر روندهای سیاسی این خواست بهیچوجه نیرومند نیست. تصور می‌کنم که قبول داشته باشید موضوع مقایسه تباه‌کاری‌های نظام کنونی با وضعیت قبل از انقلاب و امتیاز آوردن نظام پیشین، با خواست استقرار نظام پادشاهی بکلی متفاوت است، اگر زمانی خواست رای‌گیری و فراندن در مورد شکل نظام به یک مطالبه ملی فراروید، قطعاً همه ما، هم نظرخواهی در مورد شکل نظام را خواهیم پذیرفت و هم نتیجه آن را. اما باز هم نباید نظام دموکراتیک مورد علاقه را موکول به رای مردم کرد. مردم می‌توانند اشتباه کنند، همچنان که در فراندن جمهوری اسلامی چنین شد. اگر آن زمان گزینه مردم، نظام پادشاهی شد، با حفظ نظر و انتقاد خود، رای مردم را قانونی می‌دانیم و به رای مردم گردن خواهیم گذاشت. اما تا آن زمان از ما جمهوری خواهان انتظار نداشته باشید که پلکان بازگشت نظامی پادشاهی باشیم و طرح کننده ضرورت همه‌پرسی در مورد شکل نظام. این خود طرفداران نظام پادشاهی پارلمانی هستند که باید با جمع‌آوری بیشترین نیرو، نظرخواهی در مورد شکل نظام را به یک مطالبه ملی بدل کنند.

تلاش - آقای احمدی با تشکر از شما

فریدون احمدی - من هم از شما بخاطر این گفتگوی صریح ممنونم

تجربه‌اندوزی از دو نظام پادشاهی و ولایی می‌دانند. به ارزیابی من تجربه سیاسی طی چند دهه گذشته به روشنی نشان داد در ایران ما، با سطح نازل قوام و تکامل نهادهای مدنی، فرهنگ دموکراسی، تشکل و حزب، سازمانیابی گروه‌های مختلف اجتماعی از جمله طبقه متوسط شهری و... امکان شکل‌گیری یک نظام دموکراتیک و امکان کنترل قدرت فرد و مقامی غیر انتخابی در آن که مشروعیت خود را نه از رای مستقیم و آزاد مردم که از ایزد و یا فره ایزدی و میراث می‌گیرد وجود ندارد. در زمان شاه شعار شاه سلطنت کند نه حکومت و در جمهوری اسلامی خواست اصلاح‌طلبان مبنی بر ولی فقیه، ولایت کند نه حکومت هر دو با شکست مواجه شدند. یکی به انقلاب منجر شد و دیگری به وضعیتی که می‌بینیم و خواهیم دید. بنابراین از جنبه اثباتی این نیروی اجتماعی سیاسی، نیروی جمهوری خواه حق دارد و موظف است، آلت‌رناتیو و بدیل پیشنهادی خود را ارائه دهد، با سکوت در این زمینه مردم ایران را از نظر خود به ناکجاآباد دیگری رهنمون نشود و ناظر بر این هدف، اتحادهای ضروری را شکل دهد. اما در نفی جمهوری اسلامی و برای تنظیم و پایه‌ریزی مناسبات دموکراتیک در جامعه و طی دموکراتیک مسیر تغییر و تحول معطوف به برکناری حکومت اسلامی، طیف گسترده‌تر، گسترده‌تر از جمهوری خواهان، همسویی، مشارکت و همراهی دارند. من، هم با فکری مخالفم که موضوع وجود تفاوت نظر واقعی در نوع حکومت و نظام آتی و آلت‌رناتیو را مسکوت می‌گذارد و خواهان شکل‌گیری جبهه و اتحادی تنها براساس نفی جمهوری اسلامی است و هم از سوی دیگر با فکر و آن منش سیاسی مخالفم که اشتراکات و همسویی‌های جمهوری خواهان با مشروطه‌طلبان معتقد به دموکراسی و حقوق بشر و عرفی کردن سیاست را نمی‌بیند که همانگونه که تأکید شد به تضعیف مبارزه جاری می‌انجامد. این نیز واقعیت است که ما در نفی حکومت اسلامی و راه‌کارهای معطوف به آن و در دفاع از حقوق بشر در عرصه‌های مختلف، محتاج همیاری همه نیروهای معتقد به استقرار دموکراسی و بازسازی دموکراتیک جامعه هستیم اما در وجه اثباتی و آلت‌رناتیو اثباتی گوناگون. بنابراین اتحادهای معطوف به وجه اثباتی با مرزهای بقول شما جمهوری خواهی ضروری است. در ضمن همکاری و سازمانیابی‌های گسترده‌تر معطوف به نفی جمهوری اسلامی و دفاع از حقوق بشر نیز ضروری بوده و این دو به اعتقاد من به هیچ‌وجه نافی یکدیگر نیستند.

موضوع راه‌کار فراندن برای تشکیل مجلس موسسان و تدوین قانون اساسی جدید خود نمونه بارز و گویایی از این نگاه است. موضوع شکل‌دهی جنبش فراندن برای نفی نظام و قانون اساسی و برای تشکیل مجلس موسسان مساله و وظیفه‌ای است همگانی و ملی و فراتر از مرزهای جمهوری خواهی و مشروطه‌طلبی که همکاری‌هایی متناسب با گستره ملی و همگانی آن را می‌طلبد. در مجلس موسسان و تا رسیدن به آن طبعاً هر نیرو و گرایش سیاسی می‌کوشد بدیل پیشنهادی خود را با اقبال مردم مواجه سازد. اگر در گزاره بیانی زیر، بحث را نمود و تبارز سازمانیافته وجود گوناگونی و تنوع تعریف کنیم، دوران گفتمان بحث بعد از سرنگونی شاه یا بحث بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی گذشته است. اکنون مساله پذیرش همسوئی و همکاری در عین تنوع و اختلاف و گوناگونی است و طبعاً هر نوع و هر سطح از همکاری و یا اتحاد، برای پاسخگویی و در راستای نیل به هدف معینی شکل می‌گیرد.

- وما برای دستیابی به دموکراسی و استقرار آن در این مرحله - که متأسفانه هنوز مرحله رقابت بر بستر شرایط برابر و دموکراتیک میان همه نیروهای طرفدار ایرانی آباد و آزاد آن هم در خاک کشور نیست - نیاز به اتحاد همه دموکراتها، با حفظ هویت مستقل و علائق سیاسی آنان و با احترام متقابل به مرزهای تفکیک و گوناگونی‌اشان، داریم. شاید نخستین گام در این راه اعلام

آیا ما ملت از قبای دوخته رژیم بر پیکرمان ناخرسندیم؟

گفتگو با نیلوفر بیضائی



این تصور شایع در میان بسیاری از ایرانیان که گویا قدرت سیاسی هیچ نقشی در شکل‌گیری فرهنگ و تبعات آن ندارد نیز تصویری از پایه بی اساس است. دل خوش کردن به اینکه ایران و فرهنگ ایرانی اصالت خاص و تغییر ناپذیر دارد، عدم درک مفهوم زمان از یکسو و نقش اساسی قدرت سیاسی از سوی دیگر است.

اکتفا به پوشیدن کت و شلوار و لباس شانل و رعایت ادب و نزاکت مصنوعی که تنها برای پوشاندن کینه‌های ریشه‌دار مورد مصرف دارد، اما در عین حال دنباله‌روی از مزورترین لایه‌های فکری "روشنفکری"، پراگماتیسم کاسبکارانه مجموعه‌ای از فضای غالب بر بخشی از اپوزیسیون را تشکیل می‌دهد که اهرم‌دانش با ظاهر دمکرات و مدرن، تکرار کنندگان همان تئوریهای ساخته و پرداخته‌ی حکومت دینی هستند.

اینکه رویای تحت حاکمیت در آوردن کلیه‌ی شئون حیات انسانی، همان رویایی که تمام حکومت‌های توتالیتر در سر می‌پروراند، در عمل و بتمای قابل اجرا نیست. یعنی در عمل نتوانسته‌اند تمام وجوه حیات انسان را بتصرف خویش در آورند. اما این تصور شایع در میان بسیاری از ایرانیان که گویا قدرت سیاسی هیچ نقشی در شکل‌گیری فرهنگ و تبعات آن ندارد نیز تصویری از پایه بی اساس است. دل خوش کردن به اینکه ایران و فرهنگ ایرانی اصالت خاص و تغییر ناپذیر دارد، عدم درک مفهوم زمان از یکسو و نقش اساسی قدرت سیاسی از سوی دیگر است.

واقعیت تلخ این است که حکومت اسلامی در نزدیک به سه دهه‌ی اخیر توانسته با به کارگیری امکانات وسیع خود از دستگاه تبلیغاتی گرفته تا نظام آموزشی... تعریف خاص خود را از ایرانی بودن به ایرانیان و جهانیان تحمیل کند. حتی از این حد فراتر رفته و نوع مخالفت با خود و نوع بکارگیری کلمات و نوع استفاده از واژه‌هایی که از دستگاه فکری خودش برنامده‌اند، بلکه مفاهیمی سکولار هستند را دخل به تصرف و از مضمون تهی کند. سخن من این است که اگر نمی‌خواهیم تن به این تحمیل بدهیم، نمی‌بایست اجازه بدهیم تا نظریه‌پردازان حکومت دینی از ما بعنوان مهره‌های بازی شطرنجی بهره بگیرند که تمام قواعد آن در زمین بازی آنها تعیین می‌شود.

حکومت اسلامی یک حکومت ایدئولوژیک است و تزریق این ایدئولوژی از طریق اعمال قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی برایش نقش محوری دارد. در عین حال بخوبی دریافته است که آنجا که مصلحت حکم می‌کند، چگونه از این چاشنی دینی در ظاهر بکاهد و چهره‌ی "ملی" به خود بگیرد. طراح اصلی این حکومت، خمینی بود و پس از مرگ او دعوا بر سر میراث فکری او میان جناح‌های گوناگون که خواهان قدرت و استفاده از امتیازات ناشی از آن هستند را در مقابل یکدیگر قرار داد. دست اندرکاران و پایه‌گذاران و نظریه‌پردازان این حکومت، همگی موقعیت ممتاز این سه دهه‌ی خود را مدیون خمینی هستند و میراث خمینی برای آنها دارای نوعی تقدس است. اما تجربه‌ی عملی و پراگماتیسمی که لازمه‌ی حکمرانی و حفظ قدرت سیاسی است، بمرور زمان به آنها نشان داده که بدون تغییر گفتار ایدئولوژیک نخواهند توانست، آینده را نیز از آن خود کنند. پس بر مبنای همان هسته‌ی ایدئولوژیک تغییر ناپذیر پایه‌ریزی شده توسط خمینی به تغییر گفتار ایدئولوژیک روی آورده‌اند که امری لازم برای تداوم بقای حکومت دینی

- خانم بیضائی خاطر هست، چند ماه پیش در یکی از تماس‌های تلفنی که با هم داشتیم، با تلخ‌کامی از این گله‌مند بودید که حکومت اسلامی فضا و میدانی ساخته است که نیروهای مخالف - عده‌ای آگاهانه و ما ناخودآگاه - در این فضا تنفس و در این میدان گام بر میدارند. می‌گفتید؛ حتما ما با مفاهیم خلق شده و تراویده از مغز اندیشه‌پردازان این حکومت سخن می‌گوئیم. ما همین انتقاد را از جبهه‌ی دیگر و از سوی افرادی در صف مخالفین جمهوری اسلامی میشنویم که سالهاست - از انتخابات مجلس پنجم به این سو - به نام مخالفت با انقلاب، آرمانگرایی و به نام اصلاح‌گرایی از بخش اصلاح‌طلب حکومت اسلامی دفاع کرده‌اند.

دویدن به دنبال "استراتژی‌های" دوم‌خردادی که دمکراسی را به مفهوم دست به دست کردن قدرت و تقسیم پست‌های سیاسی و اقتصادی میان کسانی که به حکومت دینی پای‌بندند، تعبیر می‌کنند، قابل فهم است، آن هم از سوی اپوزیسیونی که به دنبال اصلاحات از درون حکومت تا مرحله حذف "اسلامی" و حفظ "جمهوری" آن می‌باشد. اما آنچه شگفت‌انگیز است، انتقادی با یک مضمون از دو جبهه گوناگون! یا باید اپوزیسیون اصلاح‌طلب از دل بستن به تحولات درون حکومت خسته شده باشد، و یا شما به طرح‌ها و ایده‌های سیاسی که از سوی مخالفین کل نظام طرح شده است ایراد دارید و آنها را به نوعی سست، مخدوش و یا... می‌دانید.

نیلوفر بیضائی - نکاتی که در یک نقل به معنی از صحبت‌های من کرده‌اید، در اصل به یک پرسش اساسی بر می‌گردد. بر ما چه می‌رود و ما چه می‌توانیم انجام بدهیم. منظورم از این "ما" یک مجموعه‌ی بسیار ناهمگون است. چه در بعد اجتماعی و فرهنگی، چه از نظر زبانی، مذهبی، عقیدتی و چه از لحاظ بینشی که در کشوری بنام ایران متولد شده‌اند. تعریف ما مردم از ایرانی بودن بنا بر خاستگاه‌های گوناگون، تعریفی یکدست نیست. یکی از مرکزی‌ترین عوامل تعیین معنای ایرانی بودن، عرصه‌ی سیاست است. منظور من در اینجا قدرت سیاسی و نظام حقوقی است. دولت حداکثری یعنی و در عین حال چند دست و غیر قابل کنترل نظام ایدئولوژیک کنونی در این دو دهه تمام تلاش خود را به کار برده تا تمامی عرصه‌های حیات انسان ایرانی را تابع تعریف خود از مفهوم ایرانی بودن بکند و در این راه در بسیاری زمینه‌ها موفق هم بوده است. یکی از اصلی‌ترین این اهداف مترادف شمردن ایرانی بودن است با اسلامی بودن. اما از یک نکته غافل مانده است و آن

نه این ملت "قهرمان" است و نه روشنفکرش. نه این مسئولیت‌پذیر است و نه آن. تجربه‌ی سالهای پس از انقلاب، پرده از چهره‌ی پنهان هر دو برداشت و در ورای آن نقش و نگار زرتاب که از یکدیگر ترسیم کرده بودند، آن تصویر پریشان و بد قواره‌ی هر دو را عریان بنمایش گذاشت. کسانی هستند که هنوز تاب آویختن نگاه در این تصویر دهشتناک را ندارند. کسانی هستند که آن را دیده‌اند و هنوز در شوک بسر می‌برند و کسانی هستند که اصلاً ندیده‌اند و نمی‌خواهند ببینند.

می‌آورند (و ملت را همچنان امت می‌بینند)، از سوی دیگر آنجا که مردم با آنان همراهی نمی‌کنند، آنها را نا آگاه خطاب می‌کنند و تمام معضلات جامعه را "فرهنگی" تلقی می‌کنند تا از بار مسئولیت سیاسی دولت بکاهند. نافرمانی و اعتراض را جایز نمی‌دانند، چون معتقدند ممکن است کار بیخ پیدا کند و حرکت "امت" غیر قابل کنترل شود و بدین ترتیب پایه‌ای‌ترین حقوق شهروندی مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر را به زیر سوال می‌برند، یعنی حق اعتراض به قوانین تبعیض آمیز و ناقض حقوق بشر را. حق و حتی لزوم سرپیچی از پذیرفتن احکام حکومت خودکامه را. این دیدگاه در مجموع با هر چه نسبت داشته باشد، با دموکراسی و حقوق شهروندی کوچکترین نسبتی ندارد، حتی اگر در بند بند جملات و ادعاها بر واژه‌ی دموکراسی تاکید شود. این عوام فریبی است. زمانی در یکی از مطالبم به این نکته‌ی بنظر خود مهم اشاره کردم که میان تعریف دموکراسی و تعریف توتالیتراریسم یک خط بسیار باریک قرار دارد و آن تاکید و نیاز هر دو به نیروی مردم است. منتها یکی رستگاری و مشارکت مردم را هدف می‌داند و دولت حداقل، قانون‌مندی و برقراری عدالت سیاسی را وسیله‌ی رسیدن به این هدف، در حالیکه دومی بسیج توده یا امت را ابزاری می‌داند برای حفظ مشروعیت سیاسی و تحکیم چارچوبهای نظام سیاسی ایدئولوژیک. نخبگان فکری پرورش یافته حکومت دینی در مخدوش شدن این دو مفهوم کوشیده‌اند. تاسف بر انگیز است که بخش قابل توجهی از نیروی موسوم به اپوزیسیون همین تعاریف را به صورت دیگر همچنان تکرار می‌کند.

آنها با این پیش فرض که ارجح دانستن "قدرت" و "توازن قوا" بر تغییر نظام سیاسی، نشانه‌ی سیاست ورزی "واقع بینانه" است، امر مهم تعیین و تشریح نظام سیاسی را از دستور کار خود خارج کرده‌اند، بدون توجه به اینکه نفس قدرت تعیین کننده‌ی هدف نیست، بلکه قدرت وسیله‌ای است برای رسیدن به اهداف دیگر. آنها توجه نمی‌کنند که تغییر توازن قوا در حکومت اسلامی ناشی از همان تغییر گفتار ایدئولوژیک ناشی از ضرورتهای تاریخی و برای حفظ بقاست و تغییرات ناشی از این تغییر توازن تنها بر محور اختلافات میان جریانهای ایدئولوژیک و ایدئولوژی‌ساز اسلام‌گرا بر سر ساز و کارهای تداوم حاکمیت می‌گردد. اگر ما واقعا خواهان یک نظام دموکراتیک هستیم باید بخوبی بدانیم و بتوانیم برای مردم توضیح بدهیم که با کم و زیاد کردن این یا آن اجزاء حکومت توتالیتر دینی، نمی‌توان به یک نظام سیاسی دموکراتیک رسید. نظام دموکراتیک شکل تخفیف یافته‌ی هیچ نظام سیاسی دیگری نیست، بلکه ملزومات، قواعد و چارچوبهایی ماهیتا متفاوت با نظامهای دیکتاتوری و توتالیتر دارد. شما نمی‌توانید با استخراج مفهومی از فلان فرهنگ علوم سیاسی تنها با استخراج این تعریف که "اصل مبارزه در سیاست اصل توازن قواست" یا تعاریفی در این حدود، آنچه را که در نظامهای دموکراتیک بدلیل انعطاف ساختاری ممکن است به عرصه‌ی ناممکن‌های حکومت توتالیتر دینی تعمیم بدهید.

ما بدون پذیرفتن اصالت خرد و بدون ورود به حریم "تقدس" و تقدس زدایی نمی‌توانیم وارد دوران مدرن بشویم، نمی‌توانیم تفاوت بنیادین دو نظام سیاسی (دموکراتیک و توتالیتر) را توضیح بدهیم. این دقیقا همان چیزی است که این بخش از اپوزیسیون بنا بر مصلحت‌های زودگذر سیاسی و تحت نام واقع‌بینی سیاسی از آن اجتناب می‌کند. اکتفا به پوشیدن کت و شلوار و لباس شال و رعایت ادب و نزاکت مصنوعی که تنها برای پوشاندن کینه‌های ریشه‌دار مورد مصرف دارد، اما در عین حال دنباله‌روی از مزورترین لایه‌های فکری "روشنفکری"، پراگماتیسم کاسبکارانه مجموعه‌ای از فضای غالب بر بخشی از اپوزیسیون را تشکیل می‌دهد که اهرم‌دارانش با ظاهر دمکرات و مدرن، تکرار کنندگان همان تئوریهای ساخته و پرداخته‌ی حکومت دینی

محسوب می‌شود. دلیل روی آوردن به تغییر گفتار ایدئولوژیک با مقاومتی که در اعماق جامعه در جریان است، ارتباط مستقیم دارد. اما آنچه در این تغییر گفتار تغییر نمی‌کند، یکی برتر شمردن ایمان است بر خرد، دومی سوء استفاده از "مسلمان" بودن اکثریت ایرانیان برای اثبات لزوم اسلامی بودن جامعه و دولت در ایران و سومی اسلامیزه کردن تعاریف جهانشمول و در نتیجه محدود کردن وسعت معنای آنها به مبانی ایدئولوژیک خود.

اصلاح‌طلبان حکومتی، پاسخ حکومت اسلامی به این تغییرگفتار ایدئولوژیک بودند. در عرصه‌ی سیاسی اما طرح مخدوش اینان که همانا شرع‌گرایی (بخش انتصابی) آمیخته به قانونگرایی (بخش انتخابی) و در نتیجه صحنه گذاشتن بر تداوم تضاد واژه‌ی "جمهوری اسلامی" بود (مردمسالاری دینی همان نام دیگر جمهوری اسلامی) نهایت آن چیزی بود که برای عرضه کردن در چنته داشتند یعنی همان آفتی که مردم ما ۲۷ سال است با آن دست و پنجه نرم می‌کنند.

در عرصه‌ی نظری، با قرار دادن "زفرم" در برابر "انقلاب" تلاش کردند از عمق شکاف جدی بین مردم و حاکمیت توتالیتر دینی بکاهد. این واژه‌ها هر کدام بار و معنایی دارد. زفرم در هر حکومتی انجام پذیر نیست، همچنین هر انقلابی نیز الزاما به دیکتاتوری نمی‌انجامد. حکومت‌هایی زفرم پذیرند که قواعد بازی دموکراتیک را پذیرفته باشند و پلورالیسم سیاسی را تاب آورند. اینجاست که مسئله‌ی عدم خشونت را طرح می‌کنند و می‌گویند، زفرم "کم هزینه" تر است. مردم را به مدارا و مصالحه با حکومتی تشویق می‌کنند که خود را مالک یک ملت و زندگی و افکارشان می‌داند و وقتی همین حکومت با خشونت هر چه تمامتر انسانها را مثله و سر به نیست می‌کند، با استدلال "من نبودم دستم بود"، از "محافل خود سر" سخن می‌گویند و در نتیجه هیچ پاسخگویی برای ظلمی که به این ملت می‌رود وجود ندارد. اصلاح طلبان حکومتی توانستند در دوره‌ی خاتمی طیف گسترده‌ای از نیروهای سکولار جامعه را که از افشار متوسط و مدرن شهری تشکیل شده‌اند، در نبود آلت‌رناتیو و سخنگویان این طیف به پشتیبانی از خود بر انگیزند. این طیف گسترده و در عین حال تاثیرگذار که مرکز شکل‌گیری و سازمانیابی اهرم‌های تغییر بسوی دموکراسی است. بدلیل تجربه‌ی ناکام و شکست خورده‌ی حکومت دینی که چیزی جز گسترش فقر و شدت گیری انواع تبعیضات و سلب آزادی و کشتار و فرهنگ مرگ با خود به ارمغان نیاورد، جامعه لزوم رفع تبعیض و جدایی دین از دولت را بیش از هر زمان حس می‌کند و بهمین دلیل نیروهای سکولار در صورتیکه بتوانند استقلال و سازمان بیابند، می‌توانند به یکی از قویترین عوامل تغییر ساختار سیاسی بدل شوند. نظریه پردازان حکومت دینی بر این نکته بخوبی واقفند، اما زرنگ‌تر از آنند که میدان و ابتکار عمل را بدست این نیرو بسپارند. باز شدن نسبی فضای سیاسی در دوران اصلاح طلبان، بهیچوجه قرار نبود امکان سازمانیابی نیروهای تحول‌خواه سکولار را ایجاد کند (که نکرد)، بلکه قرار بود آنها را در حد منتقدین خیرخواه حکومت توتالیتر دینی در فضاهای بسته و محدود روشنفکری محبوس نگاه دارد و در عین حال برگ برنده‌ای باشد که هر زمان شکوه کردند که پس کو آن آزادی و عدالت سیاسی که قول دادید، پاسخ بدهند، "خوشحال باشید که از صدقه‌ی سر ما زنده مانده‌اید و نفس می‌کشید، پس ناشکری نکنید و مطیع باشید" (رجوع کنید به گله‌های دوستانه‌ی آقای خشایار دیهیمی خطاب به اصلاح طلبان و پاسخهای "کوبنده‌ی" اصلاح طلبان در سایت امروز به ایشان).

اصلاح طلبان برآمده از حکومت دینی بر پایه‌ی نظریه‌ی افلاطونی "حاکم خوب و حاکم بد"، تئوری "ساختار حقیقی" و "ساختار حقوقی" را مطرح می‌کنند، در جایی که لازم باشد برای بدست آوردن رای به پوپولیسم روی



کرد. اوج این سردرگمی زمانی بود که برخی از حامیان اولیه پیشنهاد کاندیدای مستقل برای انتخابات ریاست جمهوری دادند. آنجا بود که متوجه شدم این طرح همه‌گیر نخواهد شد و باز دارد به هر بهانه‌ای در زمین بازی این ساختار حکومتی که قبلاً آن را بزیر علامت سوال برده است، می‌شود. آنجا بود که برایم روشن شد تاثیر جباریان‌ها حتی دامن آنهایی را گرفته که گمان می‌کنند مستقل مانده‌اند. شاید خود آنها بتوانند هر اشتباهی را با پاسخ ساده‌ی "تاکتیک سیاسی" بودن پیشنهادات و طرح‌هایشان توضیح بدهند، اما این روش دیگر کارساز نیست. طرح فراندوم آنگونه که من دو سال پیش از آنکه این فراخوان ملی بیرون بیاید از آن دفاع کرده بودم از این برآیند فکری بیرون می‌آید که بدرستی ساختار سیاسی کنونی را غیر قابل اصلاح می‌داند و خواهان تغییرات ساختاری است. چرا؟

چون ایده‌ی مخدوشی که در عنوان "جمهوری اسلامی" نطفه بسته و در قانون اساسی آن نهادینه و متبلور شده است و دوگانگی خود را در همه جا از رفتار مسئولان و حکومتیان گرفته تا نوع حکومتگری و در حقوق سیاسی در شکل قانون اساسی فعلی نمود بیرونی پیدا می‌کند، تنها یک نبرد فرسایشی و بی سرانجام است. چرا که حتی در صورت شکاف میان بخش انتخابی (مجلس و قوه مقننه) و بخش انتصابی (حاکم و احکام شرعی)، بخش شرعی که قانونی هم هست، بعنوان نماد شریعت همواره دست بالا را دارد. پذیرفتن حق قانونگذاری تنها یک تقلب شرعی است و حتی اگر کسانی با داعیه‌ی اصلاح‌گری (که البته باید شیعه غنی عشری و ملتزم به قانون اساسی و نظام و مرد نیز باشند) به گمان خود موفق شوند مجلس را به محور قانونگذاری بدل کنند، شرع وارد می‌شود و با اقداماتی نظیر حکم حکومتی کل معادله را به هم می‌ریزد. چنین حکومتی تنها می‌تواند در خدمت تقویت مقام حاکم انتصابی که مقام غیر قابل تغییر او در قانون اساسی نیز تصریح شده در آید. اما از نظر ما که خواهان فراندوم تشکیل مجلس موسسان هستیم، چنین حکومتی از آنجا که منشأ اصلی قدرت آن نه مردم، بلکه احکام شرع و ولایت فقیه است، غیر قانونی است، چرا که قانونیت تنها در صورت برابری حقوقی همه‌ی شهروندان و مشارکت آنها معنا پیدا می‌کند.

- بنابراین نخستین پایه‌ی شکل‌گیری یک حرکت مستقل "خواست جدایی دین از دولت" است که از نظر شما پیش‌شرط دموکراسی و قطع روزه‌ها و راه‌های دخالت دین و اعمال نفوذ آن می‌باشد. و این امر تنها از طریق به کرسی نشاندن خواست قانون اساسی نویسی که مبتنی بر میثاق جهانی حقوق بشر ممکن است. خوب این ظرفیتی است که بیانیه‌ی فراخوان ملی برگذاری فراندوم در خود داشته و به صورت روشنی آن را بیان داشته است. به این ترتیب اگر مبنای حرکت شما وجود ایده و خواستی است که خارج از حیطه حکومتگران و حوزه‌ی نفوذی کسانی باشد که تفکر و عملشان از مرزهای حکومت اسلامی بیرون نمی‌آید، که خوب این بیانیه دارای چنین مضمونی است. دفاع این یا آن یا تفسیرهای به میل، آن را از این مضمون و ظرفیت خالی نمی‌کنند. البته اگر جوش و خروشهای زودرس و زود رو معیار تخمین ظرفیت "همه‌گیر" شدن نباشند.

تا چه میزان روحیه‌ی عدم پایداری و ناامیدی به محض بروز نخستین مشکلات به ویژه پس‌نشینی در برابر اتهامات، موجب بی‌نتیجه ماندن طرح‌هاست؟

نیلوفر بیضائی - ببینید، من هنوز بر این باورم که این طرح از این ظرفیت برخوردار است که به فصل مشترک کلیه‌ی نیروهای دموکراسی خواه بدل

هستند. آنچه مایه‌ی ناامیدی است این است که بخشهایی از سران نیروهای سرکوب شده‌ی آن سالیان که در خارج از کشور هستند نیز با تکرار همان تعاریف مغرضانه و مثله شده و ناقصی که نظریه‌پردازان حکومت دینی در قالب نواندیشان دینی از مقوله‌ی اصلاحات ارائه دادند را تکرار کردند و بر آن صحنه گذاشتند و با تبدیل شدن به یک جریان راکد و تماشاگر در حاشیه نشستند و بسیاری را نیز نشانند به این امید که به اشاره‌ی جبهه مشارکت و اعوان و انصارش سوار بر هواپیماهای ایران ایر "شجاعانه" به آغوش اسلام عزیز بازگردند و در مجلس روحانیون کرسی بگیرند، غافل از آنکه همانگونه که در آغاز انقلاب به آنها وعده‌هایی داده شد، اما سرکوب شدند، اینبار ته مانده‌ی اعتبار سیاسی خود را نیز در پای جناحهای حکومت دینی قربانی می‌کنند.

این تراژدی دوران ماست که در نیافتیم بدون یک بدیل دموکراتیک و سکولار که شفاف سخن می‌گوید، شفاف عمل می‌کند و مصممانه خواهان تغییرات بنیادین در ساختار سیاسی کشور است، هیچ راهی به جایی نیست. وگرنه نوشتن تقلب از روی دست کسانی که خودشان از اورجینال تقلب نوشته‌اند و آن را دستکاری کرده‌اند تا از اسلام سیاسی دموکراسی بیرون بکشند، چیزی جز عدم درک تاریخ ریشه‌های اشتباهات سیاسی صد ساله که خود بخشی از آن بوده‌اند، نیست. نکته‌ای که از محاسبات حکومت اسلامی تا مدت‌ها پنهان مانده بود، این بود که بقدرت رسیدن اسلام در قالب ایدئولوژی سیاسی و نتایج اسفبار آمیختگی دین و دولت در این ۲۷ سال یکی از مهمترین عوامل پا گرفتن و گسترش سکولاریزاسیون و طرح خواست جدایی دین از دولت بعنوان پیش‌شرط برقراری دموکراسی در ایران شد. رقت‌انگیز است که در چنین شرایطی بخش مهمی از نیروهایی که خود را سکولار می‌دانند، بجای پی‌گیری شکل‌گیری یک حرکت مستقل و ملی سکولار با تکرار اشتباه سال ۵۷ متحدین خود را از میان نیروهای اسلام‌گرا می‌جویند و تعیین معادلات آینده‌ی سیاسی ایران را به آنها واگذار کرده‌اند. اگر آنگونه که شما اشاره کردید، بخشهایی از همین نیروها پس از شکست اصلاح طلبی حکومتی، این نکته‌ی مهم را دریافته باشند، نشان مبارکی است، اما متأسفانه تا زمانی که هویت مستحکمی نیابند، تضمینی برای عدم تکرار این اشتباهات وجود ندارد.

- این انتقاد شما در هنگامی بود که طرح "فراخوان فراندوم" در زمینه‌ی تبدیل به یک برنامه‌ی عملی دچار مشکلات اساسی شد. به ویژه این تلخکامی از جایی بیشتر می‌شد که برخی از امضا کنندگان بیانیه‌ی فراندوم در آخرین انتخابات ریاست جمهوری پیشنهاد کاندیدای مستقل را طرح نمودند. آیا انتقاد شما مبنی بر "بازی ما در زمینی که حکومت اسلامی تدارک دیده است" شامل طرح فراندوم هم می‌شود؟

نیلوفر بیضائی - طرح فراخوان ملی فراندوم طرحی بود که اگر از حمایت وسیع نیروهای سیاسی برخوردار می‌شد این امکان را می‌داشت که بتواند بعنوان یک قدم مثبت در راه تغییرات اساسی و ساختاری پیشقدم شود. اما متأسفانه این طرح بدلائیل گوناگون نتوانست ظرفیت بالقوه‌ی خود را بتمامی بکار گیرد. یکی از دلایل این بود که این طرح از شفافیت لازم برخوردار نبود و بسیاری از سوالات را بی پاسخ گذاشت و دلیلی دیگرش هراسی بود که در موج اتهاماتی که در آن دوران از همه سو نثار حامیان این طرح شد، بسیاری از حامیان اولیه‌ی آن پا پس کشیدند. مشکل دیگر و شاید مهمتر این بود که بدلیل عدم شفافیت هر کس آن را به گونه‌ای تفسیر کرد و سردرگمی ایجاد

بسیاری بر این گمانند که در ایران "فردیت" دارد شکل می‌گیرد. اینکه این تمایل، بخصوص در نسل جوان وجود دارد، امری است غیر قابل انکار. اما از آنجا که کمتر کسی تلاشی کرده تا تعریفی از فردیت و ارتباط تنگاتنگ آن با زندگی اجتماعی بدست بدهد، منفعت‌جویی‌های شخصی که گاه به بهای گذشتن از روی نغش دیگران بدست می‌آید، از سوی عده‌ای "فردیت" یافتن معنا شده است.

نظام دموکراتیک شکل تخفیف یافته هیچ نظام سیاسی دیگری نیست، بلکه ملزومات، قواعد و چارچوبهایی ماهیتاً متفاوت با نظامهای دیکتاتوری و توتالیتر دارد. شما نمی‌توانید با استخراج مفهومی از فلان فرهنگ علوم سیاسی تنها با استخراج این تعریف که "اصل مبارزه در سیاست اصل توازن قواست" یا تعاریفی در این حدود، آنچه را که در نظامهای دموکراتیک بدلیل انعطاف ساختاری ممکن است به عرصه‌ی ناممکن‌های حکومت توتالیتر دینی تعمیم بدهید.

شده‌ی آن را در زمین بازی خود ببینند. البته نباید فراموش شود که آنها بدلیل اینکه در ایران هستند و همچنان از امتیازات و امکانات حرکت سیاسی برخوردارند، امکان انتقال طرح‌های خود را به سطح جامعه دارند. به گمان من بدلیل بی‌اعتمادی شدیدی که نسبت به آنها وجود دارد، بجز نیروهای وابسته به خودشان، کمتر نیرویی به دام جدیدی که گسترده‌اند گرفتار خواهد شد. یکی از مشکلات اساسی طرح رفراندوم این است که حامیان داخل کشوری‌اش از یکسو شدیداً تحت فشارند و از سوی دیگر آماج حمله‌های شدید از سوی همه‌ی جناح‌های حکومتی هستند که کلیه‌ی ابزار حمله را در اختیار دارند، اما امکان دفاع به کسی نمی‌دهند.

خانم بیضائی اجازه دهید پیش از آن که به ظرفیت‌های نظری طرح رفراندوم و الزامات عملی پیش‌برد آن بپردازیم، بازگردیم به نکته‌ای که شما در پاسخ به پرسش نخست ما ذکر کردید.

شما به این نکته مهم اشاره کردید که سیاست یکی از مهمترین عرصه‌های تبیین معنای ایرانی است. و با توضیحاتی که از سیاستهای ۲۷ ساله حکومت اسلامی ارائه دادید، رژیم را در تحمیل تعبیر و تعریف خود از ایرانی نسبتاً موفق ارزیابی نمودید و معتقدید نیروهای دمکرات و مدافع جدائی دین از دولت - به هر دلیل - موفق نشده‌اند، در برابر تصویری که جمهوری اسلامی از فرهنگ و هویت ایرانی - اسلامی تحمیل کرده است، تصویر دیگری را ارائه داده و تلاش‌های رژیم را کاملاً عقیم گذارند. در این موضوع نقش خود ملت چیست؟ چه نشانه‌ای در دست است که اساساً ملت ایران در قبائی که حکومت اسلامی برای پیکر آن دوخته است احساس ناخوشایندی دارد؟

نیلوفر بیضائی - به نکته‌ی مهمی اشاره کردید. ما در اینجا با واقعیتها یا بخشهایی از واقعیت روبرویم که بسیار با یکدیگر متناقضند و همین تناقضات موجود در جامعه است که باعث بسیاری سردرگمی‌های ما شده است. آنچه که در پاسخ سوال نخست شما بدان اشاره کردم نیز بخش مهمی از واقعیت موجود است که در اینجا تلاش می‌کنم تا آن را تکمیل کنم. جمهوری اسلامی از یکسو با دنیوی کردن دین و با تلاش برای تعمیم آن به کلیه‌ی عرصه‌های حیات انسان ایرانی، ناخواسته به رشد تقدس‌زدایی و همچنین خواسته‌های مدرن در جامعه یاری رساند. بهمین سبب علیرغم تلاش واهی حکومت برای تبدیل ایران به یک کشور اسلامی در دهه‌ی شصت، دیدیم که موفق نشد قوانین اسلامی را بتامی و در کلیه‌ی سطوح جامعه تزریق کند و نوعی مقاومت در برابر این تلاش برای اسلامیزه کردن در سطح جامعه شکل گرفت. میل به یادگیری علوم و جدیدترین فرآورده‌های جهان مدرن در میان مردم، شکست طرح تحمیل چادر به زنان، مقاومت زنان در برابر قوانین ضد زن و روی آوردن آنها به عرصه‌های علمی، هنری و اجتماعی و بسیاری دیگر از نمونه‌های موجود گواهی بر همین ناکامی طرح حکومت اسلامی در دستیابی به کلیه‌ی اهداف خویش است. برای همین در دهه‌ی هفتاد با طرح هویت ایرانی - اسلامی و تلاش برای تنویر کردن آن از سوی حکومت مواجهیم. اما از سوی دیگر همانطور که در پاسخ سوال نخست شما بدان اشاره کردم حکومت اسلامی توانست با در دست داشتن کلیه‌ی ابزار اعمال قدرت از سیستم آموزشی گرفته تا تاریخ نویسی وارونه، از طریق رسانه‌ها گرفته تا تبلیغات، تاثیرات غیر قابل انکاری بر روی ضمیر خودآگاه و همچنین ناخودآگاه فردی و اجتماعی بگذارد. دامنه‌ی این تاثیرپذیری آنقدر گسترده است که حتی گریبان نیروهای مخالف حکومت دینی و نیروهایی که حامل بالقوه‌ی سکولاریسم و دمکراسی خواهی در ایران هستند را نیز گرفته است. پیچیدگی صورت مسئله به

شود، اما نایست نادیده گرفت که حکومت اسلامی هم بیکار ننشسته تا طرحی با چنین قابلیت ابعاد وسیع‌تری پیدا کند. همچنین عدم شفافیت‌ها در عملکردهای برخی از حامیان طرح رفراندوم نیز به این فضا دامن زد. پس خود طرح یک طرف است و پیش برندگان آن طرف دیگر. مسئله فقط پایداری یا عدم پایداری نیست. مسئله سازمانیابی و ترویج یک فکر است و همچنین جستجوی راه‌های پیشبرد آن. اما مسئله‌ی اولیه‌تر این است که وقتی چنین طرحی را در سطح ملی مطرح می‌کنیم، می‌بایست در وهله‌ی اول از نگاه قبیله‌ای، انحصارطلبانه و همچنین پیشداوری فاصله گرفته باشیم تا بتوانیم در کنار هم یا حتی جدا از یکدیگر در پیشبرد طرح رفراندوم حرکت کنیم و بتوانیم آن را به عرصه‌ی بین‌المللی نیز ببریم. این کار ساده‌ای نیست و پیش‌شرط آن فرا رفتن از چهاردیواری خانه‌ای است که هر گروه و طیف نظری برای خود ساخته و در آن احساس امنیت می‌کند و تار و پودهای عاطفی‌اش بدان بسته است. بیرون آمدن از زندان ذهن. هنوز تعداد کسانی که از میان خانواده‌های فکری گوناگون حاضر به رهایی از این زندان هستند، کم است. این طرح از یکسو آزمونی برای محک زدن میزان توانایی‌ها و قابلیت‌ها و رشد خانواده‌های سیاسی ایران است. طرح رفراندوم ظرفی است برای متعلقین کلیه‌ی گرایش‌های فکری تا بتوانند گرایش سیاسی خود را در چارچوب دمکراسی دوباره تعریف کنند. ایران برای رهایی از حکومت دینی و رسیدن به دمکراسی راهی به جز این نخواهد داشت.

در برابر طرح "جبهه دمکراسی خواهی" که بلافصله پس از انتخابات ریاست جمهوری اسلامی و پیش از آن که جوهر بیانیه رفراندوم خشک شود، کمتر کسی از طرفداران رفراندوم، حتی از میان امضاکنندگان نخستین آن، را وادار کرد به یک جدال فکری گسترده با این طرح "جدید" برخیزد. کمتر کسی حاضر شد، روشن کند که آیا طرح رفراندوم در دفاع از دمکراسی روشن و قدرتمندتر است، آیا ظرفیت آن برای "همه‌گیر شدن" کمتر از این "جبهه" است یا بیشتر، آیا با طرح جدید عمر طرح قبلی به پایان رسیده است و... آیا فکر نمی‌کنید؛ گاهی علل بی‌نتیجه ماندن طرحی در ناتوانی یا ناپایداری طراحان و طرفداران است نه در خود طرح؟ آیا تصور نمی‌کنید که همین روحیه از این شاخ به آن شاخ شدن بهترین میدان بازی به نفع حکومت اسلامی است؟ ظرفیت یک طرح در یک تقابل فکری و پاسخ‌گو بودن بر اساس امکانات عملی برای تحقق آن است که به نمایش گذارده می‌شود. هیچ طرح سیاسی پیدا نمی‌شود که در برابر پرسش‌های فکری و عملی قرار نگیرد.

نیلوفر بیضائی - اگر منظورتان "جبهه دمکراسی و حقوق بشر" است که از سوی آقای معین و یاران مشارکتی‌اش طرح شد، باید بگویم که کمتر کسی این طرح را جدی گرفت. این طرح که البته نسخه‌ی جعلی همان ایده‌ای است که چندین سال است توسط بخشهایی از اپوزیسیون سکولار مطرح شده (از جمله خود من هم مطلبی با همین عنوان در حدود دو سال پیش نوشتم که در سایتیم هست)، زمانی از سوی اینان مطرح شد که با وقوف به ریزش شدید پایگاه اجتماعی‌شان برای جلب نیروهای سکولار داخل کشور و کشاندن آنها به پای صندوق‌های رای مطرح کردند. زمانی هم که دیدند نیرویی جلب نشد، آن را تا مدتی مسکوت گذاشتند تا دوباره تحت عنوان جبهه‌ای متشکل از نیروهای ملتزم به قانون اساسی دوباره مطرح کنند. جبهه‌ای که حتی از پذیرفتن جریان‌هایی چون نهضت آزادی به درون آن نیز اکراه دارند. نکته‌ای که بدان اشاره کردید، درست است. این نیز یکی از همان تلاش‌هاست برای مثله کردن ایده‌ای که می‌خواهند نسخه‌ی جعل



مردم که واقعی‌ترند، غفلت ورزیدیم. از نظر شما برآستی در ایران چه می‌گذرد؟

نیلوفر بیضائی - فکر می‌کنم در پاسخ سوال پیشین تا حدودی پاسخ این سوال را هم در حد توانم داده باشم. اما اجازه بدهید در اینجا بطور مشخص به "انتخاب" احمدی نژاد و عکس العمل‌ها به نتیجه‌ی انتخابات بپردازم. اصلاح طلبان دینی که به باور من نتیجه‌ی این انتخابات بیش از هر نیرویی می‌بایست آنها را به نقد جدی عملکرد خود وا می‌داشت، طبق معمول راه سهل‌تر و بقول خودشان "کم هزینه‌تر" را برگزیدند: ادعا کردند نتیجه‌ی انتخابات تقصیر تحریم کنندگان است و اگر غفلتی از سوی آنها شده تنها بی‌توجهی به مسائل معیشتی مردم و عمده کردن دموکراسی خواهی بوده است. چرا کم هزینه‌تر؟ چون اگر بدین واقعیت اعتراف کنند که انتخاب احمدی نژاد نتیجه‌ی شکست تئوریک و عملی آنها در جهت ساختن چهره‌ای مطبوع از حکومت اسلامی بوده است، می‌بایست بسیاری از این مبانی خود ساخته و بی‌سروته فکری را رد کنند و یا در آن تجدید نظر کنند. اصلاح طلبان دینی با طرح شعارهای جذابی چون جامعه‌ی مدنی و دموکراسی برای جلب نیروهای سکولار جامعه که طیف وسیعی از همین طبقه‌ی متوسط شهری را تشکیل می‌دهد، در دوران خاتمی وارد صحنه شدند و این نیروها را در نبود نمایندگان فکری‌شان به صفوف خود کشاندند. این نیروی سکولار همان نیرویی بود که در این دو دهه شاهد محدودیت‌های روزافزون و قربانی تبعیضات دینمداران حکومتی بود. اما در عمل نشان دادند که این نیروی سکولار را تنها بعنوان سیاهی لشکر می‌خواهند و دموکراسی مورد نظرشان همانا تز من در آوردی دموکراسی دینی است که در نهایت میان دموکراسی و حفظ حکومت دینی، دومی را بر می‌گزینند، اما در عین حال حاضرند راه باریکه‌هایی که هیچ تضمینی در حفظ آن وجود ندارد در اختیار این نیروها بگذارند. برآستی بعد از تجربه ۸ سال حکومت اصلاح طلبان دینی در اوج پایگاه اجتماعی و حمایت مردمی و پس از اینکه در عمل به همگان ثابت شد که این نیروها بدلیل تعلقشان به بافت حکومت دینی نمی‌توانند نماینده‌ی نیروهای پیگیر دموکراسی در ایران باشند و مهمتر از آن بعد از اینکه در عمل به خوش‌باوران اثبات شد که حکومت دینی ظرفیت اصلاح‌پذیری حتی در حد خواسته‌های محدود اصلاح طلبان دینی و در میان خودیها نیز ندارد، چگونه انتظار داشتند که نیروهای سکولار و آزادیخواه حاضر شوند بار دیگر به سکوی پرش اینها بدل شوند. این نوع نگاه و برخورد آمرانه و از بالا چه سختی با دموکراسی خواهی دارد. اینکه از نیروهای سکولار و دموکراسی خواه بخواهید زنده بودشان را مدیون وجود شما باشند، اما فکر تشکلهای مستقل را از سر دور کنند و از کانال آنها به حکومت وقت انتقاد "سازنده" کنند، کدام جنبش دموکراسی خواهی را در ایران رشد می‌دهد. از این منظر حرکت تحریم کنندگان در این بزنگاه و بازار مکاره‌ی سیاست‌بازی نشانه‌ی مثبت حضور نیروی تحول‌خواه در جامعه‌ی ایران است. تعریفی که اصلاح طلبان دینی در چارچوب حکومت اسلامی از دموکراسی دادند، تعریفی مثله شده بود و تلاشی برای تعریف دوباره‌ی حکومت توتالیتر همچون حکومت‌های متعارف دموکراتیک و مقایسه‌های نادرستی که تنها به توجیه تداوم نظام ناهمزمان دینی منجر می‌شد. ناهنجاریها را دقیقاً در همین طنز تلخ تاریخ معاصر ایران باید دید که در نبود و حذف نیروهایی که جهت‌های فکری گوناگون را نمایندگی کنند، اصلاح طلب دینی می‌شود "لیبرال دموکرات" و احمدی نژاد می‌شود "سوسیال دموکرات" بدون اینکه هیچ یک با مبانی اصلی سازنده‌ی این تفکرات کوچکترین نزدیکی داشته باشند.

همینجا باز می‌گردد که نیروهای تحول‌خواه درون جامعه در حین اینکه خواهان تغییر و تحول در ساختار هستند و علیرغم مخالفتشان با حکومت دینی، از آنجا که در همین سیستم و در چارچوب ایدئولوژیک این حکومت رشد کرده‌اند، همان عناصر نامتجانس و ناهمزمان فکری حکومتی که با آن مخالفت می‌ورزند را در روح و فکر و کردار و رفتار خویش با خود حمل می‌کنند و نوعی در آنها درونی شده است. من در یکی از مطالب به این رابطه‌ی ساد و مازوخیستی میان مردم و نظام توتالیتر با تکیه بر نظریه آدورنو و مکتب فرانکفورت به تفصیل پرداخته‌ام که چگونه خشونت دیده خود به بازتولید خشونت و دفاع و توجیه خشن می‌پردازد و عملکرد چنین مکانیسمی در سیستم‌های توتالیتر چگونه است. در اینجا به همین نکته بسنده می‌کنم: در ایران ما سنت و تفکر سنت‌گرا دچار بحران جدی است در حالیکه عناصر مدرن و سکولار در حال رشد است و روز بروز با ساختارهای سنتی در تضاد جدی‌تری قرار می‌گیرد. نیروی اصلی حامل خواست دموکراسی، طبقه متوسط و مدرن شهری است و دقیقاً همین طبقه و اقشار گوناگون وابسته به آن دلیل تناقضات عمیق و عدم تحول جدی هویتی در گیرودار میان سنت و مدرنیته به نوعی پراگماتیسم و مصلحت‌گرایی کاذب و مصرفی روی آورده که هیچ نسبتی با عقلانیت و حتی پراگماتیسم مدرن ندارد. همین تناقضات است که در عملکردهای این بخش از جامعه به افراط و تفریط می‌انجامد که باعث می‌شود تا در نبود یک آلترناتیو قوی دموکرات و سکولار به چنین حرکات متناقضی دست بزنند. در عین حال نباید نادیده گرفت که نیروی نسبتاً وسیعی که انتخابات را تحریم کرد و بار دیگر بر ضرورت تغییرات ساختاری صحنه گذاشت دارای پتانسیل عظیمی است. ما در مسیری قرار داریم که تمام نیروهایی که به تلفیق سنت و مدرنیسم بر پایه‌ی سیستم سنتی پافشاری می‌کنند، دچار ریزش خواهند شد. در عین حال باید بپذیریم که دموکراسی برای بسیاری از ایرانیان یک واژه‌ی آستره است و کارکردهای آن در عمل و حیات اجتماعی برایشان ناروشن است در نتیجه باز هم ترجیح می‌دهند در شرایط بحرانی به دامان امن آن تعریف سنتی که می‌شناسند، هر چند به عبث بودن آن آگاه باشند، باز پناه ببرند و این "دو روز زندگی" را با دردرس کمتری بگذارند. ما با یک اقلیت سازمان یافته در برابر یک اکثریت پراکنده و ناموزون روبرویم که در چالشهای جدی و متناقضی که در آن درگیر است، تنها می‌تواند تصمیم‌های ناهنجار بگیرد.

- این گفته که "مبارزه ما بسته به آنچه در درون می‌گذرد دارد" به اصلی بدل شده است که مورد پذیرش و تکرار بسیاری از نیروهای سیاسی می‌باشد. اما در درون ایران به راستی چه می‌گذرد؛ برآمدن دولت احمدی نژاد از دل انتخاباتی که بخش قابل توجهی از سرآمدان فرهنگی، ادبی، هنری، دانشگاهی و سیاسی و بیش از ۶۰ درصد مردم با شرکت خود، بدان و تقلب‌های آن مشروعیت بخشیدند، آن هم پس از دو دهه و نیم مبارزه از خاستگاه آزادی، حقوق بشر! تأثیر گسترده بلندگوهای تبلیغاتی رژیم در مورد ماجراجویی‌های هسته‌ای آن به عنوان "یک پروژه ملی" در میان مردم. بدون حامی ماندن اعتراضات و فریادهای استمداد خانواده‌های زندانیان سیاسی، بی‌نتیجه و تأثیر ماندن تظاهرات زنان، ناکارایی حامیان گنجی و افراد دیگری که در اعتصاب غذا تا مرزهای مرگ پیش رفتند. از سوی دیگر وعده ۵۰۰۰۰ تومان به هر نفر، کربوبی را به مقام نفر دوم انتخابات دور اول رساند و "افراشتن پرچم مبارزه با فقر و فساد" احمدی نژاد ده‌ها میلیون رأی برای وی و شرکایش گرد آورد و لرزه به دل چپ‌های ما انداخت که گویا ما "زیادی خواست دموکراسی و آزادی" را برجسته کردیم و از نیازهای مادی

اصلاح طلبان برآمده از حکومت دینی بر پایه‌ی نظریه‌ی افلاطونی "حاکم خوب و حاکم بد"، تئوری "ساختار حقیقی" و "ساختار حقوقی" را مطرح می‌کنند، در جایی که لازم باشد برای بدست آوردن رأی به پوپولیسم روی می‌آورند (و ملت را همچنان امت می‌بینند)، از سوی دیگر آنجا که مردم با آنان همراهی نمی‌کنند، آنها را نا آگاه خطاب می‌کنند و تمام معضلات جامعه را "فرهنگی" تلقی می‌کنند تا از بار مسئولیت سیاسی دولت بکاهند.



عین حال پرسشگر مورد تردید قرار دهید. این راه دوم مسلمانان را سخت‌تری است، چرا که در حین اینکه با نفی‌گرایی فاصله دارد، لازم‌آش کاوش و جستجو است و در عین حال امکان اینکه پذیرفته نشوید یا منزوی شوید، در آن هست. اما این بهایی است که برای "فردیت" یافتن در جامعه‌ی توده‌وار می‌بایست پرداخت.

بگذارید یک مثال غیرسیاسی و از حرفه‌ام تئاتر برایتان بیاورم که با عرصه‌های دیگر نیز بسیار قابل مقایسه است. من با بسیاری از کسانی که در این هنر دارای استعدادی هم بوده‌اند برخورد کرده‌ام که در دوره‌ی جوانی حرفه‌شان را جدی گرفته‌اند و تلاش‌های درخوری نیز در زمینه‌ی تئاتر کرده‌اند، اما سرعت به تئاتر تجاری روی آورده‌اند و راه سهل‌تر را برگزیده‌اند. منظورم از تئاتر تجاری، تئاتری است که چون مردم را می‌خنداند و برای خندانند مردم از همان فرهنگ حاکم بر جوک‌های پایین تنه‌ی ایرانی بهره برده است، دیگر در آن مهم نیست که صحنه چگونه است، نور چیست، دقت در جزئیات چه مفهومی دارد، دستگاه تئاتری بعنوان یک مجموعه‌ی خلاق و کار تئاتر بعنوان یک کار خلاقه که در تداوم، تمرین، ایده‌ی فکر شده، گسترش دانش تئاتری و به روز کردن آن و بسیاری عوامل دیگر کنار گذاشته می‌شود. اینها به این نتیجه رسیده‌اند که تماشاگر ایرانی اصلاً این مسائل را نمی‌فهمد و برایش مهم نیست، پس ما چرا باید بخودمان زحمت بدهیم و برای همین راه سهل‌تر را برمی‌گزینند. می‌روند روی صحنه و جوک

در چنین شرایطی خلاء نیروهای دموکراسی‌خواهی که بتوانند دموکراسی را در پهنه‌ی زندگی روزمره به مردم توضیح بدهند و مفهوم عدالت سیاسی و اجتماعی را در دموکراسی روشن سازند و در عین حال تفاوت ماهوی نظام دموکراتیک با نظام دینی موجود را تشریح کنند، حس می‌شود.

- آنچه از نظر شما "پراگماتیسم و مصلحت‌گرایی کاذب" قلمداد می‌شود، از سوی برخی دیگر از نیروها واقع‌گرائی و آگاهی اقشار و طبقات مختلف مردم از منافع و مطالبات خود محسوب می‌گردد. آنها حضور مردم در انتخابات حکومت اسلامی را - بسته به جناحی که دولت و مجلس را پس از انتخابات در دست می‌گیرد و شعارهایی که جناح پیروز را به موفقیت میرساند - نمودی از این تفکیک منافع و آگاهی از آن در میان مردم می‌شمارند. و از این دیدگاه شعارهای اپوزیسیون مبنی بر خواست دموکراسی، پایبندی به حقوق بشر و... را کلی‌گویی و بی‌تأثیر دانسته و معتقدند بخش‌های مختلف اپوزیسیون باید، به جای دادن شعارهای کلی، به روشن ساختن مرزهای میان خود پرداخته و هریک بر مبنای اندیشه‌ها و مبنای سیاسی خود برنامه‌ها و شعارهای دقیق و پاسخگو به مسائل و منافع طبقات مورد توجه خود تکیه نمایند تا بتوانند اعتباری در میان مخاطبین اصلی خود بدست آورند. بر همین مبنای نیز طرح‌ها و تلاش امروز مخالفین در راه اتحاد میان نیروهای طرفدار دموکراسی و جدائی دین از دولت و برعلیه تمامیت جمهوری اسلامی را

طرح فراندوم ظرفی است برای متعلقین کلیه‌ی گرایش‌های فکری تا بتوانند گرایش سیاسی خود را در چارچوب دموکراسی دوباره تعریف کنند. ایران برای رهایی از حکومت دینی و رسیدن به دموکراسی راهی به جز این نخواهد داشت. وقتی چنین طرحی را در سطح ملی مطرح می‌کنیم، می‌بایست در وهله‌ی اول از نگاه قبیله‌ای، انحصارطلبانه و همچنین پیشداوری فاصله گرفته باشیم تا بتوانیم در کنار هم یا حتی جدا از یکدیگر در پیشبرد طرح فراندوم حرکت کنیم و بتوانیم آن را به عرصه‌ی بین‌المللی نیز ببریم.

می‌گویند و از آنجا که اکثر این جوکها اشاره به آلت تناسلی انسان بعنوان محمل خنده دارد، تماشاگرش هم می‌آید ۶۰ دلار پول می‌دهد که به پایین تنه‌ی خودش یا به لهجه‌ی ترکی یا به بدبختی و حقارت دیگری که مثلاً بی‌ریخت است یا پایش کج است، بخندد. باور کنید، بسیاری از کسانی که بعد از یک مرحله کار جدی تئاتر به این نوع تئاتر رو آوردند، معتقد بودند که باید اول چند تئاتر خنده‌آور (به مفهوم ایرانی آن) کار کرد تا تماشاگر جلب شود و بعد کار جدی ارائه داد. اما متأسفانه هرگز به این کارهای جدی دست نزدند و خود آنچنان در اعماق ابتذال فرو رفتند که دیگر راه بازگشتی برایشان نماند. البته اینها به یک امتیاز بزرگ دست یافتند و آن این است که تماشاگر زیادی دارند و می‌توانند از راه تئاتر زندگی کنند که این کم امتیازی نیست. اما کار آنها برای هنر تئاتر چه نتیجه‌ای داشت؟ هیچ! تماشاگری که از طریق دیدن کارهای آنها تئاتر را می‌شناسد، گمان می‌کند تئاتر یعنی جوک گفتن و در همان روزمرگی‌اش خود را تایید شده می‌یابد. نمی‌خواهم در بحث تئاتر باقی بمانم. فقط می‌خواهم بدین نکته برسم: در این نوع نگاه به جامعه که شاید بنظر بسیاری واقع‌گرایانه بیاید، اساس نگاه و حرکت، عقب ماندگی، کلیشه‌گرایی و ایستایی است، نه تولید، گسترش امکانات، تغییر و حرکت. این نگاه نتیجه‌ی یک سیندروم عمومی است بنام عوام‌گرایی و مصلحت‌گرایی که نتیجه‌اش تقویت انواع و اقسام نیروهای مخالف مدرنیته و بخصوص تئوریسینهای اسلام سیاسی در قالب "اسلام راستین" در دوره‌های گوناگون بوده است. من به این نگرش می‌گویم "پراگماتیسم کاذب" که با پراگماتیسم مدرن که در جوامع آزاد و دموکراتیک شکل گرفته است، تفاوت‌های اساسی دارد. اگر در کشورهای پیشرفته‌ی امروز دنیا نیز چنین نگاهی مبنای حرکت در عرصه‌های گوناگون می‌شد، ای بسا هنوز این کشورها نیز در حال دست و پنجه نرم کردن با قرون وسطای خویش بودند.

بیهوده می‌دانند، از جمله طرح فراخوان ملی فراندوم را. طرحی را که شما بدان، به دلیل ظرفیت آن در بدل شدن به "فصل مشترک کلیه‌ی نیروهای دموکراسی‌خواه"، امیدوارید.

نیلوفر بیضائی - فکر می‌کنم تا زمانی که هاله‌ی تقدس را از واژه‌ی "مردم" زوده نشود و آنها را آنگونه که هستند، نبینیم، دچار همین سوءتفاهم‌ها خواهیم شد. ای کاش همه‌ی مسائل به همین سادگی بود. ای کاش می‌شد هنوز انسان مصیبت‌زده و مصیبت‌زای ایرانی را صرف‌نظر از لایه‌ها و پیچیدگی‌های تو در توی رفتار و کردارش تحت عنوان "ملت قهرمان" به ارش اعلا برد. انقلاب ۵۷ و نزدیک به سه دهه حکومت دینی اما گواه از واقعیت تلخ دیگر دارد. نه این ملت "قهرمان" است و نه روشنفکرش. نه این مسئولیت‌پذیر است و نه آن. تجربه‌ی سالهای پس از انقلاب، پرده از چهره‌ی پنهان هر دو برداشت و در ورای آن نقش و نگار زرتاب که از یکدیگر ترسیم کرده بودند، آن تصویر پریشان و بد قواره‌ی هر دو را عریان بنمایش گذاشت. کسانی هستند که هنوز تاب آویختن نگاه در این تصویر دهشتناک را ندارند. کسانی هستند که آن را دیده‌اند و هنوز در شوک بسر می‌برند و کسانی هستند که اصلاً ندیده‌اند و نمی‌خواهند ببینند.

در چنین جامعه‌ای شما بعنوان روشنفکر، فرهنگ‌ورز، فعال سیاسی، هنرمند و کسی که مخاطبش این مردم و این جامعه است، دو راه بیشتر ندارید. یا اینکه برای "محبوب همگان بودن"، تملقشان را بگویید و نورمهای معمول و غالب فرهنگ جامعه را سرمشق کار خود قرار دهید و با تایید و ادامه‌ی همان نورمها، آنچه بوده و هست را ادامه دهید و بر آن صحنه بگذارید و به تداوم روزمرگی و فرهنگ تزویر یاری رسانید و یا اینکه با نقد آنچه هست، بر امکان و ضرورت تغییر تاکید کنید و آنچه تاکنون بوده را با نگرشی نقاد و در

مسائل ایران گردد. به عنوان مثال؛ بحث در زمینه چگونگی فراهم آوردن شالوده اعتماد، در میان نیروهائی که "به تغییر و ضرورت تغییر" معتقدند و اینکه چگونه پراگماتیسم مدرن در چنین عرصه‌ای می‌تواند به یاری نیروهائی بیاید، که حداقل در سخن تحقق دموکراسی تضمین حقوق بشر و احترام به آزادی را سرلوحه آماج خود قرار داده‌اند.

در اینجا - با در نظر گرفتن نکته فوق - در پاسخ به آخرین پرسش این بخش از گفتگویمان، بفرمائید؛ با توجه به این که مدافعان فراخوان فراندوم و امضا کنندگان بیانیه آن که همگی خود را مدافع جدائی دین از دولت و طرفدار دموکراسی و حقوق بشر می‌دانند، اما در عمل مهمترین و بزرگترین بخش آن به دو دسته جمهوری خواهی و مشروطه خواهی تقسیم شده‌اند، بخشی از این نیرو - عمدتاً جمهوری خواهان - از همکاری با مشروطه خواهان، به دلیل دفاعشان از شکل نظام پادشاهی سرباز می‌زنند. هر چند این مسئله تنها مانع عملی بر سر راه جنبش فراندوم، که از سوی هردو نیرو در بخشهای بزرگ آن پذیرفته شده است، نمی‌باشد، اما یکی از مهم‌ترین آنهاست. بر مبنای کدام اصل نظری یا به عبارت دیگر با استناد به کدام یک از مفردات اندیشه دموکراتیک می‌توان این نیروها را به همکاری دعوت نمود؟ (قابل اغماض نیست که به هر صورت - حداقل در شکل نظام - یکی نافی دیگری است.) آیا بیانیه فراخوان برگزاری فراندوم ظرفیت پاسخگویی به این مسئله را دارد و راه حل دموکراتیک آن را پیش‌بینی کرده است؟

نیلوفر بیضائی - اهمیت فراخوان ملی فراندوم در این است که ایرانیان را صرف نظر از نزدیکی فکریشان به این یا آن خانواده‌ی سیاسی، به تعریف دوباره‌ی نگرش خود بر اساس مبانی مدرن و دموکراتیک دعوت می‌کند. محدود کردن آن به یک یا دو گرایش فکری، کمکی به پیشرفت ما نمی‌کند و راهی بسوی دموکراسی و پلورالیسم در ایران نمی‌گشاید. در اینجا سوال این نیست که جمهوری بهتر است یا سلطنت مشروطه، بلکه سوال این است که آیا اصل جمهوریت راه، دموکراسی پارلمانی راه، اساس قرار دادن اعلامیه جهانی حقوق بشر را برای تبیین ساختار حقوقی و سیاسی ایران آینده برسمیت می‌شناسیم یا خیر. آیا می‌توانیم نیروهای اجتماعی نزدیک به گرایش فکری خود را حول این خواسته‌ها متشکل کنیم یا خیر. آیا می‌توانیم یک نیروی هماهنگ کننده‌ی قابل اعتماد بوجود بیاوریم یا خیر. ترسیم طرحهایی از آرمانشهرهایی که هر یک از ما در سر می‌پرورانیم برای جلب اعتماد و نیروی اجتماعی کافی نیست. فراخوان فراندوم این امکان را برای تمام نیروهائی که دموکراسی و حقوق بشر را بر پایه‌ی جدایی دین از دولت پذیرفته‌اند، ایجاد می‌کند که با توضیح دوباره‌ی هویت و دلیل وجودی خود، در جهت گذار از حکومت اسلامی و برقراری دموکراسی در ایران گام بردارند. تعیین اینکه آیا چنین ظرفیتی در اپوزیسیون ایران وجود دارد که از راههای دموکراتیک به پاسخهای دموکراتیک برسد یا خیر، بر عهده‌ی همین نیروهاست. مسئله این است: کشوری که خانه‌ی تمام ماست، رو به اضمحلال است. دو راه داریم: یا اینکه با شانه خالی کردن از پذیرش بار مسئولیت دوباره سازی آن و با قائل شدن حق مالکیت تمام حقیقت برای خویش (و در نتیجه با بی‌عملی)، تعیین سرنوشتمان را بدست دیگران بسپاریم و ویرانی کامل آن را نظاره کنیم و یا اینکه هر یک قدمی به پیش بگذاریم تا این خانه را دوباره بسازیم و طوری بسازیم که در آن مکانی برای هر ایرانی از هر قوم، زبان، تعلق دینی و فکری و فضایی برای زندگی انسانی وجود داشته باشد. من راه سومی نمی‌شناسم.

- خانم بیضائی از شما سپاسگزاریم بابت فرصتی که به ما دادید.

این نمونه نشان می‌دهد که این عدم پذیرش مسئولیت در هر عرصه‌ای موجود است. در عین حال بر این باورم که تنها اگر نسبت به مسئولیتی که داریم احساس تعهد کنیم، مخاطب خود را جدی بگیریم و وجدان کاری و حرفه‌ای بیابیم و اصولاً معنای کار و تولید را درک کنیم، می‌توانیم به این تغییر یاری برسانیم.

در عرصه‌ی سیاست نیز این نگاه بازاری، بخصوص در سالهای اخیر بنا بر مصلحت دوباره رشد کرده است. البته رد پای این نگاه را باید در تاریخ سیاسی ایرانی نیز جست و نقطه‌ی مقابل آن یعنی نهیلیسم و نفی‌گرایی مطلق را که زائیده‌ی همین تفکر پوپولیستی است، نیز بررسی کرد. در هیچ جای جهان، عوام به خودی خود و بطور خودجوش و بدون سلاح تفکر راهی را بسوی دموکراسی نگشوده‌اند. روشنفکران، فرهنگ‌ورزان و متفکرین در همه‌ی جوامع آن حلقه‌ی اصلی انتقال اندیشه و پرسش و تحرک اجتماعی به فرهنگ عمومی بوده‌اند. بسیاری بر این گمانند که در ایران "فردیت" دارد شکل می‌گیرد. اینکه این تمایل، بخصوص در نسل جوان وجود دارد، امری است غیر قابل انکار. اما از آنجا که کمتر کسی تلاش کرده تا تعریفی از فردیت و ارتباط تنگاتنگ آن با زندگی اجتماعی بدست بدهد، منفعت‌جویی‌های شخصی که گاه به بهای گذشتن از روی نقش دیگران بدست می‌آید، از سوی عده‌ای "فردیت" یافتن معنا شده است. بستر شکل‌گیری فردیت، آزادی است. حقوق بشر فقط یک شعار یا وسیله‌ی مبارزه‌ی سیاسی نیست. نگاه حقوق بشری، ریشه در هومانیزم دارد و تا زمانی که مبنای نگاه ما انسان‌گرایانه نشود، به اهمیت فردیت، حقوق شهروندی و آزادی پی نخواهیم برد. امروز زمان آزمون دوباره است برای همه‌ی نیروهائی که در هر صفی که بوده‌اند، بنوبه‌ی خود به بقدرت رسیدن یکی از خطرناک‌ترین و تبعیض‌گراترین حکومت‌های تاریخ ایران یاری رسانده‌اند. این درست است که دموکراسی خواهی در حرف، هیچ اعتمادی ایجاد نمی‌کند، اما برخورد امروزین نیروهائی که به تغییر و ضرورت تغییر معتقدند، با یکدیگر و با دگراندیشان، محکی است برای تشخیص صحت و سقم میزان باور نیروها به این شعارها. ما در این آزمون تاریخی، یا با تشخیص و طرح درست صورت مسئله در راه درست قدم می‌گذاریم. میان دموکراسی و توتالیتریسم دینی، میان سکولاریسم و نگاه تبعیض‌گرای دینمدار در عرصه‌ی سیاست، میان ذهن مسئولیت‌پذیر و ذهن مسئولیت‌گریز، میان دولت مدرن و دولتی که ابزار مدرن را در جهت تثبیت سنت‌گرایی و بازگشت به عقب مورد سوءاستفاده قرار می‌دهد، تفاوت‌های جدی و تضادهای پر نشدنی وجود دارد. مرحله‌ی کنونی مبارزه‌ی سیاسی در ایران، در بستر این چالش‌ها صورت می‌گیرد. نقش دولت، قوانین و نهادهای قانونی در تقویت هر یک از این گرایشها در جامعه، نقشی غیر قابل انکار و گاه تعیین کننده است. تغییر در ایران از مسیر تحول جدی و اساسی در ساختار سیاسی می‌گذرد و تنها در یک ساختار سیاسی دموکراتیک و مدرن است که توازن قوا میان فرهنگ سنت‌گرا و ایستا و فرهنگ مدرن و پویا، بسوی دومی و در جهت تحولات جدی در سیستم آموزش و پرورش دموکراتیک و یک سیستم قضایی و سیاسی عادل قرار می‌گیرد و به تقویت حس مسئولیت متقابل میان دولت و ملت می‌انجامد.

- در این گفتگو - برخلاف برخی از مصاحبه‌هایی که در این شماره داریم و من در حین انجام آن‌ها خود را در دایره تنگ و بسته‌ای احساس می‌کردم - شما به موضوعاتی اشاره داشتید که به نظر من نه تنها امکان گسترده کردن دامنه بحث را فراهم می‌آوردند، بلکه تعمق جدی و تبادل نظر مسئولانه بر سر آنها می‌تواند به نیروهای حاضر در صحنه سیاست ایران برای خروج از بن‌بست‌هایی که در آن گرفتار شده‌اند، یاری رسانده یا حداقل موجب ارتقاء سطح بحث و برخورد منطقی نیروهای طرفدار دموکراسی به یکدیگر و به

منفردین و سیاست اتمیزه نسخه‌ای برای بی‌اثری و رشد نظام‌های استبدادی

گفتگو با آقای همایون



○ مات شدن بسیاری از نیروهای سیاسی در بیرون به سبب درگیری نزدیک‌شان با بازی‌های سیاسی درون رژیم بود که کنترلی بر آن نداشتند و ندارند و امید است دیگر چنین اشتباهی نکنند.

مسلح بتوان یک رژیم فرو رفته در نادانی و تباهی را سر پا نگه داشت. در سیاست خارجی و اقتصاد، ناکامی‌ها و بحران‌های سخت در انتظار رژیم است و سختگیری‌های اجتماعی بر ناراضی مردم خواهد افزود.

مات شدن بسیاری از نیروهای سیاسی در بیرون به سبب درگیری نزدیک‌شان با بازی‌های سیاسی درون رژیم بود که کنترلی بر آن نداشتند و ندارند و امید است دیگر چنین اشتباهی نکنند. بخشی از آن نیز در واقع حالت انتظاری است که طبعاً پس از تحولات مهم داخلی پیش می‌آید. مبارزه ما بهر حال بستگی به آنچه در ایران می‌گذرد دارد. ولی مبارزه تعطیل نشده است و باز بالا خواهد گرفت، چون رژیم روبه گرداب‌ها و تندبادها می‌رود. در سفر احمدی نژاد به نیویورک ایرانیان بیشمار از هر جای آمریکا به مقابل سازمان ملل متحد رفتند تا به حضور او اعتراض کنند. آنان را که به هزینه خود رفته بودند البته نمی‌باید با دسته دیگری عوضی گرفت که با هزینه سنگین به نیویورک برده شده بودند و بسیاری‌شان ایرانی نبودند و تظاهر کنندگان کرایه‌ای بشمار می‌رفتند. ما اشتباه نکرده‌ایم که تکیه خود را بر مردم و ناراضی‌ها و آرزوهایشان گذاشته‌ایم. عامل مردم تنها چیزی است که برای رهائی و بازسازی ایران داریم. جامعه و ملت ایران وجود یک لخت همشکلی نیست. پیشرفته‌ترین عناصر در کنار زائران گمراه امامزاده‌ها، و مبارزان از جان گذشته در کنار خیل معتادان - که عملاً از گونه همان زائران هستند - زندگی می‌کنند. ما تکیه را همواره می‌باید بر بهترین عناصر در جامعه بگذاریم. نه چنگ زنان در ضرایح و نه معتادان می‌توانند کاری برای خودشان بکنند ولی همه مردم در تخدیر جسمی و فکری بسر نمی‌برند.

- در آن سخنرانی شما به اعضا و طرفداران حزب و سایر نیروها در خارج کشور در مورد "انحرافات" که در کمین است هشدار می‌دهید. گذشته از ترندهای طرفداران و حافظان حکومت دینی کدام انحرافات دیگر؟ به ویژه کدام انحراف بر بستر ناامیدی و دلسردی؟ پذیرش محتوم و غیرقابل تغییر بودن سرنوشت رو به زوال ایران؟ دلزدگی از سیاست و پرداختن به کارهای فرهنگی به امید ظهور تأثیرات آن در آینده‌ای نامعلوم؟ و...

- آقای همایون شما در سخنرانی خود در کنفرانس اروپائی ماه اوت "حزب مشروطه ایران" به پیدایش وضعیت جدیدی اشاره داشتید که بر پایه بی‌اعتبار شدن دوم خرداد و آغاز دور دیگری از تهاجم، با آمدن دولت احمدی نژاد و قبضه قدرت توسط سپاه، بسیج و حوزه شکل گرفته است. و ضمن نگاهی اجمالی به یک ربع قرن مبارزه علیه رژیم اسلامی و انتقال "گرانگه" این مبارزه به تناوب به بیرون و درون کشور نتیجه گرفته‌اید که بار دیگر وزنه اصلی مبارزه به بیرون منتقل می‌شود.

اما در این میان ما بیش از آنکه شاهد این انتقال و آغاز جنبش و جوششی در خارج کشور باشیم، ناظر نوعی مات‌شدگی و شوک سراسری چه در داخل و چه در خارج هستیم. به نظر می‌آید با برآمدن احمدی نژاد و وضع موجود، آن هم پس از ۲۵ سال مبارزه از پایگاه دفاع از آزادی و حقوق بشر، گوئی گردی از تلخکامی و ناامیدی برسر ما پاشیده‌اند!

آیا تکیه ما بر ناراضی‌های مردم از پسران ایران، بیزاری آنان از دخالت و مزاحمت متولیان دین و حکومت دینی در تمامی ارکان زندگی خصوصی و اجتماعی‌اشان، از روند فزاینده فقر و ناامنی و... فرضی برخاسته از ذهنیت خودمان بوده است؟ آیا صلح، امنیت، آزادی، ترقی، توسعه، کسب آبرو و اعتباری در جامعه جهانی، آن گونه که ما می‌اندیشیم، از اولویت‌های جامعه و ملت ایران بدور است؟

همایون - انتخابات ریاست جمهوری و تشکیل حکومت سپاهی - بسیجی - امنیتی، حکومتی که خاستگاهش دسته‌های سینه‌زنی و قرائت قرآن و روحیه‌اش روحیه حسینی است یک مرحله "تکاملی" جمهوری اسلامی به شمار می‌رود که من در جائی از آن به عنوان مرحله رسیدن به خلوص رژیم یاد کرده‌ام. جمهوری اسلامی به طبیعت خود هر چه نزدیک‌تر می‌شود و این بجای پاشیدن گرد تلخکامی می‌باید پرتو تازه‌ای از امید بر ما بتاباند. گروه تازه‌ای که به قدرت می‌رسد درگیر رقابت‌ها و کارشکنی‌های هر روزی و روبرو با دشواری‌های روز افزون در همه جبهه‌ها، کمترین آمادگی را برای حل مسائل خود و کشور دارد. ایران را با چنین افراد و در چنین فضائی نمی‌توان اداره کرد و ایران هائیتی "پاپا دوک" نیست که با دسته‌های اوباش

○ انقلاب خمینی بایست به فرمانروائی سینه‌زنان و هیئت‌های مذهبی و تروریست‌ها می‌انجامید. آنها که در بیست و هفت سال گذشته می‌خواستند جمهوری اسلامی را یک حکومت معمولی کنند از منطق انقلاب اسلامی شناخته شده همه جهان، و انقلاب "بهمن" عناصر مترقی دور می‌بودند.

○ از رسوا و ضعیف کردن رژیم هرگز نمی‌باید دست شست. این حکومت با موجودیت ایران در ستیز است.

همایون - انحراف مشخصی که در نظر داشتیم تشکیل جبهه دمکراسی‌خواهی است که عناصری از درون رژیم می‌خواهند راه بیندازند و جامعه تازه‌ای است که خیال دارند بر جبهه مشارکت بپوشانند. جبهه دمکراسی‌خواهی اگر به معنی کار کردن از درون رژیم باشد - که با توجه به بسیاری سردمدارانش هست - چیزی بیش از نهضت آزادی نخواهد شد. این رژیم را نمی‌توان بهتر کرد زیرا خلاف طبیعت اوست؛ گرایش رژیم به این است که هرچه بیشتر خودش بشود. انقلاب خمینی بایست به فرمانروائی سینه‌زنان و هیئت‌های مذهبی و تروریست‌ها می‌انجامید. آنها که در بیست و هفت سال گذشته می‌خواستند جمهوری اسلامی را یک حکومت معمولی کنند از منطق انقلاب اسلامی شناخته شده همه جهان، و انقلاب "بهمن" عناصر مترقی دور می‌بودند. جمهوری اسلامی چنانکه خمینی در باب "احکام حکومتی" فتوا داد ولایت فقیه هم نیست. زیرا رهبرش لازم نیست فقیه باشد و حکومت در آن جایی بالاتر از اسلام دارد و می‌تواند اصول شرع را هم تعطیل کند. آنچه تعطیل بردار نیست خرافات یک میتولوژی مذهبی است که جامعه را از خرد و اخلاق بی‌نیاز می‌کند و اسباب دست هر گروهی می‌شود که قدرت را در دست داشته باشد. (آخوندی که سلسله جناب چاه جمکران است گفته است که در انتخابات آینده چهار میلیون رای از آن چاه پربرکت، بدر خواهد آورد.)

همایون - ارزش کار آنها را که در کنار حکومت به پیشبرد جامعه، به نگهداری آنچه می‌شد از ایران و ایرانیت نگه داشت، خدمت کرده‌اند می‌باید شناخت. کار آنها از بسیاری مخالفان که جز برآشفتن اوضاع و پائین آوردن سطح مبارزه دستاوردی ندارند اهمیت بیشتری در پیکار رهائی و بازسازی ایران دارد. مردمان در برابر هجوم یک عنصر بیگانه یا دشمن رفتارهای گوناگون دارند و مقاومت آنها صورت‌های گوناگون به خود می‌گیرد. حتا در میان کسانی که همکاری می‌کنند به نمونه‌های این مقاومت می‌توان برخورد و بسیار نیز. همچنین انکار نمی‌توان کرد که کار در کنار رژیم و از درون رژیم به آنچه اشاره کردید - به شکل گرفتن نهادهای مدنی؛ محدود شدن نهادهای سنتی در برابر مناسبات و نهادهای مدرن‌تر؛ رشد طبقه متوسط فرهنگی یا اینتلیجنتسیا - کمک زیادی کرده است. ما در آسایش نسبی و آزادی بیرون کمترین حق را داریم که به میلیون‌ها زن و مردی که ناگزیر از ساختن با شرایط موجودند ولی تسلیم آن نشده‌اند خرده بگیریم.

ولی هنگامی که دستاوردهای جامعه را در برابر ویرانی‌های حکومت می‌گذاریم نه تنها ضرورت بلکه فوریت مبارزه بر ما آشکار می‌شود. پائین افتادن سطح در همه جا (روی کار آمدن پست‌ترین عناصر اجتماعی، بسیاری با پیشینه بزهکاری؛ نابودی منابع طبیعی ایران از ماهی گرفته تا جنگل و نفت؛ و منابع انسانی ایران (بیکاری و بینوایی و گرسنگی در جلوه‌های گوناگونش و اعتیاد همه‌گیر و گریز مغزها)؛ و از هم‌گسیختگی اجتماعی و بالا گرفتن تنش‌های قومی و مذهبی و در پیچیدن کشور در بحران‌های پرخطر فوریتی به مبارزه می‌دهد که از هر ملاحظه دیگری برتر است. از رسوا و ضعیف کردن رژیم هرگز نمی‌باید دست شست. این حکومت با موجودیت ایران در ستیز است.

- تصویری که ما در پرسش خود «از رشد و پویایی» جامعه در این ۲۵ سال دادیم بر مبنای دیدگاهی است که در برخورد به دشواری‌های نیروهای مخالف جمهوری اسلامی و نقد پراکندگی و مشکل‌پایگیری احزاب در ایران شکل گرفته است. دیدگاهی که نیروهای مخالف جمهوری اسلامی را امروز در وضعیت "بی‌اعتباری میان مردم" ارزیابی می‌کند و علت را عقب‌افتادن این نیروها از تحولاتی میدانند که در این ربع قرن در ایران رخ داده است. عقب‌افتادن از جامعه‌ای که در آن طبقات و اقشار اجتماعی شکل گرفته و آگاهی نسبت به گوناگونی منافع، تعیین‌کننده تصمیم‌گیری‌های سیاسی است. از این نظرگاه، دیگر تنها دامن زدن به مبارزه علیه حکومت اسلامی، انگشت‌گذاران بر ضعف‌های آن، افشای نقض حقوق بشر بدست حکومت یا دادن شعارهای کلی در دفاع از دمکراسی از سوی مخالفین و تشکیل جبهه و اتحاد میان این نیروها که خود فاقد پایگاه اجتماعی گسترده هستند، کمکی به مبارزه نمی‌کند. لذا از نظر مدافعین این دیدگاه خروج از این وضعیت "بی‌اعتباری" مستلزم ارائه برنامه‌های دقیق و روشن از سوی هر جریان

سرنوشت ایران نه زوال است نه تغییر ناپذیر. همه چیز به ما بستگی دارد. یک نویسنده امریکائی تازگی در کتابی پیش‌بینی کرده است که جامعه ایرانی نه تنها از این مراحل خواهد گذشت مشکل مدرنیته را هم برای مسلمانان جهان حل خواهد کرد. او بیش از بسیاری ناظران ایرانی به جوشش درونی این ملت و توانائی فرهنگی‌اش اعتقاد دارد. در واقع نیز اگر جامعه‌ای در دنیای مسلمان باشد که بتواند گره اسلام را از مدرنیته باز کند و عرفی‌گرا (سکولار) بودن در عین دینداری راه، هر دینی، معنی کند همین ایرانی است که با یکی از بدترین تعبیرات اسلام به عنوان جمهوری اسلامی دست به گریبان است. سرانجام این ایرانیان خواهند بود که بیهودگی تعبیر و تاویل را به همه روشنفکران اسلامی نشان خواهند داد؛ به همه آنها که می‌خواهند اسلام را به چیزی تبدیل کنند که نیست. (این تکه ربطی به آن نویسنده ندارد.) اما کار فرهنگی در هر صورتش، حتا اگر از دزدگی سیاست باشد، بخشی از مبارزه است. پیکار ما برای ایران آینده دست کم همان اندازه فرهنگی است که سیاسی. نسل جوان ایران را می‌باید بر واقعیت ایران آگاه و با بهترین دستاوردهای بشریت آشنا کرد. جهان‌بینی ایرانی مانند جهان سیاسی او و جایگاهش در جهان می‌باید زیر و رو شود - هر اندازه وقت لازم داشته باشد. شرم‌آور است که مردم ما بجای کمر بستن و بازو گشادن "عریضه‌های پر از شور و اخلاص" به زنبیلی در چاهی که صرفاً کسی دربارهاش ادعائی کرده است می‌افکنند؛ و در ویلاهای "بورلی هیلز" سفره‌های نذری می‌اندازند.

- ظاهراً امروز دیگر بی‌ثمر بودن "کار کردن از درون نظام و اصلاح آن" آشکار شده است. اما کار کردن در کنار آن چطور؟ در کنار حکومت اسلامی به عنوان واقعیتی که هرچند نامطلوب است، بعضاً اما گفته می‌شود؛ جامعه با وجود آن نیز در این ۲۵ ساله رشد خود را کرده و پویایی خود را داشته است. مثلاً نهادهای مدنی و مستقل در دل جامعه شکل گرفته‌اند، طبقات اجتماعی

نمی‌شناسد). سیاسی‌کاران تبعیدی هیچکدام اینها نیستند و حتا نمی‌توانند زحمتکشان و بورژوازی پیرامونشان را جذب کنند. زیرا چنانکه گفتیم ایرانیان علاقه‌مند به دفاع از منافع خود ناچار به احزاب کشورهای میزبان روی می‌آورند. آنچه هم که سازمان‌های سیاسی بیرون را از هم جدا می‌کند برنامه‌های سیاسی نیست زیرا فوریتی ندارد. ما با رقابت انتخاباتی چهار سال دیگر روبرو نیستیم. آن اولیتی که اشاره کردم از تفاوت در برنامه‌های سیاسی یا نبود آنها ژرف‌تر و فلج‌کننده‌تر است. نخستین اولویت بیشتر سیاسی‌کاران، چه آن درصد کوچکی که در سازمان‌های سیاسی گرد آمده‌اند و چه توده بزرگ منفردین، جلوگیری از یکدیگر است. در بیست و پنج شش

سیاسی و جستجوی مخاطبین واقعی در میان طبقات و اقشار مختلف در جامعه و در میان مردم است و در چنین روندی است که احزاب و سازمانهای قدرتمند شکل خواهند گرفت.

شما که از یک سو از طرفداران سرسخت تشکل‌گرائی و تأسیس احزاب قوی هستید و از سوی دیگر بیشترین تلاشها را در ایجاد اتحادها و همکاری‌های گسترده و محدود، کرده‌اید، نظرتان در این باره چیست؟

همایون - یک برنامه سیاسی فراگیر و روشن و بهم‌پیوسته که دست‌کم خواستها و آرزوهای بخش مهمی از جامعه را بازتاب دهد مسلماً لازمه هر

○ ما اشتباه نکرده‌ایم که تکیه خود را بر مردم و نارضائی‌ها و آرزوهایشان گذاشته‌ایم. عامل مردم تنها چیزی است که برای رهائی و بازسازی ایران داریم. جامعه و ملت ایران وجود یک لخت همشکلی نیست. پیشرفته‌ترین عناصر در کنار زائران گمراه امامزاده‌ها، و مبارزان از جان گذشته در کنار خیل معتادان - که عملاً از گونه همان زائران هستند - زندگی می‌کنند. ما تکیه را همواره می‌باید بر بهترین عناصر در جامعه بگذاریم.

سال گذشته سهم "جنگ داخلی" نیروهای سیاسی تبعیدی به مراتب بیش از "جنگ خارجی" آنها بوده است. هنوز هم نمی‌توان مطمئن بود که آیا بیشترینه آنان با ادامه وضع موجود آسوده‌ترند یا دورنمای پیش افتادن رقیبان (دشمنان، در موارد بسیار) برای توضیح ناکارائی و "بی‌اعتباری در میان مردم" می‌باید بکلی از مقایسه سپهر سیاسی ما با احزاب کشورهای خارجی و جامعه‌های معمولی دست برداشت. این بی‌اعتباری، ویژگی همه محیط‌های سیاسی تبعیدی است. تبعیدیان روس صد سال پیش همین گرفتاری‌ها را داشتند که ما در ابعاد چند میلیونی‌مان چند برابر داریم. استثنای بزرگ، اجتماع تبعیدی کوبائی در امریکاست.

به نظرم می‌رسد که پیش از همه باید به ساختن فضای اعتماد پرداخت. ما می‌باید نخست قابل اعتماد باشیم تا بتوانیم به درجائی با هم کار کنیم. برای برقراری اعتماد که کمیاب‌ترین کالای اجتماعی ماست سه شرط لازم است. نخست، بیان روشن آنچه در ته دل ماست؛ سخن آخر را از همان آغاز گفتن. در همه ما آن اندازه تیزی هست که پشت پرده‌های زبان‌آوری و ابهام را ببینیم. "زیرکی" معمول ما به زبان اعتماد کار می‌کند و منظور را نیز عمل. چیزی گفتن و خلاف آن رفتار کردن باز از همان گونه "زیرکی"‌هاست که جوانمردی می‌آورد. سوم، دست‌کم در برابر همفکرانمان دست از پنهان‌کاری و دسیسه برداریم. همین تازگی‌ها ابتکاری که در سودمندی‌اش تردیدی نمی‌توان داشت از سوی گروهی از گرایش‌های گوناگون به دیوار بی‌اعتمادی و رنجش خورده است زیرا بیهوده و به عادت تبعیدیان می‌خواستند نقشه‌ای را که بی‌دشواری زیاد می‌شد قبولاند حتا پنهان از نزدیک‌ترین دوستان پیش ببرند.

- دشواری مبارزه بدون احزاب و سازمانهای سیاسی قوی - و بالطبع دشواری حفظ دموکراسی پس از تغییر نظام سیاسی بدون آنها - امری مشهود و از مسائل اساسی ماست. اما پیش‌شرط پایگیری احزاب در ایران فراهم شدن امکان رابطه با مردم و اقشار مختلف و مستلزم فعالیت آزادانه در کشور است که از مسیر مقابله با جمهوری اسلامی می‌گذرد - البته اگر مقصود از رابطه تنها وجود ارتباطات مخفیانه و پراکنده با محافلی در داخل یا ارتباطات

حزبی است که شایسته نام خود باشد و ما در حزب مشروطه ایران به سهم خود از این غافل نبوده‌ایم. ولی نمی‌باید پنداشت که داشتن چنین برنامه‌های سیاسی به شکل‌گیری احزاب نیرومند خواهد انجامید. مسئله مهم‌تر شرایط مبارزه ماست. ما از ایران سخن می‌گوئیم نه مثلاً از آلمان، اگرچه بیست سی سال گذشته را هم در آلمان بسر برده باشیم. سازمان‌های سیاسی نیز مانند جمعیت ایران دو بخش تبعیدی و خانگی دارند، با این تفاوت مهم که سازمان‌های سیاسی تبعیدی نمی‌توانند مانند این میلیون‌ها ایرانی بیرون هر وقت خواستند سری به میهن بزنند. شرایط کار در درون و بیرون بسیار تفاوت دارد. در درون سازمان سیاسی نیرومند مگر از عناصر حکومتی نمی‌توان تشکیل داد و آن سازمان‌ها بنا بر تعریف از بسیج مردم ناتوانند زیرا حکومتی هستند. (کشاندن مردم به رای دادن در انتخابات با بسیج تفاوت دارد). بی‌وابستگی به حکومت بهترین برنامه سیاسی نیز در ایران جز گروه‌هایی را، آن هم به صورت پراکنده و عموماً نیمه مخفی، سازماندهی نخواهد کرد.

در بیرون ایران آن میلیون‌ها مهاجر که پائی، و گاه فراتر از پائی، در ایران دارند حتا بیش از مردم در خود ایران از هر فعالیت سیاسی در هراس‌اند و برنامه سیاسی را که به نیازهایشان پاسخ دهد در احزاب کشورهای میزبانشان خواهند جست. ایرانیانی که در خارج رای می‌دهند بجز در مسائل تابعیت و رفتار با خارجیان، مانند رای دهندگان خود آن کشورها رفتار می‌کنند. اما بیگانگی‌شان با روحیه حزبی و کار منظم تشکیلاتی که گذشت و انضباط می‌خواهد چندان است که جز در صد ناچیزی از آنان به احزاب اروپائی و امریکائی نیبوسته‌اند. برنامه سیاسی احزاب تبعیدی به نیازهای فوری ایرانیان در هیچ جا نمی‌تواند پاسخ دهد. باورپذیری *credibility* این احزاب بیشتر در پهنه مبارزه با رژیم دست می‌دهد و برنامه‌های سیاسی‌شان حداکثر پشتوانه‌ای است، نه سرمایه روز. بی‌اعتباری آنها از ناکارائی‌شان در مبارزه با رژیم بر می‌خیزد و این مشکلی است که به اصل مسئله یعنی اولویت‌های مخالفان رژیم در بیرون بر می‌گردد. مقصودم از اولویت‌ها همان است که در احزاب با تعریف معمولی در شرایط سیاسی معمولی نیست.

مشکل در این نیست که ما احزابی نداریم که طبقه زحمتکش یا بورژوازی را نمایندگی کند (با وام‌گیری موقتی از ادبیات سیاسی که جز حزب طبقاتی



زیرزمینی آنها با هم نباشد - مبارزه‌ای که برای ثمربخشی نیازمند تشکیل جبهه‌ای قدرتمند از نیروهای طرفدار دموکراسی و استقرار حقوق بشر در ایران است، جبهه‌ای که بخشی از نیروها به دلیل عدم حضور احزاب قدرتمند از شرکت در آن خودداری می‌ورزند. آیا به این ترتیب ما در دایره‌ای بسته دور نمی‌زنیم؟

همایون - پراکندگی سیاسی‌کاران بزرگ‌ترین مشکل مبارزه در بیرون است. ما بیش از اندازه منفرد داریم. سیاستی که از منفردین پوشیده باشد سیاست متمیزه است - نسخه‌ای برای بی‌اثری و رشد نظام‌های استبدادی. دایره بسته‌ای که نام می‌برید واقعیتی است ولی علتش تنها دسترس نداشتن به توده ایرانیان در کشور نیست که برای هیچ گروه تبعیدی مگر در مراحل پایانی مبارزه دست نمی‌دهد. دایره بسته از آنجاست که تا مرکز قدرت متقاعد کننده‌ای نباشد منفردین گرد نخواهند آمد و تا منفردین گرد نیابند مرکز قدرت متقاعد کننده‌ای نخواهد بود. با اینهمه ما با همه مقاومت‌ها بسوی جبهه‌ای برگرد آزادی و آزادمندی و مردمسالاری برای ایران، دموکراسی در چهارچوب حقوق بشر و در چهارچوب ایران یک کشور یک ملت، پیش می‌رویم. اینکه چنان جبهه‌ای چه اندازه بزرگ و کارآمد باشد از اکنون نمی‌توان گفت. ولی به یاری عواملی که در ایران و بی‌مداخله ما دست درکار است می‌توان به هردو اینها رسید. ما در پیکار با رژیم اسلامی سهم بزرگ خودش را نباید از یاد ببریم. آنها دشمنانی بدتر از خودشان ندارند. منظوم رقابت‌ها و دشمنی‌های جناح‌ها و افراد نیست؛ طبیعت خود این رژیم است. هرچه این رژیم به طبیعتش نزدیک‌تر شود سرنگونی‌اش مسلم‌تر خواهد شد. در جمهوری اسلامی گرایش مسلط، چنانکه در پیش اشاره شد فرو رفتن در فساد و ناکارایی و ماجراجویی هر چه بیشتر است. گروهی که اصطلاح "بچه محل" شاید بهتر از همه توصیفش کند دارند مشاغل حساس را میان خود تقسیم می‌کنند و انحصارطلبی و اشتها و در عین حال تنگدستی‌شان به اندازه‌ای است که به افراد بیش از یک سمت بالای دولتی می‌دهند. اینان خود را دولت منتظر می‌نامند و برنامه سیاسی‌شان هم فراهم کردن مقدمات ظهور است که معلوم نیست از چاه سامره صورت خواهد گرفت یا جمکران و از بخش مردانه چاه جمکران خواهد بود یا بخش زنانه‌اش. البته گروه تازه به دوران رسیده در مدت انتظار هر چه بتواند لقمه را از دهان دیگران، بیش از همه مردم، خواهد ربود. با چنین فرمانروایان و برنامه سیاسی، جمهوری اسلامی تیر خلاصی به خود زده است که چراغ عمرش را زودتر خاموش خواهد کرد. در انتخابات ریاست جمهوری، استراتژی‌های رژیم با گزینش یک تیر خلاص‌زن و پیش گرفتن تاکتیک "چراغ خاموش" پیامبرانه عمل کردند.

اجتماعی داشته باشد. روشن بودن گوناگونی و اختلافات در همه سطوح از مشخصه‌های جامعه پیشرفته و آشکار ساختن آنها از وظائف سرآمدان آن است. اما آنچه همواره بغرنج می‌نماید ایجاد تعادل و تشخیص مرزهای میان منافع گروهی و اهداف ملی است. به ویژه برای نیروهای طرفدار دموکراسی که مشترکاً درگیر یک مبارزه ارزشی، جهان‌بینی در همه سطوح و مضامین اجتماعی با جمهوری اسلامی هستند، اما نمی‌خواهند به هویت سیاسی‌اشان در سایه این مبارزه خدشه‌ای وارد شود. آیا مبارزه در راه اهداف ملی که لاجرم مستلزم همگامی و همراهی است، به منزله دست‌کشیدن از هویت‌ها و غایت‌های گروهی است؟

همایون - یکی از پیشرفت‌های بیست و پنجساله گذشته در فضای سیاست ایران که نخست در بیرون روی داد و به درون کشید دگرگونی گفت‌وگو سیاسی بر زمینه دموکراسی و حقوق بشر بود که مذهب را در سیاست بکلی عقب نشانده است و فرد انسانی و حقوق جدا نشدنی او را بجای امت و ملت و طبقه، بجای پیشوا و شاه و امام، به مرکز اندیشه و عمل سیاسی آورده است. بر این زمینه در بیرون محافل حکومتی، از جمله مخالفان وفاداری که خواب دوره دولت موقت را می‌بینند، همراهی بدست آمده است و از آنجا تا همکاری راهی نیست که نتوان پیمود. گروه‌هایی هم تا پایان تلخ (خودشان) بیرون از اینهمه خواهند ماند. نگهداشتن هویت سیاسی و گروهی در عین همکاری برای هدف‌های ملی امری پیش پا افتاده است. همین بس که به پیرامون خود در هر کشور دموکراسی غربی، جای جغرافیائی‌اش هرچه باشد، بنگریم. می‌توان با بدترین مخالفان در مهم‌ترین مسائل، در اصولی که جامعه آینده بر آن ساخته شود، یگانه بود. بیست سالی پیش که این سخنان را می‌گفتیم مخالفان بشمار (تقریباً همه) چنان برآشفته می‌شدند که گوئی تجاوز ناموسی صورت گرفته است. امروز برای بیشتر باور دارندگان مکتب‌های سیاسی، حرمت ناموسی همراهی با مخالف بر سر آن اصول، با دشمنی که به سبب آن همراهی دیگر وجود ندارد و نمی‌باید وجود داشته باشد، از میان رفته است. بی میلی و "آنتی پاتی" هست و فراوان است ولی ناموس پرستی سیاسی دارد کمتر می‌شود. زمان آن می‌رسد که فرهنگ و سیاست خود را از فریافت ناموس و مفهوم جنایتکارانه آن پاک کنیم.

- با سپاس از شما بابت وقتی که در اختیار ما قرار دادید.



- رقابت میان احزاب و گروه‌های سیاسی که عنصر جدائی ناپذیر سیاست است، البته می‌تواند و باید - همان طور که طرفداران دیدگاه فوق تکیه می‌کنند - ریشه در منافع و علاقمندی گروه‌بندی‌ها و طبقات گوناگون



بهمن امیرحسینی

سبز تر نمی شود

مجاری و... پیمان ورشو جا کم می آورد، جدی بودن هر ادعایی بر پایه لزوم چراغ سبز برادر بزرگ را خط می زند. و از خود پیرسیم چگونه است که دولت ایالات متحده آمریکا در صد مایلی کشورش نمی تواند مانع تشکیل حکومت کمونیستی فیدل کاسترو گردد و همه کوشش هایش برای سرنگونی آن ناموفق می ماند؟

در نگاهی به رویدادهای تاریخ صد ساله گذشته میهنمان شاید بتوان ادعا کرد که تئوری «چراغ راهنمایی» و خواهر دوقلویش «تئوری توطئه» از زمانی به ذهن های تنبل و بازنده رسوخ کرد که شماری از مردم در جریان انقلاب مشروطه در سفارت فخریه انگلیس بست نشستند و آنگاه که آن جنبش بزرگ اجتماعی به ثمر رسید، بازندگان - منجمله پامنبری های شیخ فضل الله - به جای آنکه ریشه و آوند درخت دگرگونی را در شرایط اجتماعی و اوضاع سیاسی کشور بکاوند تنها به داربست های موقتی حمایت های بیرونی پرداختند و انگشت اتهام را متوجه بیگانگان کردند. این بحر طویل را فردای سوم اسفند ۱۲۹۹ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ هم شنیدیم و البته تنها از زبان بازندگان که هربار هم از صنفی دیگر بودند. و هر کسی یار ظن خود شد و از درون اسرار را نجست. چرا که صرف نمی کرد و کمتر کسی زیر بار پذیرش اشتباه و کژ رفتاری های خود و دار و دسته و شیخ و سلطان و پیشوا و شاه و امامش می رود. نتیجه اینکه رفتار و شخصیت احمدشاه قاجار و پوسیدگی دستگاه قاجار را نمی بینیم؛ و ناتوانی حکومت و مقاصد و روش های احزاب و هرج و مرج ماه های آخر سال ۳۱ و اوایل ۳۲ را فراموش می کنیم؛ و فساد و نارضایتی فراگیر و ندانم کاری های دستگاه دولتی دوران پیش از آغاز انقلاب اسلامی را دستکم می گیریم و آنگاه به سادگی مسئولیت همه چیز را به گردن لندن و «بی بی سی» اش می اندازیم. که اگر جز این کنیم و به بررسی وزن و گسترش و آرایش و نیاز نیروهای اجتماعی در هر زمان، ضعفها و اشتباه های طیف سیاسی خود، و سهم مان در کنش و واکنش اتفاق ها بپردازیم، باید در پی آن بناچار بخشی از مسئولیت روند رویدادهای تاریخ را هم، هرچند که چون بر ریل آمال ما پیش نرفته است پس مذموم است، بر دوش بگیریم. و این با هدف جاودان وجهی المله بودن ما نمی خواند و دیگر نه تنها تعزیه مصیبت ملی مان بدون شمر می ماند، بل که از آن بدتر ما هم شغل «زینب خوانی» مان را از دست می دهیم.

این عمد و اصرار بر نابینایی سیاسی، ما را از دستیابی به درک درست واقعیات - منجمله بازنگری نقش مسلم خویش در تعیین مسیر رویدادها - بازداشته و امکان تکرار خطاهایمان، منجمله مبالغه در میزان و تاثیر دست خارجی، را در برخورد با معضلات و تحولات آتی کشور فراتر از محتمل که قطعی می سازد. وقتی به «چراغ سبز» یا به عبارتی لزوم صدور اجازه حرکت از سوی دولت یا دولت های خارجی معتقد باشیم که در واقع به معنی انتخاب زمان آغاز دگرگونی های بزرگ اجتماعی توسط آنان است، پس باید بدیهی بدانیم که بیگانه ای چنین توانا سناریو و مسیر راه را نیز بر مبنای منافع خود تنظیم نموده و به پایان خواهد برد. و این چیزی جز همان طرح منفور و مقبول خاص و عام «تئوری توطئه» نیست که همه از آن در فغان و در غوغاییم.

حتا اگر بگمان برخی در تاریخ و روابط بین المللی چراغ سبز و قرمزی وجود داشته باشد و بتوانیم اینجا و آنجا سرنوشت دوبچک و آئنده را به رخ هم

«سبز تر نمی شود» جمله ای شبیه به ضرب المثل در زبان آلمانی است. اغلب می بینیم که در تقاطع ها و در حالیکه چراغ سبز راهنمایی روشن است کسانی - که حواسشان پرت است، یا در عالم هیروت سیر می کنند، یا در حال گفتگو با همراهشان هستند و یا شاید هم منتظرند که دیگرانی بغلشان کنند و به آنسوی ببرند - همچنان ایستاده اند و گذرندگان با گفتن «سبز تر نمی شود» می کوشند بر باز بودن راه تاکید نموده و ایستاده را به راه افتادن تشویق کنند. همانگونه که رانندگان در شهرهای گوناگون یک گونه نمی رانند و رانندگی برای نمونه در دو شهر برلین و پاریس دو دنیای متفاوت است (از مقایسه برلین با بنارس در می گذریم و با رانندگی در قاهره هم که معجونی از رولت روسی، مسابقه فرمول یک و قطار سواری بر ریل های کژ و مژ و گاه وارونه و بالا و پایین رونده در شهر بازی کودکان است کاری نداریم)، برخورد عابر پیاده هم در بسیاری از نقاط دنیا با چراغ راهنمایی یکسان نیست. در حالیکه حتا در روستاهای خلوت آلمان مردم در انتظار سبز شدن چراغ راهنمایی در زیر باران و برف می ایستند، در نیویورک رهگذران به چراغ چشم نمی دوزند و بودن و نبودنش را نادیده می گیرند. اگر اتومبیلی می آید می ایستند و گرنه سبز و سرخش تفاوتی ندارد و همچون سیب به میل خود گزش می زنند.

وضعیت رفت و آمد در شهرها و جاده های ایران و نحوه رعایت اصول رانندگی ما ایرانیان گرچه برایمان روشن است اما آنرا از زبان آمار جمهوری اسلامی بهتر می توان نشان داد: با سالی فراتر از بیست و پنج هزار کشته ناشی از تصادف رانندگی، جامعه ایرانی از پایان جنگ هشت ساله ایران و عراق در سال ۱۹۸۸ تا بحال نزدیک به دوبرابر آن جنگ بیهوده تلفات انسانی داده است. ما ملت که در سفر و ترابری با علایم واقعی راهنمایی و رانندگی برخوردی ولنگارانه و انکاری داریم، در میانه جنگ سیاست و فراز و نشیب کوهستان مبارزه برای بقا، نه تنها برای سبز شدن چراغ مجازی اجازه حرکت، و گاه حتا برای نصب آن، دستکم سی سال منتظر می مانیم، بلکه توقع آن داریم که غولی هم از چراغ سبز بدر آید و ما را تا پشت میزهای مدیریت کلان جامعه و احیانا آنسوی رنگین کمان دمکراسی بر دوش برد. آیا اندیشه مبتذل «آنها که خودشان آورده اند خودشان هم خواهند برد» که اکثریت هم میهنانمان آشکار و پنهان بر زبان می آورند معنای دیگری جز پذیرش ادامه نکتت جمهوری اسلامی به امید رسیدن زمان چرخش سکه سرنوشت ملی مان در دستان بیگانگان از سوی ما «صاحب» انگاشته دارد؟ و دریغ که کسی از آن جماعت هم از خود نمی پرسد «صاحب» ی چنین پر قدرت چرا باید بر روی دیگر این سکه، نقش مدینه فاضله ما را ضرب کرده باشد؟

تعریف هر کس از چراغ قرمز و سبز در مبارزه و سیاست، و آرزو و توهم و هوسش از زمان روشن شدن چراغ و دستی که کلید آن را می زند بر حسب دید و خردش می تواند با دیگری متفاوت باشد. این اما مشکلی برای جامعه و تاریخ که بی توقف به راه خود می رود ایجاد نمی کند. چرا که در واقع در تاریخ ایران و جهان اصلا چراغ سبز و سرخ بیگانگان وجود ندارد و اراده و نیروی ماست که درها را برویمان می گشاید و چراغ ها را می سبزانند. نمونه های فراوانی چون رویش و بالندگی بیست و پنج سال پیش جنبش همستگی در لهستانی که وجب به وجبش زیر کنترل ارتش سرخ بود و خیابان های پایتختش برای تردد و پارک تانک های روسی و بلغاری و



سینار « دموکراسی و حقوق بشر در ایران » به دعوت حزب لیبرال مردم سوئد در محل پارلمان آن کشور در ژوئیه ۲۰۰۵: دکتر شاهین فاطمی - دکتر حسین باقر زاده - دکتر شهریار آبی - فرخنده مدرس و دکتر حسن منصور در این کنفرانس شرکت داشتند

بر برداشت دولت‌های جهان و نیز افکار عمومی مردم دموکراسی‌های غربی از ماهیت واقعی رژیم اسلامی داشته و ضمن جهت‌دهی سیاست خارجی و نحوه برخورد آن کشورها با جمهوری اسلامی، زمینه لازم را برای فعالیت گسترده و مؤثر اپوزیسیون آزادخواه ایران نیز فراهم ساخته است.

گرچه زمانی شماری از کشورها برای حفظ منافع بازرگانی خویش بر آنچه رژیم ولایت فقیه در ایران بر سر ملت می‌آورد چشم بسته بودند، اما آن زمان مدت‌هاست که سپری گشته است. حتا در آن دوره نیز با خواسته‌های فراتر از مرز جمهوری اسلامی موافقتی نداشته و عملی در آسانسازی زمینه دستیابی آن حکومت به هدف‌هایش صورت ندادند. و دیدیم که سرانجام سرداران سپاه و بسیج چگونه به بهای چهارصد هزار کشته دریافتند که تا کربلا راهی هست و آنهم چه راهی!!

اندکی پس از انقلاب اسلامی، ایالات متحده آمریکا در قضیه گروگانگیری اعضای سفارت خود در تهران با روش‌های اخاذی و تبلیغاتی رژیم اسلامی آشنا گشت. اما تا حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر به میزان آمادگی بنیادگرایی اسلامی به جنگ با دموکراسی برای نابودی آن و به گستردگی میدان نبرد، آگاه نبود و دامنه آنرا حداکثر از دهکده‌های جبل بقیع تا خیابان‌های تل‌آویو و بازارچه‌های خان یونس می‌پنداشت. ۱۱ سپتامبر ایالات متحده را از خواب پراند. نیازی نیست تا برای پی بردن به آموخته‌های ایالات متحده آمریکا از این درس به کارنامه آن کشور در برقراری آنچه امنیت ملی خود تلقی می‌نماید نگاهی بیاندازیم. توجه دقیق به موضعگیری‌های مقامات دولت ایالات متحده آمریکا در یکسال گذشته میزان سبزی چراغ یا به عبارتی آمادگی آن دولت برای حمایت از خواست مردم منطقه خاورمیانه - و در آن

میان ایران - را برای رسیدن به دموکراسی روشنتر می‌سازد. در مصمم بودن اعضای اتحادیه اروپا به مبارزه با تروریسم هم شکی نیست، که در افغانستان زیر پرچم و فرماندهی ناتو از آغاز حضور داشته و دارند. در عراق گرچه فرانسه و آلمان بیشتر به دلیل دشواری‌های داخلی و کشمکش و احیاناً فرصت‌طلبی حزب‌های سیاسی، نیروی نظامی نفرستادند ولی کنار هم ننشسته‌اند. نمونه‌اش آموزش افسران عراقی توسط ارتش آلمان است منتها در قطر؛ و حضور مشخص‌تر و بیشتر سرباز فرانسوی است در افغانستان برای کمک به انتقال آسانتر سرباز آمریکایی به عراق.

راه حل ایران راه حل نظامی نیست و پیچیدگی اوضاع در عراق و حتا بنوعی در افغانستان که گرچه توپ‌ها اما کلاشنیکوف‌ها هنوز سرد نشده‌اند، باعث شده که در مورد ایران بکارگیری اسلحه‌گزینش آخر باشد. آخرین بار وزیران خارجه آمریکا و انگلیس در ۲۳ اکتبر و در شهر آلاباما اعلام نمودند که اقدام نظامی علیه ایران در دستور کار دو کشور نیست. پس راه حل ایران راه حل سیاسی است. راه حلی که تنها در صورت تضمین صلح و امنیت در جهان و تامین آزادی و حقوق بشر بنفع ملت ایران می‌تواند مورد حمایت اخلاقی افکار عمومی و مردمان جهان قرار گیرد.

تا اوایل سده بیستم در دموکراسی‌های غربی، تعیین و تنظیم امور سیاست خارجی در حیطه اختیار و تصمیم وزارتخارجه و پارلمان و حداکثر احزاب سیاسی بود. مطبوعات هم البته بی‌تاثیر نبودند. امروز در آن سیاهه نقش و تاثیر مطبوعات و در واقع رسانه‌های همگانی بیشتر شده و سازمان‌های غیردولتی بدان گروه افزوده شده‌اند که چه مستقیماً خودشان و چه از طریق رسانه‌های همگانی بر افکار عمومی تاثیر مسلم و سازنده دارند. حزب‌های

بکشیم، این را هم ببینیم که بسیاری کسانی که چه در درون یک جامعه و چه در سطح مناسبات بین‌المللی از چراغ قرمز گذشته و به منزلگه هدف‌هاشان رسیده‌اند، و بمراتب بیشترند، آنانی که در انتظار سبز شدن چراغ پوسیده‌اند. بایسته است از خود پرسیم آیا انقلاب اسلامی و رژیم خمینی را رییس جمهور وقت آمریکا جیمی کارتر به ما تحمیل نمود؟ اگر آری پس راهپیمایی‌های صدها هزار نفری مردم در سال ۱۳۵۷ و تایید رهبری کشور بر شنیدن صدای انقلاب چه می‌شود؟ روشن است که وجود منافع کشورهای دیگر و منافع گروه‌های گوناگون اجتماعی درونی، و کوشش آشکار و پنهان هر ذینفعی برای تثبیت و تداوم منافعش، و حتا همسویی مقطعی منافع یک کشور خارجی و یک نیروی درونی را نمی‌توان منکر شد اما بزرگنمایی توان و کوشش دیگر کشورها برای حفظ منافع خود تا حد قادر مطلق ساختن آنها داستان دایه‌ای است که ترس از لولوی خودپرداخته‌اش به بهای جانش تمام می‌شود.

البته قصد نویسنده انکار اهمیت و نادیده گرفتن ارزش پشتیبانی بین‌المللی نیست که گاه عاملی مؤثر در تقویت روند تحولات بنیادین و کمکی مهم به تثبیت و تحکیم آنها در یک جامعه، یک کشور و گاه بخش وسیع یک قاره است. امری که به اهمیت آن روز بروز از دو سده گذشته تا امروز - که جهان اگر نه دهکده‌ای که شهری شده - افزوده شده است. اما آنچه در این نوشته مورد نظر است تکیه بر استواری عاملیت اصلی هر تغییر و اصلاح و انقلاب بر دوش خواست و حرکت خود ما مردمان می‌باشد.

حتا اگر در اینجا معتقد باشیم که برای انجام هر حرکت در راستای حذف جمهوری اسلامی و برقراری دموکراسی در ایران به پشتیبانی و چراغ سبز دولت‌های بزرگ و نیروهای خارجی نیازمندیم، این چراغ مدت‌هاست که سبز است و بقول آلمانی‌زبان‌ها سبزتر نمی‌شود. و اگر هم بدرستی برآنیم که تنها به اتکای نیروی اراده و خواست خود ماست که می‌توانیم تغییری در زندگی ملی‌مان بدهیم، با توجه به فضای مناسب بین‌المللی و افکار عمومی مردم دنیا اکنون بهترین شرایط ممکن مهیا است و نمونه و دلیل برای آن چه بسیار.

جمهوری اسلامی از روزی که حکومت را در ایران بدست گرفته است با عملکردهای همواره غلط خود چه در اداره داخلی کشور و چه در سیاست خارجی، به بهترین وجه چهره واقعی و بی‌ماسک خود را به دنیا نشان داده است و هیچ فرصتی را برای انزجار بیشتر جهانیان از خود به هدر نداده است. از محاکمات ناعادلانه دوران آغاز انقلاب، نفی بسیاری از حقوق زنان ایرانی منجمله انتخاب آزادانه پوشاک، دخالت در امور داخلی کشور عراق و اصرار بر ادامه جنگ با آن کشور تا فتح اورشلیم، و مخالفت با میانجیگری‌های سازمان ملل متحد و کشورهای آسیایی و آفریقایی برای رسیدن به توافق برقراری آتش‌بس گرفته تا تهدید اسرائیل به نابودی، ترور مخالفان در خارج، تسلیح حزب‌الله لبنان و جهاد اسلامی فلسطین و تحریک دیگر مردمان کشورهای همسایه اسرائیل، اعمال جنایت همه جانبه بر ملت ایران منجمله کشتار چندهزار نفری زندانیان سیاسی و سرکوب سهمگین اعتراض دانشجویان در تیرماه ۱۳۷۸، دست داشتن در اعمال تروریستی علیه یهودیان در آرژانتین، اعدام زنان باردار و نوجوانان از سوئی و اجرای احکام اعدام در گذرگاه‌ها و در برابر انظار عمومی در سوی دیگر، و پنهانکاری در مساله کوشش بی‌وقفه در غنی سازی اورانیوم... همه و همه تاثیر روشن و بسزا

برابر دست درازی عوامل ایدئولوژی زن ستیز حاکم برگزیدند تا تجلیلی از کوششی که در شرایط بسیار سخت و طاقت فرسای جمهوری اسلامی از سوی یک زن در حمایت از دیگر زنان جامعه صورت گرفته، بشود، تجلیلی بیدار کننده برای دیگر زنان ایران و زنان کشورهای اسلامی برای پافشاری بر بدست آوردن و حفظ حقوق خود و پایداری و پیگیری در این راه. در واقع جایزه نوبل را باید بدرستی پیام حمایتی تلقی نمود که جامعه جهانی آشکارا به زنان ایران فرستاده است و ضمن شناسایی حقوق انسانی و برابر و مسلم آنان، از مقاومت همه جانبه زن ایرانی در برابر فاشیسم مذهبی و دولتی قدردانی نموده است.

جنبه‌های گوناگونی در زمینه سیاست و اقتصاد و روابط بین‌المللی وجود دارد که می‌توان برای وارد نمودن فشار بر جمهوری اسلامی از آن استفاده نمود و تبلیغات پرمایه‌ای را به راه انداخت. نمونه‌هایی در فعالیت‌های سال جاری اپوزیسیون خواهان دمکراسی و حقوق بشر بیچشم می‌خورد، نمونه‌هایی هر چند کوچک اما مثبت که نشان می‌دهند اینجا و آنجا توسط افرادی از نیروهای ما حساسیت وضع و زمان تا حدی درک شده و از هر فرصت مناسب و در دسترس برای بیان مواضع اپوزیسیون و جلب پشتیبانی مردم، مطبوعات و نهادهای دولتی و غیردولتی در آمریکا و اروپا بهره گرفته شده است. از آن میان می‌توان به کنفرانس «دمکراسی در خاورمیانه بزرگ» در خرداد ماه برابر ماه می میلادی سال جاری در شهر امان پایتخت کشور اردن، سمیناری در شهر هایدلبرگ که توسط کانون دوستی آمریکا و آلمان برگزار شد و نیز تشکیل سمینار «دمکراسی و حقوق بشر در ایران» به دعوت و توسط حزب لیبرال مردم سوئد و در محل پارلمان آن کشور در ژوئیه ۲۰۰۵ نام برد که با دعوت از تنی چند از صاحب‌نظران و فعالان سیاسی ایرانی برای سخنرانی و تبادل نظر امکان ارائه گزارش‌های موثقی از وضعیت سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه ایرانی زیر سرکوب سنگین دستگاه جهانی جمهوری اسلامی را فراهم آوردند.

در موارد فوق همانند نشست‌ها و گردهمایی‌های دیگر در سال‌های پیش، شماری از فعالان سیاسی ایرانی از روابط و آشنایی‌های خود در آن کشورها بهره جسته و آن نشست‌ها را سازمان دادند و باعث شدند تا هم صدای اپوزیسیون مترقی و خواهان دمکراسی ایران بار دیگر به گوش مردم، مطبوعات و علاقمندان مسایل خاورمیانه و ایران برسد، و هم سیاستمداران آن کشورها بر دامنه اطلاعات خود در مورد مسایل ایران و خواست‌های مردمش، آنهم نه تنها از زبان و دید مدیران فروش شرکت‌های بازرگانی خویش، بیفزایند و در نتیجه بتوانند تصمیم‌های درست‌تری حتا در مورد منافع درازمدت کشور و مردمشان اتخاذ نمایند. اما این نمونه‌ها بسیار ناکافی‌اند و کارنامه اپوزیسیون جمهوری اسلامی در این زمینه‌ها، با توجه به همه امکانات بالفعل و بالقوه‌اش متأسفانه بدلیل بی‌برنامگی و پراکندگی چندان رضایت بخش نیست. فعالیت‌های دیگری هم در طول نزدیک به سه دهه گذشته به عمل آمده ولی متأسفانه به هرز رفته و به بار ننشسته است. تا زمانی که مخالفین جمهوری اسلامی و طرفداران دمکراسی لیبرال از یکسو به ارائه گسترده و بین‌المللی آرمان‌ها و هدف‌های مترقی خود برای ساخت آینده بهتری برای ایران و در نتیجه شناساندن خواست‌های اپوزیسیون ایران به جهانیان نپردازند؛ و از سوی دیگر در گام‌برداری در جهت جلب اعتماد یکدیگر برای رسیدن به تفاهم در پایه‌ای ترین اصول سیاست و صیانت ایران موفق نشوند نخواهند توانست توانایی و تجربه خود یعنی اپوزیسیون ایران در امر حیاتی مدیریت بحران و اداره جامعه را به کشورهای پیشرفته نشان داده و بقبولانند و در پی آن اعتبار لازمه‌ی ورود به باشگاه رهبران دمکراتیک جهان فردا را بدست آورند.

سیاسی هم گرچه خود بخشی از افکار عمومی و سازنده آند ولی از آن واهمه دارند و برای کسب رای نه تنها حاضر به درگیری با افکار عمومی نیستند بلکه آماده هر نوع کوتاه آمدنی در برابر آن هم هستند. اینگونه است که امروزه سازمان‌های سیاسی غیردولتی معتبری چون عفو بین‌الملل، سازمان نهبان حقوق بشر و خبرنگاران بدون مرز بدلیل فعالیت‌های غیرانتفاعی خود و تمرکز آن بر روی حفظ حقوق انسان و آزادی او و کوشش در تقلیل رنج‌های انسانی همچون سازمان بین‌المللی صلیب سرخ از اعتباری گسترده و نفوذی قابل توجه و احترامی روزافزون در سطح جهان برخوردارند. برخورد و مقاومت این سازمان‌ها در برابر سرکوبگری حکومت‌های دیکتاتوری و اصولاً رفتار خشن دولت‌ها برابر شهروندانشان و افشاکاری و گزارش آن به جهانیان و مبارزه تبلیغاتی پیگیر با دولت‌های متخلف سبب شده است که به عاملی موثر در کاهش موارد زیرپا گذاشتن حقوق بشر در کشورها بدل شوند. گرچه تا زمان بی‌نیازی جامعه جهانی به فعالیت اینگونه سازمان‌ها دستکم سدهای فاصله داریم.

سازمان‌های غیردولتی فعال در زمینه حفاظت از آزادی‌های سیاسی، هرگز مردم ایران را فراموش نکرده و توجه خود را از آنچه در ایران می‌گذرد دریغ نکرده‌اند. بویژه سازمان عفو بین‌الملل که سابقه بیشتری دارد از بروز انقلاب اسلامی تا کنون همواره در گزارش‌های سالانه خود به وضعیت اسفبار و غیرانسانی در زندان‌های رژیم و سرکوب زنان و اقلیت‌های مذهبی و اعدام‌ها در ایران اشاره داشته است. افزون بر این سازمان‌ها، انجمن‌های حمایت از حقوق زنان، کودکان و پناهندگان، و نیز گروه‌های اجتماعی در دمکراسی‌های جهان بلندگوی اعتراض و فریاد جامعه‌ی در بند ایران بوده و به نوبه خود عامل فشاری به دولت‌های خویش برای اعتراض به عملکرد رژیم اسلامی و کوشش در بهبود شرایط و تقلیل سرکوب مردم ایران گشته‌اند.

رسانه‌های همگانی بویژه رادیو و تلویزیون‌ها نقش بزرگتری در انعکاس آنچه بر ما می‌گذرد به دنیا دارند و از ایفای آن نیز کوتاهی نکرده‌اند. روشن است که آنها هر روز درباره سرکوب زنان در ایران نمی‌نویسند و هر شب از فجایع جمهوری اسلامی نمی‌گویند. با این همه رسانه‌های همگانی در جهان غرب عنایتی به حکومت آخوندی ندارند و مسلماً از یک دگرگونی اساسی و مردمی در جهت برقراری دمکراسی در ایران استقبال و پشتیبانی خواهند کرد، همانگونه که در دو سه سال گذشته در مورد اوکراین و گرجستان شاهدش بودیم.

اشاره به موارد بالا، بیان و در واقع تکرار این حقیقت بود که جهان از راه‌های گوناگون از آنچه در سرزمینمان می‌گذرد آگاهی دارد و شرایط تحقیر و خفقانی که از سوی هیات حاکمه بر زن و مرد ایرانی تحمیل شده است را درک می‌نماید و به اندازه خود آماده است تا با حمایت معنوی منجمله فشار بر دولت‌های خود و از آنطریق فشار بر جمهوری اسلامی به پشتیبانی ملت آزادخواه‌مان بشتابد.

یک نمونه برجسته از توجه دقیق جهانی به آنچه در کشورمان می‌گذرد، اعطای جایزه صلح نوبل دو سال پیش به یک زن ایرانی حقوقدان - خانم شیرین عبادی - است. می‌دانیم برای دریافت این جایزه هر سال چند صد شخصیت سیاسی اجتماعی شناخته شده و ده‌ها سازمان بین‌المللی و فرهنگی معتبر که در جهت تأمین منافع عمومی بشر و پایداری صلح در جهان مصدر خدمات ویژه‌ای شده‌اند، کاندید می‌شوند. انتخاب خانم شیرین عبادی از میان صدها کاندیدا و اهدای جایزه صلح سال ۲۰۰۳ به این بانوی حقوقدان ایرانی به هیچوجه اتفاقی و تصادفی نیست. داوران سازمان نوبل، خانم شیرین عبادی را که بنابر قوانین تبعیض‌آمیز جمهوری اسلامی از پرداختن به شغل اصلی خویش یعنی قضاوت محروم گردیده، به دلیل سال‌ها کار و تحقیق وی در مورد حقوق زنان و کودکان، و دفاع از آنان، و مقاومتش در

ایران در مرکز رویدادهای جهان و بی اثری ما

- با در نظر گرفتن این واقعیت که در حال حاضر ایران کشور بیست نادر و ضعیف و از لحاظ سیاسی و اجتماعی بشدت چند قطبی، دشمنی با آمریکا، کشوری که نیروهای آن در دورادور ایران مستقر هستند، بسیار مخاطره انگیز است. این امر هر لحظه با یک اشتباه محاسبه و یا اتفاق غیر قابل پیش بینی می تواند به یک درگیری ناخواسته بی انجامد که عواقب آن برای آمریکا ناخوشایند و برای ایران مرگ آور خواهد بود.

گفتگو با فرهاد یزدی

در دوران جنگ سرد، میانگین هزینه های نظامی بیش از ۶ درصد تولید ناویژه داخلی بوده و در پاره ای از سال ها، حتا درصد بالاتری صرف بودجه نظامی شده است. اگر با معیار تاریخی بخواهیم بسنجیم، با در نظر گرفتن این امر که ۶۰ سال از پایان جنگ دوم و آغاز بلافاصله جنگ سرد می گذرد، به نظر می رسد حجم اقتصاد آن کشور بتواند چنین هزینه نظامی را بسادگی تحمل کند.

درآمد ناویژه داخلی و هزینه های نظامی - سال ۲۰۰۳

رده جهانی	نام کشور	درآمد داخلی*	ناویژه هزینه های نظامی*
۱	آمریکا	۱۱۰,۱۲,۶	۴۵۱,۵
۲	ژاپن	۴,۳۶۰,۸	۴۳,۶
۳	آلمان	۲,۰۸۵,۵	۳۱,۲
۴	انگلستان	۱,۶۸۰,۱	۴۰,۳
۵	فرانسه	۱,۵۲۱,۶	۳۹,۶
۶	چین	۱,۴۱۶,۸	۳۲,۶

* - میلیارد دلار

منبع - بانک جهانی، واشنگتن 2005 World Development Indicators

اما تبدیل این کشور به تنها ابر قدرت به این معنا نیست که آن کشور می تواند از نظر نظامی هر کاری که بخواهد انجام دهد. اگر قدرت را «امکان به دست آوردن نتیجه مورد نظر» بدانیم معنای ابر قدرت این است که در مقایسه با دیگر کشورها، امکان دستیابی به هدف های مورد نظر، بیشتر می باشد. اما آن کشور، قدرت مطلق نیست. ابر قدرت می تواند در دورانی که امنیت ملی آن کشور (بنا به برداشت خود) دیکته می کند، بدون هراس از مداخله دیگر کشورهای جهان، دست به مداخله نظامی بزند. در ۵۵ سال، از پایان جنگ دوم جهانی تا آغاز سده بیست و یکم چنین امری در جهان سابقه نداشته است. اروپا به عنوان متحد اصلی آمریکا، در شکل گیری سیاست های کلان خارجی آن کشور در دوران جنگ سرد، نقش اساسی داشته است. اکنون اروپا به درستی احساس می کند که بر تعیین سیاست های کلان آن کشور، تنها نفوذ دارد و نه کنترل. پایه اصلی اختلاف بین این دو متحد، افزون بر پاسیفیسم حاکم بر اروپا و عدم تفاهم در باره موضوعات درجه دوم، ناشی از کاسته شدن بی سابقه نفوذ کشورهای اروپای غربی در تعیین سیاست جهانی می باشد.

- در رابطه با آمریکا و حرکت پاندول وار ایرانیان (در همه سطوح، چه حکومتی ها، چه نیروهای مخالف آنها و بیشتر از همه در میان مردم) میان ستیز و سازش، دشمنی و دوستی، سؤظن و امید و انتظار پنهان تا توقع آشکار و... همه جهانیان را به شگفتی و بلاتکلیفی انداخته است. از سوی دیگر سایه آمریکا در همه بحث های ما - حتا مسائل کم اهمیت تر داخلی - حضوری پررنگ دارد.

آیا این امر از فقدان بصیرت و ناتوانی امان در تعیین جایگاه واقعی این قدرت بزرگ جهانی سرچشمه می گیرد و به عبارتی در این رابطه ما دچار افکار پارانوییدی هستیم، یا اینکه هر یک از ما بنا به ملاحظات سیاسی، به اقتضای نفع خود، آگاهانه و به عمد - به ویژه در جدال با یکدیگر - این حضور را چه مثبت و چه منفی برجسته تر از آنچه هست، می کنیم؟

فرهاد یزدی - هردو مطلب در برداشت ایرانیان از نقش آمریکا در جهان، صادق است. اما به نظر من بیشترین مسئله از عدم شناخت درست قدرت آن کشور و این که چه کارهایی می خواهد و می تواند و یا چه کارهایی می خواهد و نمی تواند، سرچشمه می گیرد. شعاع عمل آمریکا، با تحولات در داخل آن کشور و تحولات در سطح جهانی (که هر دو در حال تغییر هستند) تعیین می گردد و چون اجتماعی است بسیار پویا، پس لازم است که هر چند یکبار در ارزیابی خود تجدید نظر کنیم.

چه موافق نقش امروز آمریکا در جهان باشیم و آن را برای حفظ صلح و ثبات ضروری بدانیم و چه براین نظر باشیم که این کشور خود به کانونی بر افزایش تشنج و فلدوری در سطح جهانی تبدیل شده است، لازم است که در آغاز شمای کلی از آنچه با آن طرف هستیم، داشته باشیم:

تنها ابر قدرت - امروز دیگر شوروی در جهان وجود ندارد که بتواند دست کم از نظر نظامی در مقابل آمریکا قدرت نمایی کند. نیروی نظامی، سیاسی و اقتصادی آمریکا در حال حاضر، نه تنها با اختلاف زیاد از دیگر کشورها پیش تر است بلکه، با در نظر گرفتن توان دیگر کشورهای قدرتمند، در آینده نزدیک رقیب دیگری نمی تواند در مقابل آن به وجود آید. از سوی دیگر امکان اتحادی از چند کشور دیگر برای انجام عملیات مشترک بر علیه این قدرت، در دیدرس نیست.

با نگاهی به جدول این صفحه در باره تولید ناویژه داخلی و هزینه های نظامی کشورهای مختلف برای سال ۲۰۰۳، اهمیت مطلب روشن می شود. تولید ناویژه داخلی آمریکا برابر است با جمع ۵ کشور بزرگ پس از آن. تولید ناویژه این کشور به تنهایی کمی بیش از جمع تولید ناویژه داخلی تمامی ۲۵ کشور اتحادیه اروپاست. شکاف ژرف، در مخارج نظامی بیشتر نمایان می گردد. هزینه های نظامی آمریکا، نیمی از تمام هزینه های نظامی جهان را دربر می گیرد. این هزینه بسیار بالای نظامی در حالی انجام می شود که تنها ۴ درصد تولید ناویژه داخلی آن کشور به آن منظور تخصیص داده شده است.

دمکرات بگردد. این سیاست، به عنوان نمونه در عربستان، نیروهای ارتجاعی مذهبی را به قدرت خواهد رساند که اولین هدف آنان از میان برداشتن هر گونه قوانین عرفی و حقوق بشر خواهد بود. بدین جهت ما شاهد هستیم که در حالی که آمریکا بر اجرای حقوق بشر و دموکراسی در میان کشورهای مخالف خود، به عنوان یک حربه موثر در تضعیف آن حکومت‌ها استفاده می‌کند، از آوردن چنین فشاری بر کشورهای دوست که فشار برای برقراری دموکراسی می‌تواند نتیجه عکس داشته باشد، خودداری خواهد کرد.

برآورد تمام این نیروها، کنش و واکنش آمریکا در مقابل تحولات ایران را تعیین می‌کند. تا هنگامی که اقدامات جمهوری اسلامی در مخالفت با آمریکا، امنیت ملی آن کشور را، بنا به برداشت سیاستمداران آن کشور، با خطر فوری و روشن روبرو نکند، آن کشور از دست زدن به عملیات نظامی خودداری خواهد کرد. از مذاکره مستقیم و غیره مستقیم و بده و بستان نیز ابایی نخواهد کرد. هم زمان از فشار برای برقراری دموکراسی و حقوق بشر نیز دست بر نخواهد داشت و در اجرای این سیاست، هرگاه برخوردی بین ملت و حکومت به وجود آید، نمی‌تواند جانب حکومت را به هزینه ملت ایران، بگیرد. اما باید در نظر داشته باشیم، که غرب و تمامی کشورهای مسئول جهان، خواستار افزایش تنش در منطقه و در این راستا، ایجاد هرج و مرج در ایران، نمی‌باشند. سیاست آمریکا در رابطه با ایران روشن است. مجهول در این معادله سیاست جمهوری اسلامی است که در تعیین آن عامل اصلی بقای رژیم و نه منافع دراز مدت ایران است.

- با این تعبیر در یک سوی قضیه، یا آنچه که مربوط به تجزیه و تحلیل سیاست‌های جمهوری اسلامی می‌شود، باید بپذیریم که رژیم اسلامی در معادلات سیاسی خود در مورد حضور و سایه پررنگ آمریکا دچار توهم و خیالات نیست. بنابراین از سوی رژیم و بر مبنای منافع آن کاملاً منطقی به نظر می‌رسد که بخواهد خود و قدرت خود را در برابر تنها ابر قدرت جهان مصون نماید. آنهم مصونیت دائمی.

ظاهراً به نظر می‌رسد، در دستیابی به این هدف، رژیم اسلامی حداقل در این چند سال اخیر سه استراتژی را همزمان دنبال کرده است: (۱) مذاکره و سازش با آمریکا (۲) نزدیکی و اتحاد با کشورهای دیگر بر علیه آمریکا به ویژه استفاده از اختلافات اروپا با آمریکا (۳) دستیابی به تسلیحات اتمی پرسش نخست اینکه در رابطه با این راهکارها حکومت اسلامی تا کجا ارزیابی واقع‌بینانه‌ای داشته و موفق بوده است؟ و دیگر این که در این میان کدامیک از این استراتژی‌ها برای حکومت واقعی هستند و کدامیک صحنه‌سازی سیاسی و جهانی، یا در بهترین حالت راهکاری در خدمت استراتژی دیگر؟

فرهاد یزدی - اجازه بفرمائید که یک نکته اساسی را روشن کنیم تا بتوانیم پاسخ دقیق‌تری به پرسش ارائه دهیم:

نخست این که ایران (نه جمهوری اسلامی) با آمریکا، به طور کلی دارای منافع هم‌سو می‌باشد. یا به سخن دیگر آمریکا متحد طبیعی ایران است. خطوط اصلی منافع ملی ایران در بطن خود، با آمریکا در تضاد نیست. برای توسعه انسانی و اقتصادی، ایران به آرامش و ثبات در داخل کشور و در مرزهای خود، نیاز دارد. ایران باید بتواند نفت خود را تولید و با برخورداری از آزادی کشتیرانی به بازارهای جهانی عرضه کند.

هیچ کدام از نکات ذکر شده، با منافع آمریکا نه در منطقه و نه در سطح جهان تضاد ندارد. دو نیروی مخرب ضد ایرانی در خاور و باختر کشور، بوسیله

از سوی دیگر، کشوری که مورد تهاجم آمریکا قرار می‌گیرد، امیدی به مداخله نظامی کشور ثالث به نفع خود را ندارد. به نظر می‌رسد که کمتر دولتی در جهان، جان افراد ملت و سرمایه کشور را در یک رویارویی مستقیم نظامی با آمریکا به خطر افکند. بدین جهت تنها حکومت‌های خودکامه که می‌توانند بدون نظر ملت خود وارد رویارویی مستقیم نظامی با آمریکا باشند، مسایل خود را تا حد درگیری نظامی با آمریکا، حاد می‌کنند.

محدودیت قدرت - بالاترین مهار بر قدرت نظامی آمریکا، به وسیله نظام دموکراسی لیبرالی که بر آن کشور حکمفرماست، اعمال می‌گردد. ملت‌های دمکرات تعیین کننده سیاست‌های کلان کشور و به ویژه در باره جنگ هستند. در یک دموکراسی دیگر نمی‌توان بدون رضایت صریح ملت دست به جنگ زد و مهمتر به پیروزی دست یافت. بدین ترتیب «مشروعیت» جنگ تبدیل به مهمترین عامل پیروزی می‌گردد. برای این که عملیات نظامی موفقیت‌آمیز باشد، هر ملت باید احساس کند که منافع امنیتی، سیاسی، نظامی و اقتصادی فرضی جنگ که در آینده به دست خواهد آمد بر هزینه‌های کنونی و هزینه‌های آتی (بخاطر جنگ کنونی)، برتری خواهد داشت تا مشروعیت جنگ حاصل شود. جنگ از نظر انسانی و اقتصادی بسیار پرهزینه است که باید بوسیله ملت تامین گردد. ارزش‌های حاکم بر نظام دموکراسی هزینه انسانی را بسیار بالا می‌برد. سطح بالاتر اقتصادی به معنای افزایش هزینه مالی جنگ است که ملت باید بدوش بکشد. با گسترش و استحکام ارزش‌های لیبرالی همراه با توسعه اقتصادی، کسب مشروعیت برای آغاز جنگ هر روز مشکل‌تر می‌شود. در نبود قدرت معارض هم توان با آمریکا، تحولات داخلی آن کشور به عامل قدرتمندی در راه مهار این قدرت نظامی، تبدیل گشته است.

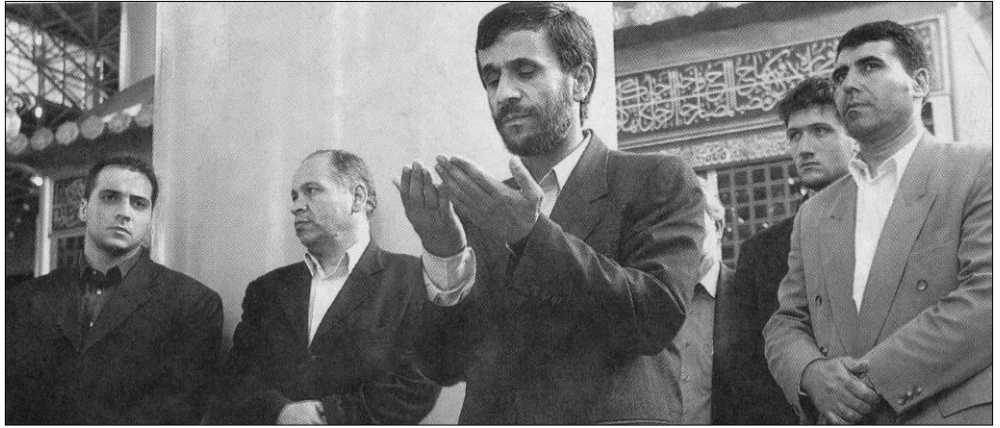
می‌توان نتیجه گرفت که هر چه زمان می‌گذرد، مداخله نظامی آمریکا در خارج، به هر دلیلی که باشد، کوششی خواهد بود در کوتاه کردن زمان درگیری. این امر دو مشخصه به همراه خواهد آورد. نخست می‌توان انتظار داشت که حملات ضربه‌ای و با قدرت تخریب فراوان همراه باشد. و دیگر این که از وارد شدن در فرایند دراز مدت کشور سازی (فراگشتی) که تحت آن نهاد‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، جامعه مدنی و ... برای اداره امور و برقراری امنیت برپا می‌گردند) مانند آنچه در افغانستان و یا عراق در حال حاضر می‌گذرد، حذر نماید و یا دست کم با همراهی دیگر متحدان باشد و نه به تنهایی.

عراق نمونه روشنی را ارائه می‌کند: پیروزی بسیار سریع و قاطع در جنگ نتوانست به همراه خود با همان قدرت و قاطعیت، فرآیند کشورسازی مانند آنچه در آلمان و ژاپن پس از جنگ دوم جهانی به وقوع پیوست را به همراه بیاورد. اکنون خطر در این است که با خروج پیش از موقع آمریکا از عراق، آن واحد سیاسی شاهد سال‌ها هرج و مرج و یا حتی چند پاره شدن، گردد.

با در نظر گرفتن دو مطلب بالا، اکنون می‌توان به پرسش، پاسخ دقیق‌تری ارائه داد. آمریکا مانند هر کشور زنده دیگر به دنبال منافع خود است که بالاتر از همه چیز امنیت ملی قرار دارد. در این راستا به عنوان ابر قدرت جهان در راه حفظ صلح و ثبات گام بر می‌دارد. برای حفظ صلح هیچ عامل دیگری موثرتر از گسترش دموکراسی در سطح جهان نیست. تاکنون هیچ دو کشوری که نظام سیاسی آن بر پایه دموکراسی (بنا به تعریف متداول آن) است، هنوز باهم نجنگیده‌اند.

اما این امر نیز دارای محدودیت‌هایی می‌باشد. فشار شدید برای برقراری دموکراسی در کشورهایی که هنوز حقوق بشر و جامعه مدنی توانمند شکل نگرفته‌اند، می‌تواند به سرعت منجر به قدرت رسیدن نیروهایی به شدت ضد

جمهوری اسلامی آمادگی پذیرش خواسته‌های پایه‌ای غرب را داشته باشد. دست کشیدن از ماجراجویی در منطقه و برقراری حقوق بشر در داخل کشور از نکات اصلی است که تا کنون آمادگی پذیرش آن توسط حکومت دیده نشده است. چنین به نظر می‌رسد که با در دست گرفتن قدرت بوسیله نیروهای مسلح در جمهوری اسلامی، حاکمان بر ایران، از لحاظ داخلی اکنون در موقعیتی باشند که بتوانند در باره پاره‌ای از مسایل و برحسب منافع خود، بدون هراس از نیروهای رقیب داخلی، با غرب و آمریکا مذاکره کنند. چنین موقعیتی در اختیار حکومت‌های پیشین در ایران نبود. منطقی است اگر تصور کنیم که حکومت از چنین موقعیت ویژه‌ای که به دست آورده است، بهره برداری کند.



اختلاف بین اروپا و آمریکا را نباید زیاد بزرگ کرد. هر دو جامعه از کشورهای لیبرال دمکرات تشکیل شده‌اند که ثبات و آرامش در جهان هدف اصلی آنان است. هر چند تمام کشورهای زنده جهان در رقابت اقتصادی با یک دیگر شرکت دارند، اما این رقابت در چهارچوب قوانین روشن و به رسمیت شناخته شده انجام می‌گیرد. امکان برخوردی سخت بین گروه‌های متحد غربی، بسیار بعید است. روسیه و چین و قدرت‌های نظامی کوچکتر مانند هندوستان، دارای منافع بسیار بزرگتری با غرب هستند تا ایران. حمله به عراق و واکنش روسیه و به ویژه چین می‌تواند به عنوان نمونه در نظر گرفته شود. واکنش چین در مقابل حمله آمریکا به عراق، در مقایسه با واکنش دو متحد دیرپای آمریکا، فرانسه و آلمان، بسیار ملایم‌تر بود. نخستین هدف چین بالا بردن سطح زندگی ملت است و بازار و تکنولوژی غرب برای آن کشور نقش اول را بازی می‌کند. وابستگی روسیه به غرب برای بهبود وضعیت اقتصادی و حتا امنیتی، کمتر از چین نیست. مشکل بتوان تصور کرد که کشوری برای حمایت از ایران، آماده قربانی کردن منافع خود با غرب باشد.

امنیت رژیم جمهوری اسلامی نه بر دست‌آوردهای اقتصادی آن و نه با همبستگی با ملت به دست آمده. نقش تعیین کننده، بر عهده نیروهای مسلح است که در حال حاضر بار حمایت از رژیم به طور کامل بر دوش آنان گذارده شده است. به نظر می‌رسد که نیروهای مسلح قدرت قانون گذاری و اجرایی را نیز قبضه کرده‌اند. دستیابی به سلاح‌های اتمی، از دید رژیم، امنیت آنان را به سطح بالاتری می‌رساند. بدینجهت برای رژیم بسیار اهمیت دارد. از سوی دیگر برای رژیم روشن است که جهان و به ویژه غرب، تحمل دستیابی ایران به سلاح‌های هسته‌ای را ندارد. اگر برای غرب مسلم شود که جمهوری اسلامی در دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای نزدیک شده است، حمله به مراکز نظامی ایران به طور حتم در دستور کار قرار خواهد گرفت. اما هنوز غرب به این جمع‌بندی نرسیده است که دستیابی به این سطح از شگردشناسی هسته‌ای در آینده نزدیک در اختیار ایران قرار خواهد گرفت. برخلاف کره شمالی که دو همسایه آن چین و روسیه، با تمام ناخشودگی که از رژیم کره شمالی دارند، از هر گونه حمله نظامی به آن سرزمین در همسایگی خود، جلوگیری خواهند کرد، در حال حاضر ایران از داشتن چنین متحدانی محروم است. با برآورد تمام نیروها و حقایق پیش رو، به نظر من، رژیم به این نتیجه رسیده است که از برنامه اتمی خود به عنوان سلاحی در

نیروی نظامی آمریکا از میان برداشته شده‌اند. در صورت مشاهده آثار برقراری ثبات در عراق، آمریکا خواستار خروج هرچه زودتر نیروهای خود از خاک آن کشور است و یا دست کم، کاستن شدید از تعداد نفرات آن. ایران نیز خواستار آرامش در عراق می‌باشد. به نفع هر دو کشور است که ثبات در منطقه حکمفرما باشد. در صورت داشتن روابط عادی سیاسی و بخاطر اشتراک منافی که آمریکا با ایران در برقراری صلح و ثبات در منطقه دارند، هر دو کشور می‌توانند در یک سو حرکت کنند. در چنین حالتی نیروهای آمریکا در خلیج فارس می‌توانند بشدت کاهش یابند و امنیت آن آبراه تا مقدار زیاد به کشورهای ساحلی واگذار گردد که در آن میان نقش ایران از همه بارزتر خواهد بود. در این فرآیند، آمریکا آماده به رسمیت شناختن و همکاری با ایران به عنوان یک قدرت منطقه‌ای خواهد بود. در سایه آرامش، با سرازیر شدن شگردشناسی و سرمایه‌گذاری غربی، توسعه اقتصادی و انسانی در ایران شتاب بیشتری خواهند گرفت.

از سوی دیگر، آزادی کشتیرانی و ارسال نفت به بازارهای جهانی، از مسئولیت‌های آمریکا است. به نمونه چین نگاه می‌کنیم: بیش از ۷۰ درصد نفت چین از تنگه مالاکا عبور می‌کند و چین در حال حاضر، دارای توان پاسداری از این شاهراه آبی نیست. (Foreign Affairs, September/October 2005, p. 28) تضمین کشتیرانی از این آبراه به عهده آمریکاست و چین بدون مشارکت در هزینه، از این امر منتفع می‌گردد. رسیدن نفت به بازارهای جهانی برای همه کشورها، چه مصرف کننده و چه تولید کننده، چه صنعتی و چه در حال توسعه، امریست حیاتی. با در نظر گرفتن این واقعیت که در حال حاضر ایران کشور بیست نادر و ضعیف و از لحاظ سیاسی و اجتماعی بشدت چند قطبی، دشمنی با آمریکا، کشوری که نیروهای آن در دوردور ایران مستقر هستند، بسیار مخاطره انگیز است. این امر هر لحظه با یک اشتباه محاسبه و یا اتفاق غیر قابل پیش‌بینی می‌تواند به یک درگیری ناخواسته بی‌انجامد که عواقب آن برای آمریکا ناخوشایند و برای ایران مرگ‌آور خواهد بود. پرسشی که پاسخ روشنی برای آن تاکنون داده نشده این است که حکومت ایران از این دشمنی دیرپا چه سودی برده و در مقابل خطرات و زیان‌های وارده و احتمالی در آینده، چه به دست آورده است؟

اکنون می‌توان به راه کارهای ذکر شده پاسخ روشنتر داد. تا جایی که به مذاکره مربوط می‌شود، شاید در مقاطعی در باره مطالبی و آنهم محدود مذاکراتی انجام شده است که اخبار زیادی در رسانه‌ها منتشر نشده است. اما هنوز مطالبی در باره مذاکرات همه جانبه که مسایل اساسی را در پیش گیرد، منتشر نشده است. چنین مذاکراتی تنها هنگامی می‌تواند سودمند باشد که

✓ به نظر می‌رسد که ملت ایران با تجربه‌های یکصد سال گذشته، به این نتیجه رسیده باشد که دموکراسی و برقراری اراده ملی، تنها گزینشی است که می‌تواند تضمینی برای رسیدن به هدف‌های ملی را ارائه دهد. این شرایط ایران را آماده پذیرش مردم‌سالاری کرده است. در این راه تنها عامل مهم برای پیروزی، عزم ملت است. کشورهای دموکرات یاور ملت ایران در این مبارزه هستند و نه عامل تعیین کننده.

جدیدی است. از نظر توده مشت گره کرده و کف بر لب آورده، یک نوع عقب‌نشینی به حساب می‌آید. هر نوع مذاکره و مطرح شدن خواسته‌های غرب، شکاف داخلی نه تنها بین گروه‌های رقیب بلکه به ویژه در میان کسانی که قدرت را دست دارند، افزایش خواهد داد. با تجربه غرب در رابطه با کمونیسیم، مشکل بتوان تصور کرد که خواسته‌های غرب، اجرای درجه بالاتری از حقوق بشر در ایران را در بر نگیرد. صرف نظر کردن و یا دست کم محدود کردن عملیات خارج از مرز نیز، در تضاد با خواسته‌های بسیاری از گروه‌های با نفوذ صاحب قدرت خواهد بود. هر نوع تفاهم برای این که از نظر غرب قابل قبول باشد، باید دارای مکانیسم نظارت بر تعهدات باشد که فشاری است بر شفاف کردن عملکرد حکومت. با در نظر گرفتن سابقه حکومت در مقابل تعهدات، مشکل بتوان تصور کرد که چنین مکانیسمی بر قرار نگردد. این امر فشار مستقیمی برای تحول و عامل مهمی بر افزایش تنش در داخل حکومت خواهد گردید. در این جا لازم است که به یک امر مهم توجه شود. هر نوع تفاهم با غرب در صورتی می‌تواند دوام آورد که جمهوری اسلامی بخواهد و بتواند نیروهای داخلی را به انجام ضوابط حاکم بر روابط جهانی، متعهد کند. تا امروز هنوز چنین خواست و چنین توانی دیده نشده است.

اگر چنین گام‌هایی با شتاب برداشته شود، به احتمال بسیار، غرب آمادگی خواهد داشت که امتیازات خود را ارائه دهد. فروکش کردن تنش در منطقه مورد خواست غرب است. حال اگر عامل درگیری در همسایگی ایران در عراق را نیز به آن بی‌افزاییم، محرک بسیار قوی برای آغاز مذاکره وجود خواهد داشت. اما با گذشت زمان و استحکام دولت عراق و تصویب قانون اساسی آن کشور، از محرک‌های غرب برای دادن امتیاز کاسته خواهد شد.

- شما می‌فرمائید: " امنیت رژیم جمهوری اسلامی نه بر دستاوردهای اقتصادی آن و نه با همبستگی با ملت به دست آمده است. " و با توضیحاتی که دادید، این امنیت - از نظر حکومتگران اسلامی - از دو طریق تأمین خواهد شد؛ (۱) سازش با آمریکا (۲) سرکوب و فشار مردم و سخت‌گیری داخلی از طریق قانون و بر فراز قانون. با تحقق بخش نخست، یعنی انجام سازش، فرض حکومت اسلامی بر آن است که بسیاری از مشکلات از جمله مصونیت رژیم و موانع اقتصادی برطرف شده یا کاهش خواهند یافت و به این ترتیب هیچ حربه‌ای برای فشار از بیرون در جلو گیری از سخت‌گیری بیشتر آنها در جهت لغو آزادی‌های مردم و اسلامی‌تر کردن جامعه وجود نخواهد داشت. آیا حق با طراحان رژیم نیست؟

فرهاد یزدی - اگر بخواهیم مقایسه کنیم، باید گفت که دست حکومت برای اعمال فشار و زورگویی در شرایطی که حکومت بتواند هر روزه خطر تجاوز خارجی را بزرگ کرده و با تبلیغات شدید شرایط موجود در عراق را بیاد آورد، بیشتر باز است تا در شرایطی که با غرب به تفاهم (تا دستیابی به توافق راه درازی در پیش است) رسیده باشد. مسایل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی داخلی هستند که حکومت را به سوی نوعی تفاهم با غرب هل می‌دهند. حکومت اگر احساس کند که در راه حل مسایل داخلی، نیازی به تفاهم با غرب ندارد، راه بیست و چند سال گذشته را ادامه خواهد داد. گزینش مذاکره

بده و بستان سیاسی استفاده کند. بدین جهت گزینش دوم و سوم در «بهترین حالت راهکاری در خدمت استراتژی دیگر» یعنی بده و بستان با غرب و به ویژه با آمریکا، بکار گرفته خواهد شد. به نظر می‌رسد که با رسیدن به راه‌حلی که بوسیله آن رژیم بتواند خود را در داخل کشور توجیه کند، آماده است که با صرف نظر کردن از غنی‌سازی و دادن امتیازاتی در عراق و لبنان، با غرب کنار آید. تعهد به دست برداشتن آمریکا از هر نوع عملیات براندازی و لغو تحریم اقتصادی، بالاترین انتظار رژیم از آمریکا می‌باشد.

- حال اگر معادله را - با فرض اینکه در موضوع ایران اروپا و آمریکا در موضع مشترکی قرار داشته باشند - از سمت دیگری، یعنی از سوی مطالبات غرب مورد توجه قرار دهیم، به چه نتیجه‌ای می‌رسیم؟ به اینکه؛ رسیدن به نقطه سازش نه تنها دور از ذهن نیست، بلکه از زاویه منافع جهانی منطقی و عاقلانه است؟

با در نظر گرفتن توضیحات شما مبنی بر این که رژیم اسلامی آماده است؛ (۱) از تلاش‌های خود برای دستیابی به سلاح هسته‌ای (۲) از ماجراجویی در منطقه صرف نظر کند و امتیازهای قابل توجه‌ای بدهد، آیا لغو تحریم‌های اقتصادی علیه ایران یا به عبارت دیگر دادن امتیازهای اقتصادی بیشتر و یا تعهد به عدم اقدامات نظامی در کشور، به عنوان پشتوانه این سازش از سوی آمریکا بهای غیر قابل پرداختی است؟

فرهاد یزدی - لازم است که ناکید شود که هیچ دلیلی در دست نداریم که جمهوری اسلامی چنین راهی را در پیش خواهد گرفت. تنها می‌توانیم بگوئیم که اکنون شرایطی برای رژیم فراهم شده است، که بدون هراس از رقبای داخلی، امکان در پیش گرفتن راه مذاکره را در اختیار دارد. در گذشته هر حرکت در جهت کاستن از تنش، بوسیله گروه‌های «مومن به انقلاب» به شدت مورد حمله قرار می‌گرفت. حکومت کنونی با پیشینه‌ای که می‌تواند ادعا کند که در خط اول «مبارزه با استکبار جهانی» قرار داشته است، از چنین حملاتی مصون است. این عامل روانی به آنان امکان می‌دهد که بدون هراس از اتهام زیر پا گذاردن آرمان‌ها بتوانند گام اول برای آغاز مذاکره را بردارند. سابقه تاریخی متعددی در این مورد وجود دارد. چند گام بزرگ در راه آغاز به مذاکره در سطح جهان بوسیله گروه‌هایی که شهرت تندروی دارند، انجام گرفته است. شهرت نیکسون به ضد کمونیست بودن به او اجازه داد که با سهولت بیشتر در مقایسه با رقبای سیاسی داخلی، راه مذاکره با چین و پایان جنگ در ویتنام را در پیش گیرد. مناخیم بگین، با سابقه بسیار تند سیاسی توانست با مصر صلح کند. در همسایگی ایران پرویز مشرف، می‌تواند با هندوستان، با آرامش بیشتر کنار آید، تا سیاستمداران غیر نظامی. شارون در اسرائیل دست بازتری برای تخلیه برخی از مناطق اشغالی داشت تا رهبران حزب کارگر.

حال باید امتیازاتی که مذاکره می‌تواند برای دو طرف داشته باشد را بدون فراموش کردن مسایل و مشکلاتی که مذاکره می‌تواند برای حکومت ایران پیش آورد در نظر بگیریم. نفس هر گونه مذاکره بوسیله حکومت به معنای اذعان به بیهوده بودن سیاست‌های پیشین و نیاز به پیش گرفتن سیاست



امنیت غرب را با چالشی روشن و فوری روبرو نمی‌کنند و همچنین از موقعیت مهم استراتژیک برخوردار نیستند، غرب نیز با آنان مصالحه کرده است. اما در نهایت، خواستار جایگزینی آنان با دولت‌های دموکرات هستند. با گسترش مردم‌سالاری در جهان، امکان حفظ صلح و کاستن از تنش، افزایش می‌یابد و به‌مراه آن امنیت غرب.

از سوی دیگر، کشورهایی که صلح جهان را به خطر می‌اندازند و نظام داخلی آنان دارای توان بالقوه در هم‌ریزی ثبات در مناطق استراتژیک جهان هستند، تهدید غرب بر آنان دایمی است. این تهدید در حالی است که با حذف ابر قدرت دیگر یعنی شوروی، امروز آزادی عمل غرب برای در افتادن مستقیم با این کشورها بیشتر شده است و یا به سخن دیگر، ضربه پذیری این کشورها افزایش یافته. اما غرب آمادگی مصالحه با آنان را نیز دارد، اگر توافقاتی مورد نظر به دست آیند و تضمین‌های لازم بر اجرای توافقات را داشته باشند. اجرای حقوق بشر، یعنی کاستن شدن از قدرت حکومت به نفع ملت، تضمین موثری می‌تواند ارائه کند. غرب در دراز مدت از این سلاح به سادگی نمی‌تواند صرف نظر کند هر چند ممکن است در شرایطی به تاخیر بیافتند.

- بی‌تردید نیروهای سیاسی - روشنفکری ایران در جبهه دفاع از دموکراسی و آزادی - برخلاف گذشته - نسبت به اهمیت مسائل فوق بی‌تفاوت نیستند و در معادلات سیاسی خود به این مسائل توجه دارند. اما همان گونه که شما نیز تکیه کردید؛ چون این نیروها منافع دراز مدت ملت ایران را از بقای رژیم جدا می‌کنند و راه تضمین این منافع را در رشد مبارزه بر علیه رژیم و برای دموکراسی و آزادی و معرفی ساختن نظام سیاسی کشور می‌دانند، بنابراین هرگونه سازشی با حکومت اسلامی را تضعیف خود ارزیابی می‌کنند. آیا شما با چنین ارزیابی موافقید؟

فرهاد یزدی - اگر مذاکره مثبتی با غرب صورت گیرد، یعنی به نوعی تفاهم ختم شود، برخلاف خواست رژیم، منجر به باز شدن فضای داخلی خواهد گردید. هر نوع باز شدن فضای داخلی، به تعبیر خود رژیم مترادف با کاستن شدن از قدرت حکومت و مهار آزادی برای عملیات سرکوبگرانه خواهد بود. در چنین حالتی جو برای رشد دموکراسی و کوشش برای برقراری اراده ملی، امکان بیشتری به دست خواهند آورد.

در فضای باز بدون تردید، خواست برقراری دموکراسی لیبرالی در ایران بسیار قوی خواهد بود. ایران در یکصد سال گذشته دوبار اشغال نظامی و رژیم رشدگرایی بدون آزادی سیاسی را تجربه کرده است. ایران حکومت جمهوری اسلامی را که نه تنها رشدگرا نیست بلکه در جهت مخالف حرکت کرده و با

با غرب همیشه در گذشته پیش‌روی رژیم قرار داشت. این جمهوری اسلامی بود که چون آمادگی رعایت موازین جهانی را نداشت، از مذاکره سرباز می‌زد. تفاهم با غرب، هرچند محدود، به‌مراه خود اهرم فشار بر سیاست‌های داخلی را افزایش خواهد داد و نه کاهش.

مسائل داخلی ایران زاده شده از بطن نظام هستند و به سادگی قابل حل نخواهند بود. نه مسائل اقتصادی و نه اجتماعی و تفاهم در سطح کشور، با ساختار موجود در داخل کشور، قابل حل نخواهند بود. از نظر رژیم تنها کاری که می‌توان کرد، خرید زمان است. افزایش قیمت نفت، از بار مسائل اقتصادی دولت تا مقداری کاست. تفاهم با غرب از سوی رژیم، گام دیگری در راه خرید وقت می‌باشد.

- با تمام اهمیت استراتژیکی که ظاهراً دفاع از حقوق بشر و دموکراتیزه کردن منطقه ما دارد و طبعاً باید - با تمام تفاوت‌هایی که این جوامع با هم دارند - از تحولاتی در نظام‌های دیکتاتوری و استبدادی آغاز شوند، اما در مقایسه با رفع خطر برنامه‌های ماجراجویانه رژیم ایران امروز (خرابکاری‌های آن در عراق و بازگشت امنیت و آرامش در منطقه) و در آینده (ابعاد خطرناک دستیابی به سلاح هسته‌ای) آیا از سوی آمریکا و اروپا دفاع از حقوق بشر و امر دموکراسی در ایران به درجه دوم اهمیت سقوط خواهند کرد؟ هر قدر هم دموکراسی را عامل مؤثر در حفظ صلح بدانیم، اما تجربه نشان داده است که صلح جهان را می‌توان سالها بدون دموکراسی حفظ نمود. نمونه؛ شش دهه جنگ سرد، یا حفظ صلح و امید به دوام آن به دلیل درهم تنیدگی منافع اقتصادی میان چین و جهان غرب، بدون تحولات دموکراتیک سیاسی و فرهنگی در این کشور!

فرهاد یزدی - دموکراسی‌ها با حکومت‌های خودکامه هم مصالحه کرده‌اند و هم جنگیده‌اند. هرگاه دموکراسی‌ها با تهدید مستقیم و فوری بر امنیت خود روبرو شوند، از دست زدن به جنگ ابا نداشته‌اند. غرب با شوروی و چین توانسته سال‌ها همزیستی را ادامه دهد، هرچند هدف در نهایت تبدیل رژیم آن حکومت‌ها، به نظامی ملایم‌تر و با رعایت بیشتر حقوق بشر، می‌بود و هنوز می‌باشد. چین سال‌هاست که با رعایت قوانین جهانی به دنبال رسیدن به هدف‌های ملی خود است و در این فرآیند به یکی از پایه‌های ثبات در منطقه تبدیل شده است. به نقش سازنده چین در رابطه با مسئله اتمی کره شمالی و مسئله تایوان، که همیشه به عنوان بخشی از خاک خود از آن یاد می‌کند و مالکیت آن فراموش نشده، نگاه کنیم. حکومت‌های خودکامه دیگری در جهان وجود دارند که با موازین جهانی رفتار می‌کنند و چون

کند، رئوس آن باید روشن و صریح، خطوط قرمز مشخص و محرک‌های آن که کنش و واکنش را تعیین می‌کند، قابل پیش‌بینی باشند. چون سیاست‌های حکومت ایران تا مقدار زیاد با بقای رژیم تأیید شده و چون تحولات داخل رژیم شفاف نیستند که محرک‌های آن روشن باشد، لذا بازده نهایی که سیاست‌های حکومت باشد، برای کشورهای دیگر بالاتر از آن است. در این مورد باید به ویژه به سیاست‌هایی اشاره کرد که به طور مداوم امنیت ملی ایران را آن هم در حالی که در خاور و باختر کشور درگیری نظامی و اغتشاشات خونین جریان دارد، به خطر می‌اندازد. قدرت‌های خارجی، در پیش گرفتن چنین سیاست‌هایی، بازده قابل لمسی برای هدف‌های ایران، که آن نیز روشن نیست، نمی‌بینند. پس نه محرک و نه نتیجه آن سیاست‌ها برای آن کشورها روشن نیست. بالاتر از آن قابل درک است.

بخش دوم پرسش در باره خواست ملت ایران و دموکراسی است. در دموکراسی انتخابات دارای دو وجه آزادی و مشارکت هستند. در دوران کنونی حکومت‌ها، چه دموکرات و چه غیردموکرات، برای کسب مشروعیت به انتخابات روی می‌آورند. چون در حکومت‌های خودکامه، آزادی طبق آن چه در سطح جهان تعریف شده وجود ندارد، بدین جهت کوشش می‌کنند که مشارکت را هر چه ممکن است افزایش دهند تا دست کم بخشی از مشروعیت به دست آید. البته ملت نیز مختار است که با آزادی به هر یک از نامزدهای تعیین شده توسط رژیم، رای دهد. از آزادی به معنای متعارف آن که دارای شروط مشخصی است، خبری نیست.

آخرین انتخابات در جمهوری اسلامی، حتی این حداقل را نیز در اختیار ملت قرار نداد. علائم زیادی در دست بود که نشان می‌داد، نیروهای مسلح و امنیتی خواستار در دست گرفتن تمامی قدرت در ایران هستند و این کار را نیز انجام دادند. دوم شدن رئیس‌جمهور فعلی در دور اول، که در میان مردم، شخص به نسبت ناشناسی بود، در راستای این امر انجام شد.

به نظر می‌رسد که بخش بزرگی از آرای رئیس‌جمهور کنونی در مقابل رقیب، واکنشی در برابر سیاست‌های غلط اقتصادی و فساد مالی گریبانگیر رژیم باشد. حکومت‌های خودکامه، به ویژه اگر دسترسی به منابع طبیعی سرشار داشته باشند، بخت کمتری در راه استفاده از این منابع برای آبادانی کشور دارند و در مقابل امکان زیاد برای پیش گرفتن سیاست‌های غلط و غلطیدن در فساد. این امر منحصر به ایران نیست. اکثر کشورهای خودکامه با درآمد نفت مدت‌هاست که به این وضع افتاده‌اند. باید انتظار داشت که با ترقی قیمت نفت، فساد درون حکومت این کشورها شتاب بیشتری بگیرد. زیرا عامل نظارت و بازخواست که خارج از حوزه حکومتی باشد وجود ندارد. ایران نیز گرفتار چنین وضعیتی اسفباری شده است و در حالی که درآمد سرانه پس از بیست و پنج سال هنوز بالا نرفته است، اختلاف طبقاتی شاید به بالاترین سطح خود در تاریخ صد سال گذشته رسیده باشد.

به نظر می‌رسد که هر کس دیگری هم بجای رئیس‌جمهور کنونی بود، در مقابل رقیب تعیین شده، که سمبل چنین وضعی بود، برنده انتخابات می‌شد. به نظر من در صد سال گذشته دستیابی هم زمان به آزادی و استقلال درون‌مایه مبارزات ملت ایران را تشکیل می‌دهد. در دورانی ملت ایران نتوانسته که به یکی از این دو خواست دست یابد. اما هیچ گاه هردو را نتوانسته هم‌زمان در اختیار داشته باشد. حال که وجه آزادی در ایران از دسترس بسیار به دور است، وجه استقلال اهمیت بیشتری را به دست آورده است. هم‌زمان در مقابل تحقیری که هرروزه بر ملت بوسیله حکومت وارد می‌شود، ملت نیاز به اعاده حیثیت و غرور از دست رفته به صورت یک

هنر نوع آزادی بشدت برخوردار می‌کند را نیز تجربه کرده است. از نزدیک با کمونیسم در همسایگی با اتحاد شوروی زیسته و همراه با مردم شوروی، از حکومت دیکتاتوری آن کشور مصائب فراوان دیده است. پیرامون کشور را دولت‌های خودکامه متجاوز اشغال کرده بودند و برخی هنوز اشغال می‌کنند. به نظر می‌رسد که ملت ایران با تجربه‌های یکصد سال گذشته، به این نتیجه رسیده باشد که دموکراسی و برقراری اراده ملی، تنها گزینشی است که می‌تواند تضمینی برای رسیدن به هدف‌های ملی را ارایه دهد. این شرایط ایران را آماده پذیرش مردم‌سالاری کرده است. در این راه تنها عامل مهم برای پیروزی، عزم ملت است. کشورهای دموکرات یاور ملت ایران در این مبارزه هستند و نه عامل تعیین کننده.

- در پرسش نخست خود به "شگفتی و بالاتر از جهانیان" از رفتار ایرانیان در برابر غرب و در رأس آنها ایالات متحده آمریکا اشاره داشتیم. آیا برآمدن احمدی‌نژاد از درون آخرین انتخابات ریاست جمهوری در ایران نشانگر جهت عکس یا حداقل از هم گسیخته بودن "عزم ملت" در دموکراسی خواهی و آزادی خواهی نیست؟ بعید به نظر می‌رسد؛ جماعتی که به احمدی‌نژاد رأی دادند و گروه بزرگتری از افکار عمومی جامعه ایران که در لحظه‌های کنونی به نام دفاع از منافع و مصالح ملت ایران از برنامه‌های هسته‌ای او دفاع می‌کنند، به مسئله آزادی، دموکراسی و حقوق بشر اهمیتی بدهند!



فرهاد یزدی - این پرسش را به اجزای تشکیل دهنده آن تقسیم می‌کنیم. شگفتی و بلا تکلیفی جهانیان از وقایع ایران، تا مقدار زیاد ناشی از سیاست‌های حکومتی است. سیاست هر کشور برای این که موثر باشد و هم زمان از برداشته‌های نادرست و اشتباه محاسبه به وسیله دیگران پیشگیری

نظامی روبروست. رژیم حاکم بدون در نظر گرفتن تجربه افغانستان و عراق، بر مواضعی پای می‌فشارد که می‌تواند ایران را به لبه پرتگاه جنگ بکشاند. مبارزه سیاسی باید در راستای برآورد و روشن کردن تهدید جدی بر امنیت و استقلال ایران باشد. این مبارزه باید روشن کند که امنیت درازمدت ایران، تنها می‌تواند در چهارچوب نظامی دمکرات، تضمین لازم را به دست آورد.

- و در پرسش آخر؛ اختلافات میان اروپا و آمریکا از یک سو میدان بازی جمهوری اسلامی شده است، و از سوی دیگر زمینه شکاف بیشتر در میان نیروهای مخالف جمهوری اسلامی. نیروهای طرفدار آزادی، دمکراسی و حقوق بشر نه در برخورد استراتژیک به جمهوری اسلامی یک دست هستند - در مقاطع انتخابات این عدم انسجام به شدت خود را به نمایش می‌گذارد - و نه در چگونگی استفاده از آمادگی غرب در "یاوری به ملت ایران!" در چنین از هم‌گسیختگی‌ای چطور می‌توان انتظار داشت که جهان غرب خواست دمکراسی و حقوق بشر را به عنوان اولویت‌های جدی و خواست‌های مشخص سیاسی جامعه ایرانی جدی تلقی کند؟

فرهاد یزدی - این پرسش با مطالب مطرح شده در پرسش پیشین پیوند می‌خورد. از نظر کشورهای غربی، جامعه مهاجر گسترده ایرانی در خارج از کشور، با سطح دانش و توان تولیدی بالا و هم‌زمان با سطح نازل خلاف‌کاری، موهبت ارزنده‌ای به حساب می‌آید. اما هنوز به عنوان نیروی سیاسی قابل ملاحظه، چه در رابطه با سیاست‌های داخلی کشور مقیم و چه در رابطه با تحولات ایران، که در بده و بستان بتوان از آن استفاده کرد، به حساب نمی‌آید. تشکیلات سیاسی، حداکثر تجمع گروهی است. به نظر می‌آید که کانون علاقه گروه‌ها رو به گذشته دارد و نگاه به آینده اهمیت لازم را به دست نیاورده است. در نتیجه امکان نقد گسترده از تحولات امروز ایران و جهان و روند امور در آینده که با مشارکت جمعی همراه باشد فراهم نشده است. این نقد باید اولویت‌های ملی و راه رسیدن به آنان را شناسایی و مشخص کند. بر مبنای هدف‌های مشخص شده، این نقد باید هم‌چنین شناخت قدرت‌های جهانی که می‌تواند بر تحولات ایران اثر مثبت و یا منفی داشته باشند، را نیز در برگیرد.

چنین نقدی که به ترسیم مشخصات استراتژیک ختم شود، از وظایف احزاب است. در حال حاضر، در نبود احزاب تا مقدار زیادی این وظیفه را نشریات انجام می‌دهند. نفوذ نشریات، بخاطر نبود تشکیلات سیاسی پشتیبان، محدود خواهد بود. در نتیجه، چنان که فرمودید هنوز مکانیسمی برای قانع کردن غرب به خواست دمکراسی و برقراری حقوق بشر در ایران به عنوان اولویت نخست جامعه ایرانی خارج از کشور، به وجود نیامده است.

- آقای یزدی از شما سپاسگزاریم.

پیروزی دارد. اگر در مبارزه برای آزادی ملت امکان عمل ندارد و به اجبار روی به مبارزه منفی و مستتر می‌زند، می‌تواند با آزادی و به طور علنی به مبارزه با ابر قدرتها به صورت خواست دستیابی به چرخه اتمی، دست زند. نیاز به کوشش برای اعاده حیثیت ملی خود را به صورت استقلال طلبی نشان می‌دهد. احساس استقلال طلبی خواستار فراوان یافته است. خواست دستیابی به تکنولوژی هسته‌ای از معدود مواردی است که منافع رژیم و غرور ملی با هم، هم نوا شده‌اند. رژیم تا جایی که بتواند از این امر استفاده خواهد کرد.

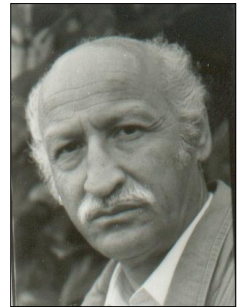
- امروز خواست آزادی و تحقق حقوق بشر در مطالبات نیروهای مخالف حکومت اسلامی بازتاب داشته و در اولویت قرار دارد. اما آنها تا قادر نباشند پایگاه قدرتمندی در میان مردم ایران یابند، یا اگر پایگاهی در جامعه دارند، آن را بطور آشکار به نمایش بگذارند، چگونه خواهند توانست بر روی معاملات و مبادلات سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی با جهان غرب، به نفع حفظ فشار بر روی رژیم برای تحقق این خواستها تأثیرگذار باشند؟

فرهاد یزدی - نیروهای سیاسی داخل ایران برای این که بتوانند فعالیت، هرچند محدود داشته باشند، اجبار دارند که در چهارچوب شرایط امنیتی رژیم عمل کنند. در نتیجه این گروه‌ها نمی‌توانند در بیان خواست‌های خود دقیق و روشن باشند. ناگزیر این بحث را باید به نیروهای سیاسی فعال در خارج از کشور، محدود کرد. در اولویت قرار گرفتن خواست آزادی و تحقق حقوق بشر به وسیله نیروهای سیاسی خارج از کشور، گام بزرگی است که شاید ۲۰ سال به دراز کشید، تا برداشته شد. این وضعیت را با سال‌های پس از ۱۳۵۷ مقایسه کنید که چنین اولویتی در سرلوحه هیچ گروهی نبود. اما در هر حال برداشت شما صحیح است که به طور پراکنده و یا فرقه‌ای، نیروهای سیاسی نتوانند به عنوان عامل اثر گذار در روند وقایع، قدرت نمایی کنند. تا هنگامی که احزاب سیاسی قدرتمند، با هدف‌های درازمدت روشن و سریع به وجود نیامده‌اند، نمی‌توان انتظاری بیش از این داشت. این احزاب برای این که اثر گذار باشند، باید از پیوستگی گروه‌های چپ میانه در یک دیگر و راست میانه در میان خود به وجود آیند. سیاست‌های چنین احزابی، بغیر از سیاست‌های اقتصادی آن هم در مقیاس کم، نمی‌توانند با یک دیگر اختلاف اساسی داشته باشند. زیرا دیگر جایی برای نظرات سیاسی که روش‌های کشورداری رادیکالی را تبلیغ می‌کنند در آینده ایران وجود نخواهد داشت. آئین کشورداری در آینده ایران برای موفق شدن راهی ندارد مگر بر پایه دمکراسی لیبرالی باشد. در چنین جامعه‌ای احزاب سیاسی آن در طیف محدودی (آن هم بیشتر در حوزه اقتصاد) نوسان می‌کنند، مانند آن چه در جهان پیشرفته تثبیت شده است. ایران به تجربه‌ای جدید در یافت آئین کشورداری و هدر کردن انرژی و زمان، بیش از آن چه تا کنون از دست داده است، نیازی ندارد. هدف نهایی این احزاب ترسیم خطوط اصلی سیاست‌های آینده در راستای منافع دراز مدت ایران، باید باشد. با وجودی که ضروری است گذشته را با صراحت و صداقت نقد کرد، هدف «آینده» است. در این راه است که احزاب سیاسی در خارج با نقد و بحث، کوشش در ترسیم مردم‌سالاری ایرانی را بنمایند. بدین وسیله سیمای دمکراسی و تمرین عملی آن را که هیچ‌گاه نداشتیم، اجرا کنند.

اما مبارزه سیاسی کنونی برای استقرار مردم‌سالاری تنها محدود به خواست برای جابجایی یک نظام سیاسی با نظام سیاسی برتر نمی‌شود بلکه استقرار دمکراسی در این برهه در رابطه با امنیت ملی بیش از مطالب دیگر مطرح است. مسئله فوری پیش رو، امنیت ایران است. ایران با خطر جدی مداخله

برنامه انرژی اتمی ایران شگردی در راستای حفظ نظام و بحران آفرینی در عرصه سیاست خارجی، منافع و مصالح ملی کشورمان

دکتر حسن کیانزاد



روبرو شده بگونه‌ای که آقای فیلیپ دوست‌بلازی Philippe Douste Blazy وزیر خارجه فرانسه از ارجاع این مساله به شورای امنیت سخن بمیان آورده است و در این میان از ۳۶ نفر حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی IAEA در وین، ۲۰ نفر نظر براین دارند که آژانس خود رأساً پرونده ایران را به شورای امنیت احاله نماید. از این پیشنهاد هنوز سه کشور روسیه، چین و هندوستان پشتیبانی نکرده‌اند. چین و هندوستان بواسطه نیاز روزافزون شان به نفت و قراردادهاییکه با ایران دارند و روسیه به سبب منافع اقتصادی درازمدت خود از خرید گاز و همچنین درآمدهاییکه در رابطه با ساختن تأسیسات نیروگاههای اتمی ایران از جمله در بوشهر بدست آورده و در آینده هم همچنان ادامه خواهد داشت. از سویی دیگر ولادیمیر پوتین رئیس جمهور روسیه در گفت و شنودهای خود با جرج بوش مخالفت صریح روسیه را با دستیابی ایران به تسلیحات اتمی بیان داشته است. این روزنامه در تحلیل و تفسیر سیاسی خود با توجه به مشکلات سیاسی و از جمله احتمال وتوی چین و روسیه در شورای امنیت، می‌نویسد که شاید برای غرب چاره‌ای باقی نماند که با بخشی از برنامه غنی‌سازی اورانیوم ایران موافقت کرده و با کنترل شدید از سوی آژانس بین‌المللی، شرایطی را بوجود آورند که جمهوری اسلامی بتواند از اورانیوم غنی شده برای ایجاد تسلیحات اتمی استفاده کند و این خود آزمونی است که آشکار خواهد ساخت که آیا حکومتگران در ایران چنان گذشته به شگردهای ترفند آفرین و پنهان کاریها ادامه خواهند داد و یا اینکه خود را ناگزیر از تسلیم در برابر قول و قرارهای بین‌المللی خواهند دانست. نگاهی به بیلان مذاکرات سالهای گذشته و کارنامه جمهوری اسلامی در سالهای گذشته حکومتگزاران و مسئولین امور در ایران را با یک بی‌اعتمادی گسترده بویژه در غرب روبرو کرده که بیرنگ کردن آن با توجه به روزشمار مذاکرات حکام آژانس بین‌المللی و وزیران خارجه سه کشور آلمان، فرانسه و انگلیس آسان نخواهد بود.

در دسامبر سال ۲۰۰۲ برای نخستین بار آمریکا ایران را به تلاش برای تولید تسلیحات اتمی متهم کرده و تصاویری ماهواره‌ای منتشر کرد که وجود تاسیساتی اتمی را در نطنز و اراک نشان می‌داد. مقامات مسئول آمریکا ادعا کردند که این تاسیسات کاربرد نظامی دارند و چند ماه پس از آن حکومت ایران در ماه مه ۲۰۰۳ تأیید کرد که چنین تاسیساتی را در نطنز و اراک می‌سازد و تأکیدشان براین بود که این تاسیسات بمانند بوشهر برای تولید انرژی هسته‌ای هستند و کاربرد آن غیرنظامی است. در تاریخ ۱۶ ژوئن ۲۰۰۳ آقای البرادعی اظهار کرد که بازرسی‌ها نشان داده که ایران برخی از مواد و فعالیت‌های اتمی خود را گزارش نداده است و خواستار همکاری تهران شد و در تاریخ ۱۹ ژوئن ۲۰۰۳ آژانس بین‌المللی از ایران خواست که پروتکل الحاقی معاهده منع تکثیر تسلیحات هسته‌ای را امضاء کند و به بازرسان اجازه دهد به تاسیسات هسته‌ای جمهوری اسلامی دسترسی سرزده و نامحدود داشته باشند. در ۱۹ ژوئیه ۲۰۰۳ بازرسان آژانس دور تازه‌ای از بازرسی‌های خود را از تاسیسات انرژی اتمی ایران آغاز کردند و به گزارش روزنامه واشنگتن‌پست آنها نشانه‌هایی از اورانیوم غنی شده را در نطنز یافتند و در ۲۱ ژوئیه ۲۰۰۳ اتحادیه اروپا به مسئولین هشدار داد که اگر جمهوری اسلامی همکاری کامل با بازرسان نداشته باشد اتحادیه اروپا در مناسبات سیاسی و اقتصادی خود با ایران تجدید نظر می‌کند. در ۶ اوت ۲۰۰۳ محمدخاتمی اعلام کرد که تسلیحات اتمی هیچ جایگاهی در راهبرد نظامی کشورش ندارد ولی ایران از فناوری اتمی دست نخواهد کشید. اما در این میان آژانس انرژی اتمی در گزارشی محرمانه، ادعا کرد ایران دو نوع اورانیوم غنی شده تولید کرده که برای مصارف صلح‌جویانه کاربرد ندارد. در ۹

شماره ۲۱ نشریه تلاش با اشاره به وجود نامنی و ناهنجاریهای اجتماعی در کشور و نقش اغتشاش‌گر جمهوری اسلامی در مناسبات منطقه‌ای، وضعیت نامطلوب ایران در روابط بین‌المللی و تلاش‌های ماجراجویانه جمهوری اسلامی به منظور دستیابی به تسلیحات اتمی، که امنیت ملی کشور ما را با خطری جدی روبرو ساخته است، را مورد توجه و تحلیل قرار داده بود. اکنون پس از گذشت

نزدیک به ده ماه از انتشار آن شماره، در گستره سیاست جهانی، منطقه‌ای و کشورمان دگرگونی‌هایی بوجود آمده، که اثرات تحول آفرین آن بزودی آشکار خواهند گردید. انجام انتخابات مجلس در افغانستان که از دستبرد و ستیزه‌آفرینهای طالبان بدور ماند، تصویب قانون اساسی عراق در مجلس مؤسسان و احاله آن به سازمان ملل متحد، که بر پایه آن نخستین گزینش مجلس نمایندگان در راستای رسیدن به مردمسالاری و ثبات سیاسی در آن کشور برگزار خواهد گردید. و سرانجام ارجاع پرونده اتمی ایران به شورای امنیت، که این خود نشانه‌ایست از شکست مذاکرات دراز هنگام بی‌نتیجه‌ایکه حکام آژانس بین‌المللی اتمی در وین و سه کشور اروپائی به بیهودگی و عبث ماندن آن با حکومتگران حادثه آفرین و حيله‌گر اعتراف دارند، اپوزیسیون دموکرات میهن‌مان را در کلیت‌اش بر آن می‌دارد که با ارایه بررسی و تحلیلی خردمندانه از مسایل روز، که در فراز از آنها سخن به میان آوردیم، صفوف هماهنگی و همگامی‌های ملی‌مان را دور از منافع و اقتدارگرائیهای تنگ گروهی، گسترده‌تر ساخته، تا بتوانیم با نقش آفرینی و قبول مسئولیت برای برون رفت از بحران ملی و بن‌بست سیاسی ۲۶ سال گذشته که برملت ما تحمیل گردیده است، گامی برداریم. در نوشتار زیر، من کوشش براین دارم که با اشاره به رویدادها و دگرگونی‌های روزشمار ماهها و هفته‌های گذشته، زمینه‌ای روشن از پروسه تحولی را که اکنون پیرامون ما بخود شکل می‌گیرد، پیش روی صاحب‌نظران و دگراندیشان سیاسی قرار دهم، تا آغازی باشد امیدآفرین برای نواندیشی، ارائه راهکارها و گزینه‌های مشکل‌گشای مسایل ایران.

خوانندگان گرامی، در این هنگام که این نوشتار را آماده می‌سازم، نشست‌های مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک آغاز گشته است. در این نشست آقای محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهوری اسلامی شرکت کرده و در روز شنبه ۱۷ سپتامبر مواضع جمهوری اسلامی را در رابطه با برنامه اتمی ایران مطرح نمود. پیش از آن احمدی‌نژاد در حاشیه جلسات مجمع عمومی در گفت‌و شنودی با آقای تاییب اردوگان نخست‌وزیر ترکیه، سخن بمیان آورده بود که ایران می‌خواهد فن‌آوری و تکنولوژی اتمی را در اختیار دیگر کشورهای اسلامی قرار دهد. بیان این موضع از سوی سه کشور آلمان، فرانسه و انگلیس و همچنین آمریکا، بگونه یک شگرد تنش آفرین سیاسی تلقی گردید، بگونه‌ای که مساله احاله برنامه اتمی ایران و عملکردهای پیمان گسست آن در رابطه با قرارداد منع گسترش تسلیحات اتمی به شورای امنیت، باردیگر از سوی آنان در دستور کار قرار گرفت. در این راستا در روزنامه زود دویچه زایتونگ ۱۶ و ۱۹ سپتامبر ۲۰۰۵ این چنین می‌خوانیم که: از هنگام روی کار آمدن احمدی‌نژاد در ایران حل این مشکل، یعنی برنامه اتمی جمهوری اسلامی بصورت یک بحران درآمده است و پیشنهادهای ایشان در نشست عمومی سازمان ملل متحد با مخالفت غرب



۲۰۰۵ سه کشور اروپائی به ایران هشدار دادند که هرگونه از سرگیری فعالیت‌های هسته‌ای به روند مذاکرات پایان خواهد داد و در اول اوت ۲۰۰۵ جمهوری اسلامی اعلام کرد که آژانس را رسماً از تصمیم خود برای از سرگیری فرآوری اورانیوم آگاه خواهد کرد. در ۳ اوت ۲۰۰۵ محمود احمدی‌نژاد به عنوان رئیس جمهور سوگند یاد کرد و پس از آن جمهوری اسلامی اعلام نمود که فرآوری را ظرف چند روز آینده از سر خواهد گرفت و به این درخواست در ۱۸ اوت ۲۰۰۵ در حضور رسانه‌های گروهی داخلی و خارجی جامه عمل پوشاندند. در این رابطه حتا روسیه از جمهوری اسلامی خواست که کارخانه اصفهان را تعطیل کند. در ۱۱ اوت ۲۰۰۵ شورای حکام آژانس انرژی اتمی، اقدام ایران را با صدور قطعنامه‌ای محکوم کرد و از آقای البرادعی خواست تا سوم سپتامبر گزارش کاملی از پرونده ایران ارائه دهد. در ۱۲ اوت ۲۰۰۵ جرج بوش در پی این تصمیم ایران باردیگر تاکید کرد که او گزینه استفاده از نیروی نظامی علیه ایران را رد نکرده است و در ۱۳ اوت ۲۰۰۵ گرهارد شرودر صدراعظم آلمان هشدار داد از فکر حمله نظامی به ایران بخاطر برنامه اتمی ایران منصرف شود. در ۱۵ اوت ۲۰۰۵ علی لاریجانی بجای حسن روحانی دبیر شورای امنیت ملی جمهوری اسلامی شد و سرپرستی مذاکرات با اروپائیان را بعهده گرفت در ۲۳ اوت ۲۰۰۵ سه کشور آلمان، فرانسه و انگلیس، مذاکرات دگر باره‌ای را که قرار بود با مقامات ایرانی در تاریخ ۱۳ اوت ۲۰۰۵ آغاز کنند به دلیل از سرگیری فعالیت‌های هسته‌ای در تأسیسات اصفهان لغو کردند و سخنگوی وزارت خارجه فرانسه از سرگیری فنآوری اورانیوم را از سوی ایران ناقض مفاد توافقنامه پاریس که طرفهای دخیل در مذاکرات در نوامبر ۲۰۰۴ امضاء کرده بودند، دانست و در همین روز حادثه آفرینان حزب‌اللهی به خیابان‌ها ریخته و پرچم‌های ملی سه کشور فرانسه، انگلیس و آلمان و همچنین آمریکا را آتش زده و با شعارهای مرگ بر آمریکا و سه کشور اروپائی و "وای اگر خامنه‌ای حکم جهاد دهد، ارتش دنیا نتواند که جوابم دهد" منطق و شیوه عمل حاکمیت فرقه‌ای را در برخورد با جهان آزاد در قرن ۲۱ به نمایش گذاردند. با توجه به آنچه که در روزشمار فرازین آوردیم، می‌توان شفاف بیان نمود که مشکل بزرگ جمهوری اسلامی و حاکمیت مکتبی - سیاسی آن، نبود اعتمادی است که در ۲۶ سال گذشته نسبت بخود در جهان بوجود آورده و این بی‌اعتمادی و ناهم‌ترازی و ناهم‌آوری با آمدن آقای احمدی‌نژاد و عوامل سپاه و بسیج و اصولگرایان و متعصبینی چونان علی لاریجانی که اکنون پس از قبضه مجلس و نهاد ریاست جمهوری تمامی اهرم‌های قدرت سیاسی و اقتصادی را در دست دارند، افزونتر گشته است. در این راستا در تاریخ شنبه ۱۰ سپتامبر ۲۰۰۵ در روزنامه Die Welt آقای برونوشیرا Bruno Schirra با تیتیر درشت "بازرسان آژانس اتمی در وین می‌گویند، ملایان سالهاست که با ما یک بازی موش و گربه به راه انداخته‌اند" در گزارش نوین خود با لحنی تند و انتقادآمیز از جمهوری اسلامی می‌نویسد؛ در سالهای گذشته مقامات مسئول برپایه یک الگوی "پنهان‌کارانه" عمل کرده‌اند تا بتوانند بر روی برنامه هسته‌ای خود پرده ابهام بگسترانند. آنها تنها با فشار پیگیری غرب سرانجام قرارداد الحاقی منع گسترش تسلیحات اتمی را امضاء کردند، اما هنوز آنها برای پاراف و تصویب به مجلس نبرده‌اند و یکی از مقامات مسئول آژانس می‌گوید فرستادگان جمهوری اسلامی با شیوه رفتاری خود بر گردن ما قلاهدای بسته‌اند و بهر سو که می‌خواهند آنها می‌کشند. در تاریخ ۱ اوت ۲۰۰۵ آقای لاریجانی در برنامه ۱ تلویزیون گفت که؛ قرارداد منع گسترش تسلیحات اتمی مرده است. اختلاف ما با غرب در مورد تسلیحات اتمی است و نه در باره تهیه میله‌های سوخت هسته‌ای برای تولید نیرو. ما تا بحال با اروپایی‌ها درباره غنی سازی اورانیوم سبک Low بحث کرده‌ایم و نه غنی‌سازی اورانیوم سنگین High که به آن نیاز داریم. از ایشان پرسیدند برای چه کار شما به این اورانیوم نیاز دارید او خیلی شفاف

سپتامبر ۲۰۰۳ واشنگتن پیشنهاد سه کشور اروپائی آلمان، فرانسه و انگلیس را پذیرفت که تا آخر اکتبر ۲۰۰۳ به جمهوری اسلامی وقت داده شود تا فعالیت‌های اتمی خود را کاملاً افشا کند و بازرسی‌های سرزده را بپذیرد. در تاریخ ۱۳ سپتامبر آژانس به ایران تا ۳۱ اکتبر فرصت داد که برنامه هسته‌ای خود را فاش کند ولی جمهوری اسلامی این ضرب‌الاجل را نپذیرفت و در ۲۱ اکتبر ۲۰۰۳ کمال خرازی وزیر خارجه جمهوری اسلامی قول داد که در جریان مذاکرات پیرامون برنامه انرژی اتمی ایران با سه کشور اروپائی، شفافیت را اصل قرار دهد و اندکی بعد یکی از دیپلماتهای غربی اعلام کرد که ایران پذیرفته است که غنی سازی اورانیوم را متوقف و پروتکل الحاقی را امضاء کند. در ۱۱ نوامبر ۲۰۰۳ آژانس انرژی اتمی اعلام کرد که ایران اذعان کرده که پلوتونیوم - ماده‌ای که برای تولید جنگ افزار اتمی بکار می‌رود - تولید کرده است. در ۲۵ نوامبر ۲۰۰۳ فرانسه، انگلیس و آلمان با آمریکا بر سر قطعنامه‌ای به توافق رسیدند که به ایران در مورد فعالیت‌های هسته‌ای اش هشدار می‌داد. آژانس انرژی اتمی در وین این قطعنامه را تصویب کرده ولی تحریم ایران را توصیه نمود. و سرانجام در ۱۸ دسامبر ۲۰۰۳ علی‌اکبر صالحی نماینده وقت ایران در آژانس پروتکل الحاقی را امضاء کرد که برپایه آن تأسیسات انرژی اتمی جمهوری اسلامی می‌تواند هر هنگام مورد بازرسی بی‌قید و شرط قرار گیرد. در تاریخ ۴ آوریل ۲۰۰۴ ایران داشتن تأسیسات مخفی اتمی را تکذیب کرده و بکارگیری آزمایش اورانیوم غنی شده در اصفهان را مغایر با تعهداتش در پروتکل الحاقی ندانست. در ۹ آوریل ۲۰۰۴ غلامرضا آقازاده رئیس سازمان انرژی اتمی ایران اعلام کرد که جمهوری اسلامی داوطلبانه تولید سانترفیوژ را متوقف می‌کند و در اول ژوئن ۲۰۰۴ آژانس اعلام کرد نشانه‌های تازه‌ای از اورانیوم غنی شده را در ایران یافته که فراتر از سطح لازم برای تولید غیرنظامی انرژی هسته‌ای است. در ۱۲ ژوئن ۲۰۰۴ مقامات جمهوری اسلامی اعلام کردند که تسلیم فشارهای بین‌المللی نخواهند شد و از دنیا خواستند که این کشور را عضو باشگاه انرژی هسته‌ای بشمار آورند و در ۲۷ ژوئیه ۲۰۰۴ آنها پلمب آژانس انرژی اتمی را از روی سانترفیوژها برداشتند و تولید آنها در نظن آغاز کردند و در ۳۱ ژوئیه اذعان کردند که این تولید قطعات برای غنی سازی اورانیوم است که هنوز آنها از سر نگرفته‌اند. در ۲۴ اوت ۲۰۰۴ کمال خرازی وزیر خارجه اعلام کرد که جمهوری اسلامی هرگونه حمله پیشگیرانه اسرائیل به تأسیسات اتمی‌اش را با زور پاسخ می‌دهد و در تاریخ اول سپتامبر ۲۰۰۴ آژانس از تصمیم ایران برای تولید انبوه کیک‌زرد برای غنی سازی اورانیوم ابراز نگرانی کرده و کالین پاول وزیر خارجه آمریکا گفت که این گزارش برای ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت کفایت می‌کند. در ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۴ ایران اعلام کرد که فرآوری گسترده کیک‌زرد را که گامی بسوی غنی سازی است، از سر گرفته است و در ۲۱ اکتبر ۲۰۰۴ سه کشور اروپائی آلمان، فرانسه و انگلیس از تهران خواستند که کلیه فعالیت‌های مربوط به غنی‌سازی را متوقف کند وگرنه پرونده‌اش به شورای امنیت ارجاع خواهد شد. در ۳۱ اکتبر ۲۰۰۴ مجلس جمهوری اسلامی طرحی را تصویب کرد که خواستار از سرگیری غنی‌سازی اورانیوم بود. در ۱۴ نوامبر ۲۰۰۴ ایران پذیرفت تا زمانیکه مذاکرات با آژانس و اتحادیه اروپا ادامه دارد، غنی سازی اورانیوم را کاملاً به حالت تعلیق درآورد اما باز در ۲۶ نوامبر ۲۰۰۴ کوشید مفاد موافقت‌نامه را به گونه‌ای تغییر دهد تا بتواند از برخی سانترفیوژها برای "تحقیقات" استفاده کند اما زیر فشار غرب این درخواست کنار گذاشته شد. در ۱۳ دسامبر ۲۰۰۴ مذاکرات ایران با اتحادیه اروپا باردیگر آغاز گردید. در ۱۳ فوریه ۲۰۰۵ ایران اعلام کرد برغم پیشنهاد اروپا برای ارائه راکتور آب سبک، ساخت راکتور آب سنگین در اراک را که ممکن است برای مقاصد نظامی بکار گرفته شود، متوقف نخواهد کرد. ۳۰ آوریل ۲۰۰۵ ایران اعلام کرد که ممکن است فرآوری اورانیوم در اصفهان را از سر بگیرد و در ۱۱ مه

دست به فناوری تسلیحات اتمی ببرند و در چرخه‌ای کلاسیک از دفاع اتمی قرار نگیرند؟ غرب و سه کشور اروپائی طرف مذاکرات با ایران دیگر نمی‌توانند بطور جدی کاری از پیش ببرند. حکومتگران در ایران از حسن‌نیت آنان سوءاستفاده کرده هم آنان و هم حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را تا کنون فریب داده‌اند. فرانکن برگر در پایان نوشتار خود این چنین نتیجه می‌گیرد که شاید تنها راه‌حل ممکن این باشد که اروپایی‌ها دست از این مذاکرات دیپلماتیک و پرگویی‌های بیهوده با حکومت در ایران برداشته و بگونه‌ای قاطعانه بمانند پلیس‌های سخت‌گیر، به آنها بگویند که اگر به کنترل و بارزسی مراکز اتمی بر پایه قرارداد الحاقی تن در ندهند و دست از غنی‌سازی اورانیوم برندارند، مسئله به شورای امنیت ارجاع گشته، که فرایندش تحریم اقتصادی و جلوگیری از سرمایه‌گذاریهای غرب در ایران خواهد بود. در تاریخ ۲۱ اکتبر ۲۰۰۴ در همین روزنامه (FAZ) آقای هورست باسیا Horst Bacia زیر عنوان واپسین پیشنهاد، می‌نویسد: در تاریخ ۲۵ نوامبر ۲۰۰۴ قرار است که بار دیگر شورای حکام انرژی اتمی در وین در نشست خود در باره برنامه اتمی ایران، از مسئولین حکومت در ایران این‌بار قویاً بخواهند که از برنامه غنی‌سازی اورانیوم برای همیشه چشم‌پوشی کنند، زیرا که آنها باور براین ندارند که این برنامه در جهت دستیابی به تسلیحات اتمی پیش نمی‌رود. همچنین در کنفرانس G-8 کشورهای صنعتی در واشنگتن قرار براین شد که با پشتیبانی آمریکا، سه کشور اروپائی پیشنهادهای جدید به نماینده ایران آقای روحانی برای حل مشکل ارایه دهند که اگر بازم ملایان آنرا نپذیرفتند، جریان را به شورای امنیت احاله دهند و در این راستا در آن هنگام آقای استراو وزیر خارجه انگلیس به آقای فیشر وزیر خارجه آلمان گفت، که ایران تنها پس از قبول نامحدود حذف برنامه غنی‌سازی اورانیوم می‌تواند در غرب ایجاد اعتماد کند و آقای فیشر هم یادآور شد که مقامات مسئول در ایران باید با واقع‌بینی به مسائل بنگرند و بی‌گدار به آب نزنند و بدانند که این فکر، یعنی آمریکا بخاطر گرفتاریهای خود در عراق، جبهه نبرد دیگری را در ایران نخواهند گشود، اشتباه می‌باشد.

فرایند انتخابات فرمایشی ریاست جمهوری و برکسی قرار گرفتن احمدی‌نژاد در این جایگاه، نه تنها در وضع موجود تغییری تنش‌زدا بوجود نخواهد آورد بلکه تحلیلگران رسانه‌های گروهی براین باورند که پروسه مذاکرات در رابطه با برنامه انرژی اتمی جمهوری اسلامی، روندی رادیکالتر را در پیش خواهد گرفت، زیرا که احمدی‌نژاد یک متعصب سیاسی مذهبی است و اسلام دکترینه را برمی‌تابد. در این رابطه آقای میخائیل لودرز Michael Lueders در فرانکفورتتر روندشا Frankfurter Rudschau در ۲۸ ژوئیه ۲۰۰۵ اینطور می‌نویسد: در عرصه سیاست خارجی، تعیین‌کننده خطوط اصلی رهبر علی خامنه‌ای و شورای نگهبان، یعنی محافظه‌کاران اصول‌گرا خواهند بود که با زبانی دیگر در رابطه با برنامه اتمی ایران سخن خواهند گفت، زیرا که برای آنان فناوری اتمی و دستیابی به سلاح اتمی حربه‌ای است که آمریکا را از حمله به ایران باز خواهد داشت و حلقه محاصره‌ای را که سربازان آمریکائی در افغانستان و عراق و آسیای مرکزی به دورشان کشیده‌اند، آسیب پذیر خواهد نمود. برای ملایان آنچه که مهم است حفظ نظام و قدرت است بکمک فناوری هسته‌ای، یعنی دستیابی به تسلیحات اتمی. و آنها می‌دانند که در دستور کار شورای امنیت قراردادن این مسئله و بدنال آن رای بر تحریم اقتصادی، از سوی دو کشور چین و روسیه که دارای منافع درازمدت در ایران هستند، و تو خواهد شد بنابراین با آرامش خیال به انتظار می‌نشینند تا غرب را مجبور به دادن پیشنهادهای مناسب‌تری بکنند.

با توجه به آنچه که در روزشمار مذاکرات چندساله برنامه انرژی اتمی آوردیم و همچنین ارایه تفسیر و تحلیل‌های رسانه‌های گروهی پیرامون سیاست

پاسخ داد، این حق را ما داریم که با تسلیحات اتمی از خود دفاع کنیم. یعنی اینکه بمب اتمی بسازیم. و هم در این رابطه علی لاریجانی در سمت پیشین خود یعنی رئیس رادیو و تلویزیون ایران پس از امضاء پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای یعنی (NPT) گفته بود "مروارید غلتان دادیم و آب‌نیات گرفتیم". و هم در این رابطه سرپرست انستیتوی مطالعات استراتژیک در روسیه (PIR) آقای ولادیمیر اورلوو Wladimir Orlov در یک کنفرانس مطبوعاتی صریح گفت که ما باید بپذیریم که ایران در جهت رسیدن به یک برنامه کامل استفاده انرژی اتمی است که ظاهراً صلح‌آمیز است، اما تنها یک گام برای تولید تسلیحات اتمی فاصله دارد. این حقیقتی است که باید آن را بپذیریم و براین حقیقت غرب و سه کشور آلمان، فرانسه و انگلیس در درازی مذاکرات خود با حکومتگران در ایران آشکارا باور دارند و در این میان می‌دانند که مذاکرات چندساله آنان عبث بوده و ادامه آن هم قویاً بیفایده است و تنها آنچه که شاید بتواند ملایان حاکم در ایران را بخود بیاورد، شمشیر داموکلس یعنی ارجاع این مسئله به شورای امنیت سازمان ملل متحد می‌باشد با فرایند تحریم‌های گسترده سیاسی و اقتصادی و انزوای ایران که آمریکا از آن سخت پشتیبانی می‌کند. در این راستا، نیکولاس ریشر Nicolac Richter در روزنامه زود دوپچه زایتونگ در تاریخ ۵ سپتامبر ۲۰۰۵ می‌نویسد: شکی نیست که ارجاع کار به شورای امنیت، تنها راهی است که برای غرب باقی مانده است، مسئولین حکومت در ایران، غرب را در ۲۰ سال گذشته فریب داده و برخلاف قرارداد منع گسترش، برنامه غنی‌سازی اورانیوم را پنهانی به پیش برده‌اند. رژیم حاکم در ایران، تنها آن هنگام اطلاعات لازم را در اختیار آژانس انرژی اتمی گذارده که دیگر راه گریزی برایش باقی نمانده بوده است. سالیان درازی است که آنها با کجدار و مریز با بازرسان آژانس رفتار کرده‌اند. این بار باید کار را به شورای امنیت احاله کرد، تا تصمیمات جدی از جمله تحریم‌های گسترده به‌اجرا گذاشته شود و همچنین به آنان گفته شود، که به سیاست نیرنگ و تزویر آفرین‌شان باید پایان دهند. نزدیک به یک سال پیش آقای کلاس دیتر فرانکن برگر Klaus D. Frankenberger در روزنامه فرانکفورتتر آگماینه زایتونگ Frankfurter Allgemeiner Zeitung بتاريخ ۱ اکتبر ۲۰۰۴ در تحلیلی مهم زیر عنوان قدرت اتمی ایران؟ سخن از یک مرکز خطر نوین در منطقه تنش زای خلیج فارس بمیان آورده و می‌نویسد، حکومتگران در ایران با شتاب بیسابقه‌ای هدف خود یعنی کامل کردن برنامه هسته‌ای را دنبال می‌کنند و مدعی هستند که برای استفاده صلح‌آمیز از انرژی اتمی است. به این سخن البته اتحادیه اروپا و آمریکا هیچ باور ندارند و یقین دارند که حکومت در ایران بدنال تسلیحات اتمی از جمله کلاهک اتمی برای راکت‌های میان و دور بردی است که با آنها بتواند مرکز اروپا را نشانه بگیرد. این مفسر سیاسی این پرسش را مطرح می‌کند که آیا می‌توان و باید پذیرفت که یک رژیم فئاتیک اسلامی در خاورمیانه به تسلیحات اتمی دست بیابد و برضد آن هیچ اقدامی نمود؟ و آقای فرانکن برگر می‌نویسد، بی‌جهت نبود که یوشکا فیشر وزیر خارجه آلمان پیش از آغاز جنگ آمریکا و عراق گفته بود که خطر واقعی نه از سوی عراق بلکه از سوی ایران است که در نزدیکی دستیابی به تسلیحات هسته‌ای قرار گرفته است. شکی نیست که اگر ایران یک قدرت تسلیحاتی اتمی شود، این با خود یک وضعیت استراتژیک نوینی را در خاورمیانه و خلیج فارس و دریای مدیترانه شرقی بوجود می‌آورد که همراه با واکنش‌هایی از سوی دیگر کشورهای منطقه خواهد بود، از جمله اسرائیل اعلام کرده است که در این رابطه آرام نخواهد نشست، همانگونه که ۲۰ سال پیش در هنگامه جنگ ایران و عراق مرکز راکتور اتمی اوزایراک Ozirak در کشور عراق را بمباران کرد. و این پرسش هم پیش‌روی ما قرار دارد که چرا نباید که دیگر کشورهای منطقه از جمله عربستان و مصر و ترکیه و حتا سوریه در چارچوب سیاست راهبردی ثبات و امنیت ملی خود،

مصالح و امنیت ملی کشور ماست، بلکه تنها در خدمت به نظامی است که در ۲۶ سال گذشته کشور ما را در جهان، به انزوای سیاسی کشانده و این ادعای آنان یعنی استفاده صلح‌آمیز از انرژی اتمی برای تولید نیرو برای این نسل و نسل‌های آینده، دروغ و ترفندی بیش نیست، زیرا که آماج نهایی آنان دست یافتن به تسلیحات اتمی است بگونه ابزار زور و قدری برای پیشبرد خواسته‌های ایدئولوژیک سیاسی و مذهبی در منطقه و جهان، زیرا که مسئولین جمهوری اسلامی با درک بسته و انجمادی سیاسی مکتبی و قرون وسطایی خود از مسایل جهان امروز و نظم حاکم بر آن، می‌خواهند در گستره سیاست جهانی چونان جاهلان با عریضه‌جویی عرضه‌اندازند و کار خود از پیش برند.

بازگردیم به پرسش نخستین، یعنی امر دستیابی به فناوری هسته‌ای که حاکمیت در ایران آنرا بدور از همه خطراتیکه بر شمردیم بعنوان تنها گزینه برای تولید انرژی بشمار آورده که آماج اصلی آن دست‌یافتن به تسلیحات اتمی است، که دیگر نه بر مردم ایران و نه بر دنیای خارج پنهان مانده است. این انتقاد بر مخالفان رژیم و بویژه پژوهشگران و کارشناسان تولید انرژی هم وارد است که چرا تا کنون با توجه به ذخائر نفت و گاز و همچنین باد و آفتاب که کشور ما پُر از آن برخوردار است، آلت‌رناتیو دیگری، ارایه نداده‌اند که بتواند بگونه‌ای علمی پاسخگوی نیازهای ملی مردم ایران در حال و آینده باشد؟ نمونه‌هایی از یک چنین گزینه‌های پیشرفته فناوری تولید انرژی از باد و آفتاب را ما با وجود شرایط نامناسب جوی در اروپا و از جمله در آلمان می‌بینیم. تنها کشور پرتغال در این راستا برای استفاده از انرژی حرارتی آفتاب نزدیک به یک میلیارد یورو سرمایه‌گذاری می‌کند. بنابراین مسئولیت و وظیفه ملی مخالفان جمهوری اسلامی، تنها در این سخن نمی‌تواند خلاصه گردد که در رابطه با برنامه فناوری انرژی اتمی جمهوری اسلامی به پنهان دفاع از حق ملی و یا غرور ملی، خود را همراه با تبلیغات مردم‌فریبانه و پوپولیستی عوامل حکومت در تحریک احساسات ملی و افکار عمومی مردم ایران کرده، زبان بر گفتن واقعیات فرو بندند و موضع صریح خود را در تقابل با حاکمیت با نوعی سازش و مماشات بیرنگ سازند. و اینجا است که برآستی باید گفت، که مردم ایران در گشایش و فهم و درک این کلاف سردرگم سیاسی چه باید کنند؟ این پرسش و بسیاری پرسش‌های دیگر همچنان باز پیش‌روی ما قرار دارند، که آیا به نیروهای مخالف این حکومت می‌توان امید بست و نسبت به آینده کشور امیدوار بود؟ به عبارت دیگر آیا آن طلیعه‌ای از اراده مشترک را در میان آنان می‌توان دید؟

پاسخ به این پرسش با تحلیلی که در فراز نسبت به آن بیانیه و موارد شبیه به آن ارایه دادیم، به باور ما این چنین می‌تواند باشد که الف - سخن از کدامین نیروهای مخالف این حکومت می‌توان بمیان آورد و بآنها امید بست؟ ب - و آن طلیعه برخاسته از اراده مشترک را در میان مواضع سیاسی بگونه شفاف، که استوار بر واقعیات و تحولات منطقه و جهانی باشد، چگونه می‌توان بررسی نمود تا بتوان در راستای دفاع از منافع و مصالح ملی و رسیدن به مردمسالاری به یک اتحاد عمل و هم‌رایی و هماهنگی سیاسی برای نجات میهن‌مان رسید.



خارجی و برنامه استفاده از فناوری هسته‌ای در پیشگفتار این نوشتار و تحولاتیکه در این میان در جهان و منطقه و کشورمان پدیدار گشته، بگونه‌ای که برخی از مجهولات در معادله قدرت و زورآزمایی‌های سیاسی روز معلوم، یعنی شفاف گردیده‌اند، آیا به نیروهای مخالف این حکومت می‌توان امید بست و نسبت به آینده کشور امیدوار بود؟ به عبارت دیگر آیا طلیعه‌ای از آن اراده مشترک را در میان آنان می‌توان دید؟ و سرانجام اینکه اپوزیسیون رژیم حاکم در نگرش و تحلیل از تحولاتیکه برنامه‌ییم و از آنها سخن بمیان آوردیم که نقش موثر و حساس در دگرگونی‌های آینده نزدیک در کشور ما خواهد داشت، در کجا قرار دارد و چه پاسخ‌های مشکل‌گشایی را برای حل معضل ۲۶ ساله گذشته، که گریبانگیر ملت ما گردیده است در دست دارد؟

این پاسخ‌ها هرگونه که باشند، دیگر نمی‌توانند با اگرها و ملاحظات حسابگرانه و بازبهای سیاسی‌ای همراه شوند که برخی از گروه‌های سیاسی در درون و برون از کشور برای گرفتن آوانس‌هایی از حاکمیت جمهوری اسلامی با آن به مماشات نشسته و حقیقت را لوٹ می‌کنند و مردم را سرشکسته و نامید. به باور ما این پرسش‌ها اینگونه می‌توانند مطرح گردند:

۱ - آیا دستیابی به فناوری انرژی هسته‌ای تا مرز چرخه سوخت که کارشناسان ما رأساً بر آن احاطه ندارند و در تأسیسات اتمی کشور، هم اکنون صدها کارشناس روسی بکار مشغولند و همچنین با توجه به خطرات ناشی از تفاله‌های بجای مانده رادیواکتیو از جمله رادون که تا صدها هزار سال بصورت گاز هوای محیط زیست را آلوده کرده و سرطان‌زا است، باید بعنوان یک حق ملی از آن بدفاع برخاست و به قول پژوهشگر فیزیک اتمی آقای دکتر واحدی "کسی نیست که بپرسد مگر هر حقی را باید الزاماً گرفت؟ مگر هر کار فنی قابل اجرائی را باید اجرا کرد؟ حقی که زندگی میلیونها نفر را به خطر بیاندازد، حق نیست. حقی که براحترام متقابل استوار نباشد حق نیست. حقی که محیط زیست را مورد تهدید جدی و نابودی قرار دهد حق نیست. ما در ایران می‌خواهیم غولی را که نه فرهنگش را می‌شناسیم و نه به قاعده‌بازی با آن آشنا هستیم، از بطری بیرون بیاوریم تا برای آیندگان میلیونها سال موجب مرگ و رنج و نکبت بشود." ناگفته نگذاریم در کشوری بمانند آلمان که برخوردار از یک تکنولوژی و فناوری هسته‌ای بهترین در عرصه بین‌المللی است، نزدیک به سه سال گذشته دولت سوسیال دمکرات‌ها و سبزه‌ها قانونی را از مجلس گذراندند که بر پایه آن تمامی نیروگاه‌های هسته‌ای آلمان به ترتیب تا سال ۲۰۳۰ باید تعطیل شوند و دیگر هم اجازه‌ای برای ساختن نیروگاه جدید داده نخواهد شد و این تنها بخاطر این است که آنها پس از تجربه‌ای فزون از سه دهه استفاده از انرژی اتمی، هنوز نتوانسته‌اند مسئله دفن و یا اسکان دادن تفاله‌های بجای مانده رادیواکتیو اتمی را که تهدیدی جدی برای محیط زیست و نسل‌های آینده است علمی و کارشناسانه حل کنند.

۲ - براین پایه، باید از هم‌آوازی برخی از گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون که دم از حقوق ملی و ملی‌گرایی می‌زنند و در رابطه با برنامه انرژی اتمی جمهوری اسلامی، هماهنگ در شیپور تبلیغاتی آنان می‌دمند، پرسید که آیا آنها به مسائلی که در فراز اشاره بردیم، توجه دارند یا اینکه تنها مسئولیت‌شان در این خلاصه می‌شود که با واسطه قرار دادن "غرور ملی" یعنی چون پاکستان و هندوستان به فناوری هسته‌ای و تسلیحات اتمی دست یافته‌اند، ما هم این حق را داریم که در این راستا گام برداریم. به نظر می‌رسد که بخش بزرگی از نیروهای مخالف حاکمیت فرقه‌ای از جمله اصلاح‌طلبان در فضای ناشی از جوسازی عوام‌فریبانه و پوپولیستی رژیم، این جرأت و شهامت اخلاقی و سیاسی را ندارند که به مردم بگویند، راهی را که سردمداران حکومت اسلامی در رابطه با برنامه انرژی اتمی در برابر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و غرب در پیش گرفته‌اند، نه بخاطر دفاع از منافع،

صد سال کشاکش با تجدد

فصل هفتم

پیوند گسستنی دین و فرهنگ و هویت

بخش اول

داریوش همایون

گذشتن تکیه بحث بر دین پرهیز ناپذیر است. اسلامیان با یکی جلوه دادن هویت و فرهنگ و استقلال با دین، بحث سیاسی را در دهه پنجاه/هفتاد بردند. "گذشته‌زیان" از انواع غیر اسلامی هیچگاه جز حاشیه‌هایی نبوده‌اند. اسلام‌گرایی Islamism و تبعات آن بوده است که به نام هویت با موجودیت ملی ما بازی می‌کند. اسلام‌گرایی یک پدیده ویژه ایرانی نیست. آنچه ما در این دو دهه، بلکه در سراسر سده بیستم داشته‌ایم و نخستین جلوه‌هایش را در جنبش مشروطه‌خواهی به صورت پس‌زنش اسلامی در برابر اندیشه آزادی و ترقی دیدیم به ایران محدود نمی‌شود. از شمال آفریقا تا جنوب شرقی آسیا و گتوهای (محلّه بسته) مسلمان نشین اروپای باختری را جنگ برسر هویت و فرهنگ و اصالت و ریشه‌های اسلامی برداشته است. رویارویی دو جهان‌بینی، دو فرهنگ، اسلامی و غربی، به اشکال گوناگون همه جا همراه تنش‌های سخت و گاه با بدترین خشونت‌ها، تاریخ اجتماعات اسلامی را بویژه در سده بیستم فرا گرفته است. از سوئی فرهنگ و هویتی که می‌خواهد همان که بوده است بماند و نمی‌تواند؛ و از سوی دیگر فرهنگ و هویتی که با زمان و اوضاع و احوال پیش می‌آید؛ دگرگون می‌شود، اما همچنان می‌ماند.

همه جامعه‌های سنتی (ایستا و واپسمانده را نیز می‌توان در همین معنی بکار برد) در برخورد با فرهنگ جهانگیر و مقاومت ناپذیر باختر ایستادگی کرده‌اند و می‌کنند. (با بازی کردن با واژه‌ها و غربت غرب و غروب غرب نه می‌توان جهانگیری را از غرب گرفت نه مقاومت ناپذیری را.) برای آدمیان و جامعه‌ها هیچ چیز دشوارتر از فرو نهادن عادت‌ها و ارزش‌های دیرپای سده‌ها و هزاره‌ها نیست. نه تنها می‌باید چیزهای بیشتر تازه آموخت که آسان نیست، بلکه به درجاتی آموخته‌های پیشین را نفی کرد که برای بسیاری به معنی نفی خویشتن است. برای آن اکثریت بزرگ مردمان جهان سومی که نمی‌توانند در میان خودشان و ارزش‌ها و عادت‌هاشان فاصله بگذارند (و این در بحث هویت و فرهنگ نکته کلیدی است) چنین دگرگونی پر دامنه فرهنگی معنای پشت پا زدن به هویت خود می‌گیرد. زیرا بیشتر این مردمان اندیشه مستقلی ندارند؛ "خود"ی جز عادت‌ها و ارزش‌هایی که به آنها تلقین شده است نمی‌شناسند؛ ارزش‌های آنان نیز اختیار نشده است و همان عادت‌هاست. در جامعه‌های اسلامی این رویارویی فرهنگ‌ها و هویت‌ها که با تجدد می‌آید دراماتیک‌تر و پر خشونت‌تر از بسیاری جهان سومی‌های دیگر بوده است. در سرکشی آنها بر فرهنگ باختری، گذشته از بی‌میلی به دگرگونی، عناصری از احساس برتری و دشمنی نیز هست که از تاریخ دراز رویارویی اسلام و غرب مسیحی بر می‌خیزد؛ از جهانگیری اعراب در سده هفتم تا امپراتوری عثمانی یاد آن هزار سالی که مسلمانان ابرقدرت‌های زمان را مغلوب کردند و از بزرگ‌ترین قدرت‌ها شدند، بویژه آن پنجاه سال نخستین جهانگشائی، هنوز آنان را رها نمی‌کند.

با آنکه از شکستن دومین محاصره وین از سوی سپاهیان عثمانی در سده هفدهم سراسیب تاریخی جامعه‌های اسلامی با شتابی فزاینده آغاز شد و دیگر هر چه بود ناکامی و واپسماندگی و هزیمت بود، باز آن گذشته آنان را به رویاهای شیرین یا خواب می‌برده است و همچنان می‌برد: "مائیم که از



برای ناظران هشیارتر بیگانه ویژگی اصلی ایرانیان بسر بردنشان در تاریخ است. آنها در شگفت‌اند که چگونه مردمی با رویدادهای هزار ساله و صد ساله و پنجاه ساله چنان رفتار می‌کنند که گوئی موضوعات روز است. این ویژگی البته تنها از ایرانیان نیست و تعریف دیگری برای پدیده‌ای است که در اصطلاحات گوناگونی که برایش گذارده‌اند یک معنی بیشتر ندارد و آن واپسماندگی است. واپسماندگی در واژه نیز حالت در گذشته ماندن را می‌رساند: زیستن در تاریخ، در گذشته، که همواره در پرده اوهام پیچیده می‌شود و نماد ساده شده در آن جای واقعیت پیچیده را می‌گیرد؛ درنگ کردن در منزل‌هایی که کاروانیان پویاتر از آن فرسنگ‌ها دور شده‌اند؛ چشم بستن بر امکانات و واقعیاتی که اگر هم آن گذشته‌ها را به درجات گوناگون بیربط نکنند از پایگاهشان پائین می‌آورند. نمی‌باید پنداشت آنان که در تاریخ نمی‌زیند کمتر از واپسماندگان به تاریخ احترام می‌گذارند. ژرف‌ترین پژوهش‌های تاریخی در پویاترین فرهنگ‌ها انجام می‌گیرد. رویدادها و شخصیت‌های تاریخی در هر نسل از دیدگاه تازه و با دستیابی به منابع تازه بررسی می‌شوند. آنها که در گذشته‌ها نمی‌زیند بیشتر و بهتر معنی تاریخ را می‌جویند و می‌فهمند. تاریخ برای آنها آموزش و عبرت و الهام است. "گذشته‌زیان" بر عکس با همه دل‌بستگی به تاریخ، تاریخی که دیگر بیش از شعار نیست، از هر پژوهش جدی می‌گریزند. به آنچه کمترین اندیشه در آن اجازه نمی‌یابد بیشترین سهم در سیاست داده می‌شود.

گذشته‌زیستی که بدین گونه ویژگی اصلی جامعه ایرانی شمرده می‌شود بزرگ‌ترین پیروزی خود را در انقلاب اسلامی یافت. حوزه و حسینیه توانستند لایه‌های بزرگی از جمعیت ایران و پیش از همه روشنفکران مترقی را متقاعد سازند که آینده شان در بازگشت به گذشته است؛ در حکومت اسلامی و اسلامی شدن جامعه به رهبری آخوند‌هاست: حکومت اسلامی برای بازگشت به ریشه‌ها، به فرهنگ اصیل سراپا آغشته به اسلام و خیس خون شهیدان کربلا، در جامعه‌ای آزاد از "ضد ارزش‌ها" و غریزدگی، از لیبرالیسم و انسانگرایی و تجدد. امروز مردم ایران پیامدهای تصمیمی را که در ۱۳۵۷/۱۹۷۹ گرفتند محکوم می‌کنند ولی این بس نیست. می‌باید به دلائل آن تصمیم، به بنیاد انقلاب و جمهوری اسلامی پرداخت: اصلا چرا می‌باید همه چیز را از دریچه فرهنگ و هویت و به ویژه دین دید؟



دگرگونی شدند. اما آن دگرگونی به فوری‌ترین و آسان‌ترین تقلیدها و اقتباس‌ها محدود ماند - جامه‌ها و سلاح‌ها و کالاهای مصرفی. هنگامی هم که با گذشت زمان به وارد کردن و فراگرفتن تکنیک‌های اروپائی در سازماندهی اجتماعی روی آوردند باز روح فرهنگ باختر زمین از دسترسی این جامعه‌ها دور ماند و امروز به نظر می‌رسد که در پاره‌ای از آنها از صد سال پیش هم دورتر است. شک فلسفی، گشادگی بر اندیشه و کارکردهای نو، از جهان‌بینی آنها بیگانه است. روح چیره فرهنگ دگرگون شونده جامعه‌های اسلامی هنوز سنت و اصلاتی است که نمی‌تواند به محدودیت‌ها و بن‌بست‌های خود اعتراف کند و در ته چاه گردن می‌افزاید. چنگ زدن در آن فرهنگ و اصالت، یک مکانیسم دفاعی است که دویست سال و بیشتر در جنگی نومیدانه گام به گام در برابر خردگرایی و انسانگرایی اروپائی پس می‌نشیند و اکنون در آغاز سده بیست و یکم آخرین دست و پاهایش را به صورت رادیکالیسم اسلامی که آمیخته‌ای از شهادت و جهاد در تعبیر تروریستی آن و از سر تا پا وامدار رادیکالیسم اروپائی از ربسپیر تا لنین و هیتلر و از دژژینسکی تا گوبلز (پدران پلیس سیاسی و تبلیغات مغز شوئی مدرن) است می‌زند.

* * *

در ایران ما با دشواری دوگانه‌ای روبرو بوده‌ایم. سربچی گردنفرزانه و در عین حال دفاعی ما به ریشه‌های دورتر و دورتر، به سه هزاره پیش بر می‌گردد. ما نه تنها درخشش دوران برتری اسلامی را که در آن سه سده عصر زرین، رنگ تند ایرانی یافت به رخ می‌کشیم بلکه افتخارات ۱۵۰۰ سال

پادشهان باج گرفتیم... که از دریا امواج گرفتیم" از ترکیب بند ادیب پیشاوری به مناسبت روز مبعث در اوایل سده بیستم و از آن اعماق. نخستین مصرع ترکیب بند، بسیار پر معنی و وصف حال است: "برخیز شتربانا بر بند کجاوه." هر زمان کسی خواست بطور جدی درباره ریشه‌های رکود جامعه‌های اسلامی بیندیشد، اگر نتوانستند گردنش را بزنند صدایش را با یادآوری عصر طلایی اسلام خفه کردند؛ همان زیستن در گذشته که ناظران بیگانه را شگفت زده می‌کند. آسان‌ترین توجیه درماندگی همه سویه آن جامعه‌ها که یافته شد همان دور افتادن از اصل بود. اگر همان مانده بودیم به شکست نمی‌افتادیم. ما باید به ریشه‌های خود برگردیم. اگر همان بشویم که بودیم شکوه گذشته باز خواهد گشت. این قیاس ساده برای ذهن‌هایی که از هجوم فریافت‌ها و ارزش‌های تازه سرگشته بودند آرام کننده و امید بخش بوده است. همچنانکه آشنائی این جامعه‌ها با دستاوردهای فرهنگی باختر زمین بیشتر شد خطوط دفاعی آنها ژرفای بیشتری یافت. آنها آغاز کردند که مانده‌ها و پیشینه‌های آن دستاوردها را در فرهنگی که چند سده‌ای بی‌گمان بالاترین در جهان بود و در تاریخ دور دستی که همواره مایه سربلندی است بیابند؛ ما خود بهترش را داشته‌ایم؛ آنچه خود داشت، کهن جامه خویش پیراستن... صورت‌های گوناگون دفاع و پس زدن تمامی نداشته است.

چنانکه نویسنده‌گان غربی اشاره کرده‌اند این سرکشی و بی‌اعتنائی به یک فرهنگ برتر پیشینه‌ای در برخورد با فرهنگ چین داشت. در سده‌های میان ۱۰۰۰ تا ۱۴۵۰ تکنولوژی و بازرگانی و ثروت و قدرت امپراتوری چین از هر چه در جهان می‌گذشت. چینیان آسیای خاوری را زیر نفوذ سیاسی و

○ **نمی‌باید پنداشت آنان که در تاریخ نمی‌زیند کمتر از واپسماندگان به تاریخ احترام می‌گذارند. ژرف‌ترین پژوهش‌های تاریخی در پویاترین فرهنگ‌ها انجام می‌گیرد. رویدادها و شخصیت‌های تاریخی در هر نسل از دیدگاه تازه و با دستیابی به منابع تازه بررسی می‌شوند. آنها که در گذشته‌ها نمی‌زیند بیشتر و بهتر معنی تاریخ را می‌جویند و می‌فهمند.**

پیش از آن را نیز سنگری دیگر می‌کنیم: هنگامی که شاهنشاهی ما سه قاره را دربر می‌گرفت اروپائیان در کدام جنگل از درخت‌ها بالا می‌رفتند؟ (یونانیان در همان زمان به قله‌های المپ رسیده بودند). فرهنگ ما با آنهمه شاهکارها چه کم دارد که از دیگران بگیریم؟ ناتوانی ما هرچه بیشتر شده است به این تاریخ و فرهنگ نیاز بیشتر یافته‌ایم. فرهنگ و هویت ملی دارویی است که ما را در برابر واقعیت همه روزه واپسماندگی یاس آور آرامش می‌بخشد. اگر ما از غرب بر نمی‌آئیم نیاکان دور دست ما برمی‌آمده‌اند. افتخارات باستانی‌مان ما را بس است. هر روز از غرب وام می‌گیریم، ولی آنها نیز زمانی از ما وام می‌گرفته‌اند؛ پس ما در این معامله کم نمی‌آوریم. در این وامگیری و این بی‌میلی هیچ مشکلی نیست. بر عکس اگر هوشمندانه به موقعیت و نیازهای خود بنگریم بهتر می‌توانیم تعادل میان آنچه را که باید آموخت و آنچه را که باید نگهداشت برقرار سازیم. مشکل آنجاست که درماندگی از یک سو و غرور از سوی دیگر ما را به شتابزدگی و رفتار کژ و مژ erratic می‌اندازد: از این زیاده‌روی به آن زیاده‌روی، چنانکه صد سال است افتاده‌ایم. با چنین نگرشی به دشواری خواهیم توانست به ژرفا و معنای واقعی فرهنگ پویای غرب، به ریشه‌های نیرومندی آن پی‌بریم. از برخورد ما با این غرب بیش از ۲۵ سده می‌گذرد ولی هنوز در خم نخستین کوجه‌ها مانده‌ایم.

در نخستین سده‌های اسلامی بود که سخت در فرهنگ یونانی فرو رفتیم. آشنائی با یونان به شاهنشاهی هخامنشی بر می‌گردد. ولی ما تا پایان شاهنشاهی ساسانی - جز تا حدودی در شاهنشاهی اشکانی - با یونان و

فرهنگی خود داشتند ولی در سده‌های دهم تا سیزدهم این فرهنگ ایرانی بود که در اوراسیا، از هند رو به باختر، بیشترین نفوذ را می‌بخشید و تاریخ جهان بیشتر در آن منطقه نوشته می‌شد. خاور میانه اسلامی در آن سده‌ها با چین ارتباط‌های گسترده‌ای داشت. اما نوآوری‌های آن فرهنگ را جدی نگرفت (در واقع خود چینیان نیز چندان جدی نگرفتند و حتا تکنولوژی خود را به آنجا که می‌توانستند نرساندند. محافظه‌کاری کنفوسیوسی و سوادای نظم و تعادل، پیشرفت جامعه چینی را از حدودی بیشتر نیارست.) اسارت جامعه‌های خاور میانه‌ای در گذشته؛ بستگی‌شان به اختراعاتی که دیگر میان تهی شده بود، به آنچه امروز هویت و اصالت فرهنگی می‌نامند، آنها را بازداشت. جامه رزم چینیان را در سده سیزدهم از راه مغولان پذیرفتند - همچنانکه اونیفورم اروپائی را در سده نوزدهم اختیار کردند - و کاغذ و باروت را از چین آوردند. ولی نه کاغذ و چاپ (یک اختراع دیگر چینی که از آن غفلت شد) به انقلاب در آموزش و ارتباطات انجامید، چنانکه در سده پانزدهم در اروپا روی داد، و نه باروت به توپخانه و صف‌های آتش سپاهیان که باز در اروپا تحقق پذیرفت و چندی دیرتر از آنجا به خاور میانه رسید. قطب‌نمای چینی در جامعه‌های اسلامی مصرفی حتا کمتر یافت و باز برای عصر اکتشافات اروپائیان ماند. (اسلام مدرن شده، به فراخور جهان‌بینی تنگ خود از آن قبله نما ساخته است.)

همان سرسختی و تنگ نظری در برابر اروپا نیز نشان داده شد. درخشش رنسانس هیچ نظری را جلب نکرد، تا شکست‌های نظامی پی‌پی "کاتالیست"



غزالی فرمان تعطیل فلسفه را بدهد آزاد اندیشی را با آهن و آتش سرکوب کرده بود. (در کتابخانه تازه اسکندریه، که قرار است خاطره آن نهاد تاریخی فرهنگ جهانی را زنده کند و با کمک‌های از همه جا باز ساخته شده، دسترسی به بسیاری کتاب‌ها ممنوع است و کتابخانه را به ضد خودش درآورده‌اند - پایگاه تازه‌ای برای کوه فکری.) تاثیر آشنائی با فرهنگ یونانی و درآمیختن با آن - هر چند ناتمام و تحریف شده - در شکل دادن به هویت و فرهنگ اصلی که اینهمه از آن گفته‌اند اندازه نگرفتنی بود. بی آن درآمیختگی، فرهنگ ایرانی - اسلامی پدید نمی‌آمد. البته دیری نگذشت که نیروی عادت، ایستادگی در برابر نوآوری، و سربلندی و خرسندی لختی‌آور از درخشش‌های چشمگیر آن سده‌های سروری فرهنگی ایران، ما را از جهان یونانی دور کرد؛ و اندک اندک بهترین عناصر فرهنگ و هویت تازه خود را فراموش کردیم و به فضای ایستای قرون وسطائی که تا سده بیستم کشید تسلیم شدیم. طرفه این است که سربلندی به آنچه به فراموشی‌اش می‌سپردیم و بهترین عناصر سازنده‌اش را لگدمال تعصب و خرافات مذهبی می‌کردیم، دستاویز سرپیچی ما از درآمیختن با فرهنگی شده است که از قرون وسطای اروپا سر بلند کرد.

این اروپائیان بودند که از سده‌های میانه کم و بیش، نخست از ترجمه‌های عربی کار خود ما و یهودیان فرهنگ‌گستر جهان اسلامی، با میراث یونانی - رومی خود آشنا شدند و سپس به دنبال اصل رفتند و از سده پانزدهم آن انفجار فرهنگی را آغاز کردند، که رنسانس (نوزائی) نام گرفته

جانشینان آن، سلوکی‌ها و امپراتوری یونانی - رومی بیزانس، در جنگی پایان‌ناپذیر در همه پهنه‌های دیپلماتیک، بازرگانی، نظامی و فرهنگی بودیم. فرهنگ یونانی فرهنگ دشمنی بود که بر ما برتری‌هایی داشت و ما برای آنکه خیره‌اش نشویم خود را از آن دور می‌داشتیم. هخامنشیان به گرفتن عناصری از هنر و دانش نظامی یونانی بسنده کردند. اشکانیان که در یونانیگری بیشتر رفتند از سوی مغان و "ناسیونالیست"های زمان به "غربزدگی" متهم شدند و کیفر دیدند. شاهنشاهی ساسانی که در عرصه فرهنگی پس‌زندی بر فرهنگ یونانی و مسیحیت بود، در آمیخته‌ای از رقابت و احساس برتری و ترس، خود را از هرچه آسیب و نفوذ "غرب" برکنار می‌داشت. ترجمه‌های اندک متن‌های یونانی به پهلوی و پناه جستن دانشمندان بیزانسی در دانشگاه گندیشاپور آنچنان تاثیرات دیرپائی نگذاشت. (بیزانسی‌ها چندی نگذشت که از خفقان فرهنگی تیسفون به همان سرکوبگری مذهبی قسطنطنیه بازگشتند.) در سده‌های نخستین اسلامی، یونان دیگر دشمنی نبود که بر ما چیرگی نظامی یابد یا در رقابتی باشد (امپراتوری بیزانس به حالت دفاعی رو به زوالی رانده شده بود که تا سده پانزدهم در پناه دیوارها دوام آورد). ایرانیان، مردمانی شکست خورده و کم و بیش پشت کرده به هویت و فرهنگ خود، در پی یافتن هویت و پروراندن فرهنگ تازه‌ای بودند و عناصر آن را از پیشینه زرتشتی - ساسانی خویش، از اسلام و اعراب، و از آن معجزه یونانی گرفتند که هنوز پس از کتاب سوزی‌های سپاهیان عرب فروغی داشت. (عمر می‌گفت اگر کتاب‌ها با قرآن

○ روح چیره فرهنگ دگرگون شونده جامعه‌های اسلامی هنوز سنت و اصالتی است که نمی‌تواند به محدودیت‌ها و بن‌بست‌های خود اعتراف کند و در ته چاه گردن می‌افرازد. چنگ زدن در آن فرهنگ و اصالت، یک مکانیسم دفاعی است که دویست سال و بیشتر در جنگی نومیدانه گام به گام در برابر خردگرایی و انسانگرایی اروپائی پس می‌نشیند.

است، و درهای نوگری یا تجدد را بر جهان خسته کهن گشودند که پانصد سالی است بهمن‌آسا بزرگ‌تر و پر دامنه‌تر می‌شود و مسائل غول‌آسا و راه‌حل‌های غول‌آسا می‌آفریند و جامعه‌های اسلامی را نیز با همه واکنش‌ها و پس‌زنش‌هایش زیر و زبر می‌کند. برخورد این‌بار ما با فرهنگ باختری در صورت اروپائی - امریکائی‌اش از هر چه در گذشته شناخته‌ایم دامنه‌دارتر و خودزاتر است. این بار تنها شکست نظامی نیست. ما با فرهنگی روبرو شده‌ایم که برای همسان کردن نیاز ندارد هزار هزار بکشد و آسیاب‌ها را از خونمان به گردش درآورد. برتری آن تنها به قدرت نظامی و دینی محدود نمی‌شود. فرهنگ غربی بر ماشین تکنولوژی نامحدودی سوار است که قدرت خردکننده نظامی، قدرتی که با برتری تاکتیکی بیابان گردان عربستان یا آسیای مرکزی مقایسه پذیر نیست، تنها گوشه‌ای از آن به شمار می‌رود. سرنشینان آن ماشین جا برای همه بشریت گذاشته‌اند. آنها نمی‌توانند و نمی‌خواهند جلو سوار شدن دیگران را بگیرند و دیگران پیوسته بر سوار شدن مشتاق‌تر می‌شوند. توانائی این فرهنگ تنها در این نیست که می‌تواند پایدار بماند، در آن است که می‌تواند پیوسته پیش برود و دگرگون شود - در واقع مانند هر پدیده دیگر برای ماندن نیاز به دگرگونی همیشگی دارد. رونق آن در برخورد و داد و ستد آزادانه ایده‌ها و نیروهاست.

این "هجوم فرهنگی" همه سویه است (آخوندها در این حق دارند) و برای پیروزی نه نیاز به وعده رستگاری آن جهانی دارد نه شمشیر غازیان و نه جزیه‌های سنگین ایمان‌آور و والیان خونریز (برتری فزاینده نظامی، جنگ‌های استعماری را سرانجام بی‌موضوع گردانید؛ اقتصاد و فرهنگ بی‌نیاز

نمی‌خوانند که "هر تر و خشکی در آن است" باید سوراخ شوند، و اگر می‌خوانند نیازی به آنها نیست.) پس از هزار و پانصد سالی دوری جستن از جهان یونانی، تا آنجا که می‌شد، ایرانیان خود را در دریای آن فرهنگ بیمانند افکندند و با ترجمه‌های خود از یونانیان زبان عربی را نیز به مقدار زیاد ساختند. علم یونانی بر بال‌های اندیشه‌ی - بیشتر ایرانیان - پروازهای دورتر کرد. اما ادبیات و کمتر از آن هنر آشنای یونانی در جامعه اسلامی میدانی نیافت، زیرا با هویت تازه سازگار نبود. کار پر دامنه‌تر ایرانیان در فلسفه بود که در جامه مبدل "کلام" و به عنوان تخته پرش فلسفه عرفانی به بزرگ‌ترین جهش فلسفی تاریخ ما میدان داد. اما چنان با دین درآمیخت که فلسفه اسلامی را به صورت یک تناقض عبارتی درآورده است: فلسفه‌ای بر پایه ایمان و یقین، و برای توجیه آموزه‌های دینی اسلام.

در این بدل سازی، ما همراه فیلسوفان اسکولاستیک شدیم که فلسفه یونان را به خدمت الهیات مسیحی درآوردند و تا هزار سالی جلو رشد تفکر فلسفی را در اروپا نیز گرفتند، تا هنگامی که کسی در همه چیز، پیش از همه در هستی خویش، شک کرد و از راه اندیشه به آن رسید: "من می‌اندیشم پس هستم." بررسی‌های تازه در فرانسه بر این تاکید می‌کند که عربی اصلا زبان مناسبی برای بیان اندیشه یونانی نیست. فریافت‌های بنیادی فلسفه یونانی در ترجمه عربی تحریف می‌شوند. مثلا در عربی فعل هستن نیست (دستوریان ما به غلط "بودن" بکار می‌برند که ماضی هستن است) و مترجمان "شدن" را بجای آن نهاده‌اند. فلسفه عربی شده یونانی از آغاز همان نبود که در اصل هست، و فضای اسلامی نیز بسیار پیش از آنکه امام



خواهد بود، ولی هویت دیگر نخواهد یافت، مگر آنکه خود گذشته‌اش را باز به دلائل سیاسی (زور اسلحه، "افکار عمومی") فراموش کند. عادت‌ها و ارزش‌های فرد یا جامعه در زیر فشار اوضاع و احوال دگرسان می‌شوند و این به ماندگاری‌شان کمک می‌کند. فرهنگ که همان عادت‌ها و ارزش‌هاست، زمان جاودان ندارد. زندگی و روزگار بر آن اثر می‌گذارد و اگر با زمان پیش نرود خواهد مرد.

در جامعه‌های پیشرفته و در نزد افراد آگاه و پویا هویت همان نیست که در جامعه‌های ایستا، و افرادی که تنها می‌توانند گذشته‌شان را ادامه دهند. پویایی و توانایی دگرگون شدن و پیش رفتن به جدا شدن از هویت، هویتی که به عادت‌ها و ارزش‌ها فروکاسته است، می‌انجامد. فرد یا جامعه‌ای که نتواند این فاصله را میان هویت خود و عادت‌ها و ارزش‌هایش بگذارد (و برای چنین افراد و جامعه‌هایی ارزش‌ها نیز نیندیشیده و دنباله و در شمار عادت‌ها هستند) دچار "بحران هویت" می‌شود؛ از سوئی ضرورت دست بردن در پاره‌ای عادت‌ها و ارزش‌هایی که جنبه تقدس یافته است (چه چیزی بالاتر از "خود"؟) و تن در دادن به دگرگونی فرهنگی، از سوی دیگر گرایش به امر آشنا، و بی میلی به تازگی و نوجویی که در حدودی نفی "خود" نیز به شمار می‌رود. هویتی که در عادت‌ها و ارزش‌های دیرپای تنیده است و خود را بی آنها نمی‌شناسد و نمی‌پذیرد؛ و فرد و جامعه‌ای که می‌باید تغییر کند و نمی‌خواهد؛ خود را دچار بحران می‌یابد و به سرگشتگی و رفتار نامعقول و زیاده روی‌های خنده‌آور و گاه خطرناک می‌افتد - چنانکه جمهوری اسلامی

به اسلحه کارش را می‌کند) نفوذ فرهنگ غربی برخلاف فرهنگ یونانی که با گذشت سده‌ها کاهش یافت هر زمان شتاب می‌گیرد. بدترین دشمنانش حتا در زندگی روزانه‌شان، بویژه در زندگی روزانه، از آن گریزی ندارند. این فرهنگی است که تنها زندگی معنوی و اندیشگی سرامدان جامعه را دربر نمی‌گیرد. غرب برای نخستین بار یک فرهنگ توده، یک فرهنگ جهانی بوجود آورده است که در سطح عملی روزانه با بالا و پائین جامعه سر و کار می‌یابد. از همین رو نیز در هر جا نخست به گرفتن اسباب ظاهری آن پرداخته‌اند. جامعه‌های اسلامی بیش از دیگران، پانصد سال را در این گذراندند که تکنولوژی را به خدمت خود درآوردند تا از فرهنگ و هویت خود دفاع کنند. راز ناکامی‌شان در همین بوده است: جانشین کردن فرنگی‌مآبی با امروزی شدن؛ و یکی گرفتن فرهنگ با هویت که ریشه همه کژروی‌هاست.

* * *

نگرش دفاعی و گاه دشمنانه به فرهنگ غربی در جامعه‌های اسلامی، که سخت‌ترین ایستادگی را نشان می‌دهند و در شمار واپسمانده‌ترین‌اند، از تاکید ویژه‌ای است که بر هویت می‌کنند: هویتی که همان فرهنگ است؛ فرهنگی که همان اسلام است (برای ایرانیان بیشترش اسلام است) و اسلامی که برتر از همه است. اما هویتی که چنین تعبیری از آن می‌کنند و از به خطر افتادنش بهانه سرکوبگری و تاراج و کشتن می‌گیرند فریافتی بی‌پایه است. بر این هویت موافقتی نیست؛ هر کس از آن چیزی می‌فهمد. برای یک جنگل‌نشین آمازونی یا افریقائی هویت همان عادت‌ها و ارزش‌هایی است که

○ **هویت اگر از دلالت‌های فرهنگی - سیاسی خود آزاد شود معنائی ساده‌تر از آن دارد که نزد ماست. برای بیشتر مردم پیشرفته جهان هویت، آگاهی به خویش و درباره خویش است؛ هم از سوی خود، هم از سوی دیگران. هویت یک ملت یا اجتماع چنان آگاهی درباره وابستگی به یک ماهیت تاریخی است.**

افتاده است. (۱)

این هویتی که امروز ما را از اولویت‌های حیاتی‌مان بازداشته است در چهاردهه گذشته گفتمان اصلی جامعه ایرانی بوده است - از آن زمان که حملات بر غرَبزدگی بالا گرفت که شوریدنی بر ارزش‌های باخترزمینی و فراخوانی به جهان آشنای قرون وسطای هزارساله اسلامی از یک موضع محقر جهان سومی بود. مائی که از پیش‌تازان می‌بودیم خود را به پایان صف و جاهائی بسیار بدتر راندم. طرفه آنکه این هویت چنانکه در پیش هم اشاره شده است چندان هم اصیل نبوده است. ما آن را در یکی از دوران‌های ازپا افتادگی ملی با درهم آمیختن عناصر گوناگون، بیشترش بیرون از فرهنگ خودمان، ساختیم. پیش از آن "هویت" دیگری می‌داشتیم و از صد سال پیش "هویت" دیگری یافته‌ایم. اما در واقع آنچه در ما دگرگون شده فرهنگ، عادت‌ها و ارزش‌ها، بوده است نه هویت. هویت ما در آن زمان نیز ایرانی بود و هنوز هم هست و تا زمانی که خود را ایرانی بدانیم و دیگران ما را ایرانی بشناسند همان خواهد بود. امروز حتا کهنه‌پرست‌ترین در میان ما زمین "هویت" را زیر پایش لرزان می‌بیند و با مانده‌های صد سال پیش خود تفاوت‌های آشکار دارد. پابرجاترین مدافعان اصالت نیز نه چندان اصلاتی دارند نه آن هویتی را که مدعیش هستند. این مهم نیست که کمتر دگرگون شده‌اند؛ آنها نیز دیگر اصیل نیستند و نمی‌توانند به تمامی به ریشه‌ها برگردند. با بیرون آمدن از بحث هویت اصیل و بحران هویت بهتر درخواهیم یافت که نگهداری هویت از راه شناسائی و شناساندن، بهتر بدست می‌آید. هنگامی که خود را آن گونه که بوده‌ایم و هستیم بهتر از اینها بشناسیم

بر جزئیات زندگی فرمان می‌راند و تا رنگی را که به چهره می‌مالد در بر می‌گیرد. برای زنان و مردان امروزی که به آسانی از یک فضای فرهنگ در فضای فرهنگی دیگر درگذرند داشتن چند فرهنگ هیچ دستی در هویتشان نمی‌برد. ما بیش از پیش در میان ایرانیان مردمانی چند فرهنگی خواهیم داشت.

هویت اگر از دلالت‌های فرهنگی - سیاسی خود آزاد شود معنائی ساده‌تر از آن دارد که نزد ماست. برای بیشتر مردم پیشرفته جهان هویت، آگاهی به خویش و درباره خویش است؛ هم از سوی خود، هم از سوی دیگران. هویت یک ملت یا اجتماع چنان آگاهی درباره وابستگی به یک ماهیت تاریخی است. با این تعریف روشن است که هویت فریافتی پویاست و سراسر گذشته و اکنون و آینده را (آینده‌ای که بتوان انتظار داشت) دربر می‌گیرد و هم به ماهیت بزرگ‌تر ارتباط دارد هم به یگان‌های آن؛ هم شخصی است هم جمعی، و هر چه انسانیت پیش‌تر آمده، به این معنی که فرد جای مهم‌تری یافته، مولفه شخصی آن نیرومندتر شده است. خود، چه فرد و چه جامعه، از مراحل گوناگون می‌گذرد و شکل‌های گوناگون می‌گیرد ولی همواره برای خودش و دیگران همان است. مانند کودکی که به جوانی و پیری می‌رسد و همیشه همان هویت را دارد. در همه مراحل، هم خودش می‌داند که کیست هم دیگران او را به آن نام و نشان می‌شناسند. دگرگونی‌های او فراوان و گاه شگفتاور است. حتا خودش نیز تصویر کودکی و نوجوانی‌اش را باز نمی‌شناسد. گاه اصلا "ادم دیگری" می‌شود. اما همواره همان هویت را دارد. هر چه نیروی زندگی در فرد و جامعه بیشتر باشد دگرگونی‌هایش بیشتر



این مایه سرشکستگی انگلیسی زبانان نیست که "چاسر" را به آسانی در نمی‌یابند ولی می‌باید از این سربلند باشند که زبان خود را به صورت زبان جهانی برای همه جا و همه کاربردها درآورده‌اند - از بس آن را دگرگون کرده‌اند.

شاید هیچ چیز بیش از مقایسه نسل انقلاب مشروطه با نسل انقلاب اسلامی خلل‌پذیری و قراردادی بودن فرهنگ - هویت را نشان ندهد. در دوران انقلاب مشروطه جامعه ایرانی جز، لایه‌هایی نازک، سراپا در تیرگی قرون وسطای اسلامی می‌زیست. اما روشنفکران و طبقه متوسط و به پیروی آنان توده مردم به افتخارات باستانی ایران، به دوران سروری سیاسی و نظامی پیش از اسلام رو کرده بودند و الهام خود را از آن می‌جستند. راز محبوبیت و پیروزی سردار سپه - رضاشاه بخشی در این بود که در او زنده کننده شکوه باستانی را می‌دیدند. هویت ایرانی در آن زمان از عنصر اسلامی تهی نشده بود ولی نفوذ ملاحظات سیاسی و اوضاع و احوال به آن رنگ تند ناسیونالیستی داده بود که عنصر مذهبی را عملاً زیر سایه گرفت - به زبان جامعه شناسی، یک جایجائی پارادایم روی داد. در انقلاب اسلامی، جامعه ایرانی هشتاد سالی پیشتر آمده بود. لایه‌های درس خوانده و روشنفکر، طبقه متوسط ایران، بسیار بزرگ‌تر بود. حتا توده مردم از بسیاری تنگی‌های زندگی قرون وسطائی بدر آمده بودند و آشنائی‌شان با افتخارات باستانی ایران بسیار

خواهیم دانست که درباره چه هویت و کدام فرهنگ سخن می‌گوئیم. آنها که از میان ما بیشتر می‌دانند کمتر از این بحران‌ها دم می‌زنند. آگاهی و بینش با خودش چیرگی بر موقعیت می‌آورد و در آن صورت بحرانی در کار نخواهد بود.

فرانسویان یا آلمانی‌ها، در مثل، بسیار بیش از ما دانسته‌اند و تجربه کرده‌اند. بسیار بیش از ما در پنج سده گذشته جهان دیده‌اند. اما فرانسوی و آلمانی مانده‌اند و برایشان بحران هویت بی‌معنی است. نسل فرانسوی پس از جنگ درباره جای خویش در جهان پس از امپراتوری‌ها مدت‌ها سرگشته ماند و تازه امروز دارد با تاریخ دهه‌های سی و چهل خودش کنار می‌آید. آلمانی‌های پس از جنگ نه تنها خود را در زیر آوار "رایش" با مسئولیت هولناک‌ترین فاجعه بشری روبرو یافتند بلکه ناچار شدند کشور دوباره خود را از نو سازمان دهند. ولی اینها بحران هویت نبود. فرانسوی یا آلمانی با کل تاریخ و فرهنگ خود با جهان تازه روبرو شد و دگرگونی‌ها را هرچند تلخ و نفسگیر در خود راه داد و خود را فرمانروای جهان خویش کرد. برای چنین ملت‌هایی دگرگونی ذات زندگی است؛ برای ملت‌های کم‌دانش و تجربه است که هراس مرگ می‌آورد. هر دست بردن در فرهنگی که با رفتن در جامه تقدس از قلمرو خرد و اندیشه بیرون زده است، حالت نفی هویت، نفی خود، می‌گیرد و واکنش‌های سخت یا بیحرکتی و زوال می‌آورد. انکار نمی‌توان

○ جامعه‌های اسلامی بیش از دیگران، پانصد سال را در این گذراندند که تکنولوژی را به خدمت خود درآورند تا از فرهنگ و هویت خود دفاع کنند. راز ناکامی‌شان در همین بوده است: جانشین کردن فرنگی‌مآبی با امروزی شدن؛ و یکی گرفتن فرهنگ با هویت که ریشه همه کزروی‌هاست.

از آغاز سده بیستم درمی‌گذشت. با اینهمه نفوذ ملاحظات سیاسی و اوضاع و احوال به یک انقلاب اسلامی میدان داد. در نخستین دهه سده بیستم زنان ایرانی از اندرون‌ها بیرون زدند و انجمن‌های "حریت نسوان" تشکیل دادند و زیر روبنده‌هایشان ششول در دست گرفتند و از آزادی و برابری (مساوات آن روزها) دفاع کردند. در هشتمین دهه آن سده در دانشگاه‌ها چادر بر سر کشیدند که خود را "بیان" کنند! هر کدام از نسل‌ها هویت خود را داشتند. سه دهه پیش "هویت" ایرانی یک هویت اسلامی شد که هم سخت قرون وسطائی و هم سخت فاشیستی بود (فاشیسم خود یک پسرنش قرون وسطائی بر ضد جهان مدرن بود). هردو انقلاب در ایران روی داد. مردم ایران مسئول هردو بودند. هویت ایرانی نمی‌توانست در هفتاد و هشتاد سال چیز دیگری شود ولی فرهنگ در هر زمان رنگ و تاکید‌های خود را داشت و در پایان سده بیستم با حجاب اسلامی و ریش و هر پلیدی درون و بیرون تعریف شد.

هویت ایرانی در فرایند فرهنگ‌پذیری **acculturation** که چند باری در تاریخ دراز ما روی داده است کمتر به خطر افتاد تا در هنگامی که ایرانیان، سخت در زندان سنت‌های دینی، از سده سیزدهم به بعد در خودآگاهی کمتری بسر می‌بردند و اراده دفاع از هویت ایرانی خود را از دست می‌دادند. در آن سده‌ها عنصر ایرانی پیوسته در برابر نفوذ بیابانگردان آسیای مرکزی پس نشست. زیرا ایرانیان در همزیستی پر کشاکش خود با اسلام و عرب و پس از سده‌ها فرمانروائی بیگانگان فرسوده شده بودند و اندک اندک خود را فراموش می‌کردند. آنها که با پیروزمندی از غلبه عربی برآمده بودند، از ترکی به مقدار زیاد فروماندند. زبان ایرانیان در آن دویست سال "سکوت" عربی نشد ولی بخش‌های بزرگی از ایران ترکی را پذیرفت (ترک زبان شدن

کرد که فرهنگ تا هنگامی که توان زندگی دارد، به این معنی که دست و بال پیشرفت را نمی‌بندد، بخشی از هویت است. ولی بخشی از چیزی بودن با خود آن چیز بودن تفاوت دارد. آنچه مردم ما را در این وضع ناسزاوار نگه داشته درنیافتن همین نکته بوده است.

ایرانیان همین بس که در فرهنگ خود بیشتر باریک شوند تا به خلل‌پذیر بودن آن، به حرکت دگرگون سازنده‌اش در طول سده‌ها و هزاره‌ها، به وامداریش به ریشه‌ها و بنیادها و اصالت‌های گوناگون پی برند، و دریابند که چه اندازه دستاوردها و درخشندگی‌های این فرهنگ از منابع غیر اصیل آمده است. و چه اندازه راز ماندگاریش در همین بوده است. هر ایرانی کافی است که به خود بنگرد و ببیند چه اندازه عناصر غیر اصیل از بد و خوب در رفتار و رویکرد خودش راه یافته است و باز راه می‌یابد و او همچنان خودش مانده است. مانند زبان فارسی که ۱۲۰۰ سال است تحول و تغییر می‌بیند و برای هر گروه و لایه اجتماعی، و برای هر کاربردی یک صورت به خود می‌گیرد و باز زبان فارسی است. انگلیسی‌ها کمتر از ما به مفاخر ادبی خود سربلند نیستند. در ادبیات هیچ کشوری از جمله ما نمی‌توان به کسی چون شکسپیر رسید. آنها همین ده سالی پیش تئاتر "گلوب" او را در شهر استراتفورد که با صرف میلیون‌ها لیره بازسازی شده است پس از چهارصد سال بازگشودند. اما در چهار سده پس از شکسپیر زبان انگلیسی را چنان دگرگون کرده‌اند که نسل شکسپیر از آن چیز زیادی در نمی‌یافت. ادبیات انگلیسی در این سده‌ها از هر چه شکسپیر می‌توانست تصور کند درگذشته است. کسانی با سربلندی می‌گویند که ما ایرانیان امروز زبان رودکی را می‌فهمیم. بگذریم از اینکه بیشتر ایرانیان امروز زبان بسیاری از شاعران و نویسندگان پس از رودکی را نمی‌فهمند (چند درصد ایرانیان را می‌توان یافت که کلیل و دمنه را بفهمند؟)

امروز ما نیز به همان پوست انداختن‌های فرهنگی برمی‌گردد. "پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؟"

(۱) در این باره "درخشش‌های تیره" آرامش دوستدار سخنان بسیار دارد.

آذربایجان، همچنان که شیعی شدنش، در پادشاهی صفویان به انجام رسید. بازگشت به خودآگاهی ایرانی مستقل از همکیشی شیعی که با هویت ایرانی یکی شناخته شد (صدها هزار ایرانی غیر شیعی به دست شاهان صفوی یا قتل عام و یا وادار به برگشت از مذاهب خود شدند) در برخورد با اروپائیان روی داد. ایران به امپریالیست‌های غربی بدهی‌های زیادی دارد که هیچ لزومی به بازپرداخت‌شان نیست. ما اگر تاریخ خود - سیاست و فرهنگ و جامعه - را بشناسیم و به فرزندان خود بیاموزانیم و فارسی را، در کنار هر زبان دیگری، بیاموزیم و نگه داریم بیمی از بحران هویت نخواهیم داشت. ما می‌توانیم هر مذهبی داشته یا اصلاً نداشته باشیم و درباره هر بخش فولکلوری که به نام مذهب و فرهنگ بر هویت ما انداخته‌اند هرگونه بیندیشیم و باز ایرانی بمانیم؛ این همه ایرانی غیر شیعی مگر چیستند؟ آنچه اهمیت دارد فرایند فرهنگ پذیری است، به معنی دگرگونی پارادیم و نظام ارزش‌ها، که سخت درگیرش هستیم، خواه ناخواه، و هر چه بیشتر محافظه‌کار جزمی و سنت‌گرای چشم و گوش بسته بمانیم واپسماندگی و بی‌بهرگی خود را درازتر و ژرف‌تر خواهیم گردانید. هویت ما نظام ارزش‌های ما نیست که بسیار جای دگرگونی دارد، بلکه تاریخ ماست - دستاوردها و ناکامی‌های ما به عنوان مردمی با سه هزاره تجربه زندگی با هم. آنها را کسی از ما نخواهد گرفت. دستاوردها و ناکامی‌های ما یکسان نمانده است و نخواهد ماند ولی ما ایرانی مانده‌ایم و خواهیم ماند تا هنگامی که خود را ایرانی بشناسیم - ایرانی در مجموعه رنگارنگ خود. اما اگر به تاریخ و دستاوردهای گذشته خود بسنده کنیم جز متولیان امامزاده‌ها و نگهبانان موزه‌ها نخواهیم بود.

جای شعر در فرهنگ و "هویت" ما نیاز به تاکید ندارد. هزار و دویست سال ایرانیان در اوزان عروضی شعر سرودند و پس از یک دوران دراز درخشندگی، نظم یافتند و گل و بلبل را دستمالی کردند تا نیما یوشیج آمد و با زیرو رو کردن آنچه از شعر می‌فهمیدیم به یک بن‌بست ششصد ساله پایان داد. امروز میراث نیما یوشیج شعر فارسی را فراگرفته است و به هویت ادبی ما دست زده است؛ تنها میراث ادبی ما را غنی‌تر کرده است. همین کار را کسانی می‌باید با موسیقی ایرانی بکنند (پیش از انقلاب داشتند می‌کردند). مینیاتور چینی صدها سال سنت فرهنگی ما گردیده بود. از دوره قاجار نقاشان ایرانی اندک اندک از آن بیرون آمدند (از نقاشان صفوی آغاز شده بود) و نقاشی قابل ملاحظه امروز ایران که اساساً ربطی به مینیاتور ندارد و در سنت نقاشی غرب است بهمان اندازه جزء فرهنگ ایرانی بشمار می‌رود. چنانکه می‌بینیم می‌توان هم مینیاتور داشت هم نقاشی مدرن؛ هم سعدی داشت هم نیما یوشیج، هر چه هم سعدی شاعر بزرگ‌تری باشد. اینکه امروز ادبیات و هنر ایرانی چنین گوناگونی و گستردگی دارد و از دهه ۶۰/۴۰ به چنین شکفتگی افتاد (آخوندها هم نتوانستند آن را خفه کنند) از پشت کردن به سنت‌ها و عادت‌ها و روی آوردن به غرب؛ از غربگرایی و هجوم فرهنگی بوده است. اگر ما امروز ادبیاتی شامل همه گونه‌های ادبی داریم و نه چند ده کتاب بزرگ، از آنجاست که در صد سال گذشته رفتار و نگرشی داشته‌ایم که کسانی آن را به عنوان بی‌هویتی و پشت پا زدن به هویت ملی و بی‌احترامی به مقدسات محکوم کرده‌اند. بیم بی‌هویتی و بی‌فرهنگی و باختن روح ملیت و فرهنگ ایرانی در پای فرهنگ غرب برای مردمی که توانسته‌اند تابوی وزن و قافیه عروضی را بشکنند بی‌پایه است. ما تابوهای بیشتری را در روابط اجتماعی، در سیاست، و در جهان بینی خود می‌توانیم بشکنیم، می‌توانیم از مذهب اکثریت بیرون بیاییم، و همچنان ایرانی بمانیم. در گذشته نیز بارها چنین کرده‌ایم و خود را از رکود و واپسماندگی رهانیده‌ایم. سربلندی

تازه های کتاب در نشر نیما

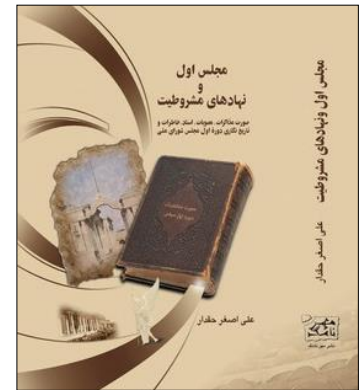
Lindenallee 75 – 45127 Essen – Germany

Tel.: 0049 (0) 201 – 20868

Fax. 0049 (0) 201 – 20869

www.nimabook.com

	<p>نوشتین ملک سیما برداران رحیمی داستان (انگلیسی و فارسی) 12 €</p>
<p>ظهور و سقوط رایش سوم ویلیام شایرر ترجمه ابوظائب صارمی تاریخی 27 €</p>	
	<p>مثل آب برای شکلات لورا اسکوتیول ترجمه : مریم بیات داستان 6 €</p>
<p>تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام دکتر احمد تقضلی تاریخ ادبیات 14 €</p>	



پارلمان به روایت پارلمان (نقد و تکمله‌ای بر کتاب: مجلس اول و نهادهای مشروطیت)

علی اصغر حقدار

بدون تردید، ایجاد پارلمان از ارکان اصلی جنبش مشروطیت در ایران بشمار می‌رود؛ پارلمان‌توانست در همان دوره اول خود، نخستین قانون اساسی - و متمم آن را - برای جامعه ایرانی به ارمغان آورد. شیوه کشورداری را از حالت فردی و استبدادی به انتظام قوای سه‌گانه و مشارکت مردم در سیاست اجتماعی تبدیل کند. قاعده اصول ایده‌ها و کنش‌های سیاسی را از رابطه قدیمی خدایگان/ بنده به ارتباط ملت و دولت ارتقا دهد. پدیده دولت - به معنای نوین آن را - در برابر حکمرانی پیشین جایگزین کند. بر اختیارات پادشاه و درباریان قیود قانونی و حقوقی بسته و حقوق اجتماعی و سیاسی ایرانیان را در مسائل مالی و دعاوی قضایی به رسمیت شناخت. روش‌های ملکداری اربابان را با تصویب قوانینی برای تیول و تسعیر و... از میان برداشته و در راستای استقلال مالی و سیاسی کشور زمینه‌های واقعی را پدیدار سازد. از این جهات، پارلمان اول را مجلس مؤسس خوانده‌اند و در واقع با ایجاد و استقرار این مجلس، ایران جزو کشورهای صاحب قانون یا به تعبیر مشروطه‌خواهان صاحب «کنستیتوسیون» درآمد. همین مجلس بود که اولین قوانین مربوط به مطبوعات - انتخابات - بلدیه و... را به وجود آورد و باتصویب قوانین تشکیلات ایالات و ولایات و دستورالعمل حکام و قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی، به تعبیری گام‌های اولیه را در شکل‌گیری جامعه و مدنیت نوین در ایران ایجاد کرد.

همان طور که اشاره شد، با آگاهی از جایگاه محوری نخستین دوره مجلس شورای ملی و مذاکرات و مصوبات سرنوشت‌ساز آن بود که انتشار کتاب «مجلس اول و نهادهای مشروطیت» شکل گرفت و بر پایه تحقیق از تبار تاریخی نهادهای مدرن در ایران که برآمده از اندیشه‌های برخی از نخبگان فرهنگی و سیاسی دوران منتهی به صدور و ایجاد مشروطیت بود، مهم‌ترین مذاکرات و کلا در پارلمان و مصوبات قوانین موضوعه در تأیید یافته‌های تاریخی پیش از آن، منتشر شد.

بعد از چاپ کتاب «مجلس اول و نهادهای مشروطیت»، در بخش پیوست که شامل مجموعه مصوبات دوره اول قانونگذاری در ایران است، اشکالاتی پیش آمده‌اند که لازم است با اعتراف به سهل‌انگاری و بی‌توجهی من به این مسائل، موارد آن را برای حفظ اصالت اسناد آن دوره تاریخی و مهم، به خوانندگان اطلاع دهیم؛ جای دارد از دوستانی که با مطالعه دقیق کتاب، صمیمانه این موارد را به من گوشزد کردند، تشکر کنم؛ البته برخی از این اشکالات مربوط به اغلاط چاپی است و برخی در محتوای مصوبات و قوانین رخ داده است؛ بیشترین انتقاد من از کار خود، در رابطه با به وجود آمدن افتادگی‌ها و در مواردی، تداخل برخی از متمم‌های بعدی با متن اصلی متمم اول قانون اساسی مشروطیت است. سهل‌انگاری که با تذکر دوستانه عزیزانی و فراهم ساختن فضایی برای جبران آن، امید است این کتاب را از آفت‌هایی که می‌تواند دامنگیر آن شود، برهاند. با این حال ناچار از این توضیح هم هستم که کتاب «مجلس اول و نهادهای مشروطیت» یک کار تحقیقی است و من درصدد تصحیح صورت مذاکرات و یا تطبیق نسخه‌های مختلف موجود از مصوبات آن دوره قانونگذاری نبودم؛ اگر این موارد را در کنار تحلیل خود آوردم، فقط برای مستند کردن تحقیقات خود از جایگاه تأسیسی مجلس اول در ایجاد نهادهای مدرن سیاسی - اقتصادی و حقوقی بود، وگرنه تصحیح صورت مذاکرات و تعیین نسخه اصح مصوبات، کاری است جدا از تحقیق در رابطه با نهادسازی عصر مشروطیت که به باور من، تاکنون سیاست و اجتماع ایران مدیون آن تلاش‌ها و فداکاری‌هاست.

در رابطه با قانون اساسی مشروطیت و متمم آن، اجمالاً و در یک گزارش مختصر، لازم به توضیح است که اصولی از آن در پنج نوبت به بازنگری گذاشته شد و موادی از آن، مشمول تجدید نظر شدند؛ اولین مورد از بازنگری در متمم قانون اساسی در همان دوران مجلس اول صورت گرفت؛ این تجدید نظر متمم قانون اساسی را به بار آورد که بعد از فوت مظفرالدین شاه، در بیست و نهم شعبان ۱۳۲۵ قمری به تصویب مجلس شورای ملی رسید و با توشیح محمد علی شاه و افزودن جمله «به موهبت الهی» در اصل ۳۵ متمم، انجام گرفت.

دومین تجدید نظر در قانون اساسی مشروطیت با انقراض سلسله قاجاریه و استقرار پادشاهی رضاشاه با تشکیل مجلس مؤسسان برای تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸ متمم قانون اساسی، پدید آمد. در این تجدید نظر، اصل ۳۶ متمم قانون اساسی، سلطنت را از اعقاب ذکور محمدعلی شاه به اعقاب ذکور رضاشاه تغییر داد. اصل سی و هفتم هم تعیین ولیعهد را به پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورای ملی موکول می‌ساخت. اصل سی و هشتم هم مقرر می‌داشت سن قانونی سلطنت ۲۰ سال و قبل از رسیدن به سن قانونی ولیعهد، وظایف سلطنت به انتخاب مجلس شورای ملی، به عهده نایب‌السلطنه‌ای غیر از خاندان قاجار است.

سومین تجدید نظر در سال ۱۳۲۸ خورشیدی پیش آمد و در آن اصل ۴۸ قانون اساسی مورد بازنگری قرار گرفته و مقرر شد که «اعلی حضرت همایون شاهنشاهی می‌تواند هر یک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید».

چهارمین بار تجدید نظر در قانون اساسی در سال ۱۳۳۶ خورشیدی پیدا شد. در این بازنگری که با تشکیل مجلس واحدی به فرمان محمدرضا پهلوی انجام گرفت، اصول چهارم، پنجم، ششم، هفتم و اصل ۴۹ متمم قانون اساسی، مورد اصلاح قرار گرفتند.

پنجمین باری که قانون اساسی مورد بازنگری قرار گرفت، در سال ۱۳۴۶ خورشیدی بود و در آن اصول ۳۸، ۴۱ و ۴۲ متمم قانون اساسی که راجع به نیابت سلطنت در موقع نرسیدن ولیعهد به سن قانونی برای اداره جامعه بود، امور نیابت سلطنت به شهبانو - مادر ولیعهد - واگذار شد.

با این توضیحات به موادی می‌پردازم که به لحاظ بی‌احتیاطی من با مواد تجدید نظر شده در بازنگری‌های بعدی آمیخته شده‌اند. در بخش مربوط به قانون اساسی مشروطیت، همان طور که اشاره کردم، برخی اغلاط چاپی است که در حد متعارف، طبیعی چاپ هر کتاب حجیمی است و در چاپ‌های بعدی اصلاح خواهند شد. اما مواردی که در رابطه با مواد و اصولی از قانون اساسی و متمم آن - در بخش پیوست کتاب یعنی مصوبات دوره اول مجلس شورای ملی - قرار دارند، عبارتند از:



- صفحه ۵۴۳، سطر آخر: «اصل چهل و دویم، هرگاه دوره وکالت وکلای هر دو یا یکی از مجلسین در زمان حیات پادشاه منقضی شده باشد و وکلای جدید در موقع رحلت پادشاه هنوز معین نشده باشند وکلای سابق حاضر و مجلسین منعقد می‌شود»، درست است. در درج این اصل، اشتباهاً اصل بازنگاری شده در پنجمین تجدید نظر که در سال ۱۳۴۶ خورشیدی تغییر یافته، آمده است.

- صفحه ۵۴۴ و ۵۴۵، سطر ۲۳ و آخر: «اصل چهل و نهم، صدور فرامین و احکام برای اجرای قوانین از حقوق پادشاه است بدون این که، هرگز اجرای آن قوانین را تعویق یا توقیف نماید.» ادامه این اصل تا ابتدای اصل پنجاهم، زائد است. در این اصل هم اشتباهاً تجدید نظر سال ۱۳۳۶ خورشیدی در بازنگاری چهارم، آمده بود. در رابطه با مصوبه‌های دیگر از دوره اول مجلس شورای ملی که نظام‌نامه داخلی مجلس شورای ملی است و در صفحات ۵۵۳ تا ۵۵۸ کتاب جای گرفته است، لازم به توضیح است که در صفحه ۵۵۷: ادامه اصول از بند ۳۳ تا ۹۰ در نسخه‌ای از مصوبات که در اختیار من قرار گرفته بود، نیامده است؛ بعد از چاپ کتاب، نسخه‌ای از مصوبات دوره اول به دست من رسید که ظاهراً کامل‌ترین نسخه مصوبات آن دوره در مجموعه کتابخانه مجلس شورای اسلامی است؛ مشخصات این نسخه عبارت است از: مجموعه مصوبات مجلس شورای ملی در چهار دوره تقنینیه (اول - دوم - سوم - چهارم) به استثنای قوانین موقتی مصوبه کمیسیون‌های پارلمانی عدلیه که در مجموعه علیحده تنظیم و طبع شده است، مطبوعه مجلس شورای ملی، بی‌تا، شماره ثبت ۲۸۱۹۴ - الف/۴۹۳/۶/۹ KMH م. این اصول در متن کتاب مصوباتی که پیش از دریافت سی‌دی کامپیوتری به دست من رسیده بود، نبود و بعد از چاپ کتاب، من به آن سی‌دی دست یافتم؛ یعنی در واقع مبنای اولیه کار من برای انتشار مصوبات دوره اول مجلس شورای ملی، متن چاپ مجموعه قوانین چهار دوره مجلس بود و سپس سی‌دی آن که با این مشخصات در شماره ۲۱ فهرست منابع مشخص شده است: مجموعه قوانین - عهدنامه‌ها - کنتراتها - امتیازات - خلاصه تصویبات مالی - خلاصه تصمیمات و مطالب متفرقه مصوبه مجلس مقدس شورای ملی در چهار دوره تقنینیه از شعبان‌المعظم ۱۳۲۴ / میزان ۱۲۸۵ شمسی الی ذیقعدة الحرام ۱۳۴۱ / جوزای ۱۳۰۲ شمسی به ضمیمه فرمان مشروطیت - قانون اساسی و متمم آن...، تهران، مطبوعه مجلس شورای ملی (میکروفیلم شماره ۱۰۳۱۸۷ کتابخانه مجلس). حتی یادداشتی به این مضمون در اول میکروفیلم (که سی‌دی کامپیوتری را از روی آن تهیه کرده‌اند) آمده است: «اصلاح این مجموعه را با رجوع به غلط نامه منضمه به آخر کتاب فراموش نفرمایند. چون اسناد اصلیه بعضی از قوانین در دست نبوده و قسمت عمده آن‌ها از روی نسخه‌های مطبوع استنساخ و طبع شده بود و اخیراً مراجعه به اصل بعضی از نسخ امکان‌پذیر شد، لهذا بواسطه قید به مقابله و تصحیح کامل قوانین عده اغلاط زیاد شده است.» در همین میکروفیلم (سی‌دی) که بر اساس یکی از چندین متن مصوبات تهیه شده است، نظام‌نامه داخلی مجلس تا بند ۸۴ آمده است و بر اساس نسخه‌ای که اخیراً به دست من رسیده، ۶ بند از آن افتاده است. مصوبات نظام‌نامه داخلی مجلس شورای ملی را بر اساس نسخه مجموعه مصوبات مجلس شورای ملی در چهار دوره تقنینیه (اول - دوم - سوم - چهارم) به استثنای قوانین موقتی مصوبه کمیسیون‌های پارلمانی عدلیه که در مجموعه علیحده تنظیم و طبع شده است، مطبوعه مجلس شورای ملی، بی‌تا، شماره ثبت ۲۸۱۹۴ - الف/۴۹۳/۶/۹ KMH م. که بعد از چاپ کتاب «مجلس اول و نهادهای مشروطیت» به دست آوردم، تکمیل کردم که یکی از چندین نسخه متعدد موجود در کتابخانه مجلس شورای اسلامی است. در توضیح این تعدد نسخه‌ها از مصوبات دوره‌های اول قانونگذاری در ایران، در نظر اول می‌توان دو حالت را پیش کشید: در حالت خوشبینانه می‌توان ناهماهنگی در ارائه نسخه‌های متعدد برای کار تحقیقی راجع به مجلس اول را در بی‌اطلاعی برخی از متصدیان کتابخانه مجلس شورای اسلامی دانست و در حالتی دیگر، شاید هستند کسانی که نمی‌خواهند نسخه‌ای یک دست و تکمیل شده از مصوبات آن دوران بعد از نزدیک به ۹۰ سال انتشار یابد؟!».

توضیحی هم در رابطه با درج جمله «انتشار آخرین نامه‌های مبادله شده میان ممتازالدوله و محمدعلی شاه قاجار برای اولین بار» لازم است که پیش از به توپ بسته شدن مجلس اول، میان آن‌ها رد و بدل شده و من با تحلیل مختصری از محتوای آن‌ها، متن‌ها را در صفحات ۵۱۷ تا ۵۲۴ بخش «خاتمه کارمجلس اول شورای ملی» آورده‌ام؛ متن این نامه‌ها پیش از این در «تاریخ مشروطه ایران» تألیف احمدکسروی (صص ۶۰۶ - ۶۱۹) مندرج بودند و من هم از محتوای آن‌ها اطلاع داشتم؛ اما بنا به نوشته دکتر فریدون آدمیت در پانوش صفحه ۳۲۲ کتاب «مجلس اول و بحران آزادی»، که با اشاره به نامه‌های مبادله شده، آن نامه‌ها را در کتاب کسروی در کلماتی دارای افتادگی دانسته و برخی کلمات را اشتباه دانسته بودند؛ من متن هر دو نامه را بر اساس صفحات ۱۱۰ تا ۱۲۳ کتابچه‌ای که با عنوان تاریخچه کتابخانه مجلس شورای ملی، چاپخانه مجلس شورای ملی، بهمن ماه ۲۵۳۵ - شماره ثبت ۲۱۵۴۶۷ به صورت محدود منتشر شده بود و از طرف آقای عبدالحسین حائری در اختیار من گذاشته شد، تنظیم کردم و با اصلاحات اشتباهات وارد شده در متن کسروی و تکمیل آن، برای اولین بار در این کتاب انتشار عمومی دادم. در این کتابچه، صورت نامه محمدعلی شاه که اصل آن در گنجینه کتابخانه مجلس شورای اسلامی نگهداری می‌شود و من به راهنمایی آقای عبدالحسین حائری آن را در قاب دیواری دیدم، در صفحه ۱۱۹ با این توضیحات که در پایین همان صفحه دستخط آمده است: «نامه محمد علی شاه قاجار در پاسخ نامه مجلس شورای ملی که با امضاء اسماعیل ممتازالدوله رئیس مجلس برای شاه فرستاده شد به خط مرحوم حشمت‌الدوله و لاتبار دیبا» به چاپ رسیده است. این دستخط با توجه به این که خود کسروی هم در پاورقی نوشته‌اش به این امر ادعان دارد که نامه محمدعلی شاه را از نخجوانی گرفته است، دارای اصالت بود و در واقع منبع اصلی و اولی به شمار می‌رود. ناچار از این یادآوری هم هستم که: متن نامه مجلس به امضای ممتازالدوله به محمدعلی شاه در آخر صورت مذاکرات دوره اول در صفحات ۵۷۹ و ۵۸۰ نیز آمده است؛ با این مشخصات: مذاکرات مجلس دوره اول تقنینیه - ضمیمه روزنامه رسمی کشور شاهنشاهی ایران، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۵ (شمسی). این کل ماجرای بود که در آگهی تبلیغاتی کتاب، انتشار نامه‌ها با جمله «برای اولین بار» معرفی شده بود. من به تصور این که کسانی که با تاریخ مشروطیت سروکار دارند، حتماً هم کتاب کسروی را دیده‌اند و هم از نظر آدمیت آگاهی دارند، با عدم درج پاورقی که توضیح دهنده انتشار عمومی و از روی متن اصلی نامه‌ها برای اولین بار باشد، اشتباهی را دچار شدم که سوءتفاهمی برای خوانندگان پیش آورده است.

تکمله «نظام‌نامه داخلی مجلس شورای ملی: صفحه ۵۵۷»

- ۳۳- اکل و شرب و استعمال دخانیات در اطاق مجلس ممنوع است.
 - ۳۴- باید هر یک از افراد مجلسیان مواظب باشد که تزیین حق دیگری را نکند. مثلاً اگر یکی از اجزاء مشغول نطق است به نجوی کردن یا قیل و قال کردن حواس او را متفرق نکند.
 - ۳۵- اگر اتفاقاً دو نفر از مجلسیان مقارن یکدیگر اجازه نطق خواستند سبقت در استیذان ولو به چند ثانیه حق تقدیم می‌دهد.
 - ۳۶- اگر یکی از مجلسیان شکایت شخصی راجع به یکی از اعضای مجلس داشته باشد باید به مجلس اظهار کند و بعد از این که مدعی علیه جواب شخص شاکی را گفت هر دو از مجلس خارج شوند تا در غیاب آنها اهل مجلس در ماده شکایت رسیدگی کرده حکم مسئله را معلوم کند.
 - ۳۷- هر یک از اعضاء مجلس بر ترک یا خلاف فصلی از نظام‌نامه داخلی مطلع شود حق دارد به رئیس اطلاع داده منع و اصلاح آن را بخواهد.
- فصل سوم در جنایات و مجازات اعضاء مجلس
جنایات اعضاء مجلس به چهار درجه تقسیم می‌شود.
- ۳۸- درجه اول از قبیل نجوی کردن و سرفه کردن به عمد در موقع نطق یکی از اعضاء و مجازات این درجه ملامت کردن و نصیحت کردن بر ترک این افعال است.



- ۳۹- درجه دوم مثل مخالفت قوانین نظمیه با اعاده نجوی و قیل و قال با وجود ملامت و نصیحت و مجازات این درجه بیرون رفتن از مجلس است به امر رئیس به قدر یک ساعت.
- ۴۰- درجه سوم حاضر نشدن در تکلیف مقرر است مثل این که یکی از اعضاء در ده اجلاس متوالیه بدون عذر صحیح از حاضر شدن مجلس تقاعد کند. در این صورت مجلس به او تکلیف خواهد کرد که از عضویت استعفا کند. اگر بعد از تکرار تکلیف استعفا تا سه مرتبه استعفا نکرد از عضویت خلع می شود و عضو دیگر به جای او انتخاب می شود و این عضو از وکلای هر طبقه و ایالتی باشد در صورت اقتضای فرصت باید همان طبقه و ایالت بدل او را تعیین کنند و قبل از تعیین هیئت مجلس از او وکالت خواهد کرد.
- ۴۱- درجه چهارم خیانت کردن به هیئت مجلس از قبیل رشوه گرفتن یا افشای سر مجلس یا سعی در تخریب اساس و اخلال در پیشرفت کار مجلس است به غرض و جزای این درجه بعد از ثبوت اخراج از عضویت مجلس و فرستادن به محکمه عدلیه و تعاقب در مجازات خائن است.
- فصل چهارم در طریقه رسیدگی به مطالب
- ۴۲- مطلبی که از طرف دولت به مجلس می رسد، کلمه (اظهار) تعبیر می شود و مطلبی که از طرف اعضاء مجلس باشد به کلمه (عنوان) و آنچه سایر مردم بفرستند به کلمه (عریضه).
- ۴۳- هرگاه عریضه به مجلس برسد و بیشتر از سه ربع اعضاء مجلس مذاکره آن را بی فایده بدانند به رئیس اظهار می دارند که مطلب قابل مذاکره نیست.
- ۴۴- هرگاه مطلبی باشد که فهم آن موقوف به فهم مطلب دیگر باشد، اول مطلب موقوف علیه را مذاکره کرده بعد به مطلب اول می پردازند.
- ۴۵- اگر مطلب پیچیده و درهم و متوقف بر مطالب متعدده دیگر باشد، مجلسیان مختارند که خودشان اطراف و حواشی مسئله را تنقیح کرده در مجلس مذاکره نمایند یا انجمن تحقیق مخصوص برای رسیدگی به آن تشکیل کنند.
- فصل پنجم در طریقه تقدیم به مجلس
- ۴۶- اگر کسی از مجلسیان چیزی راجع به نفع و مصلحت عموم به نظرش رسید، بعد از آنکه در لایحه نوشته و خواست به مجلسیان عرضه دارد باید از رئیس اجازه بخواهد بعد از تحصیل اجازه می تواند شخصاً به محلی که برای نطق و تکلم معین شده برود و لایحه مرقومه را قرائت نماید یا لایحه را بدهد که یکی از منشیان بخواند. اگر پانزده نفر از اعضاء مجلس با عنوان او همراه شدند، یعنی مشاوره آن عنوان را تصویب کردند مطلب او در مجلس قبول می شود و در تحت مشاوره در می آید.
- ۴۷- بعد از قبول مطلبی مختار است در همان ساعت در آن ماده مذاکره کند یا محول به وقت دیگر بگذارد.
- ۴۸- سایر مردم نیز می توانند در صلاحیت یا شکایات مطالب خود را مکتوباً یا امضا و نشانه منزل به مجلس بفرستند که در انجمن عرایض رسیدگی شده آنچه تکلیف مجلس است رفتار شود.
- فصل ششم در طریقه تشکیل انجمن های تحقیق و سپردن مطالب به آنها
- ۴۹- مقصود از انجمن تحقیق هیئتی است که اعضاء مجلس برای رسیدگی مطلب بخصوص از میان خود انتخاب می کنند و آن بر حسب ضرورت و لزوم موقتی یا دائمی خواهد بود.
- ۵۰- در موقع تشکیل انجمن اول باید تعیین کنند که برای انجام کاری که موضوع تحقیق است، چند نفر اجزاء لازم است و بعد از تعیین عده اجزاء شروع به انتخاب کنند و طریقه انتخاب آن است که رئیس اسامی اشخاصی را که برای عضویت انجمن صلاحیت دارند معین کرده، به مجلسیان اظهار می کند. اگر قبول کردند همان اشخاص اعضای انجمن خواهند بود و الا هر کدام مقبول مجلسیان نباشد، به حکم اکثریت تبدیل می شود.
- ۵۱- هر یک از انجمن های تحقیق یک نفر رئیس و یک نفر منشی و یک راپورت دهنده مابین اعضاء خود انتخاب خواهند کرد.
- ۵۲- تکلیف اعضای این انجمن آن است مطلبی که به آن ها رجوع شود اول بطور صحت تنقیح کرده بعد به دقت تمام مذاکره کنند، بعد از فهم مطلب نتیجه تحقیقات را راپورت کرده در موقعی که مجلس معین می کند به مجلس عرضه دارند.
- ۵۳- اگر انجمن تحقیق برای مذاقه در امری است که یکی از اعضاء عنوان کرده باشد در این صورت باید آن عضو یکی از اعضای انجمن باشد و اگر انجمن راجع به مطلبی است که از طرف وزیر اظهار شده، آن وزیر می تواند در آن انجمن حضور داشته باشد و در مذاکرات شرکت نماید.
- ۵۴- بعد از انتخاب اعضاء انجمن باید منشی اسامی آنها را ثبت کند و صورت اسامی اعضا را با دستورالعمل و ترتیبی که مجلسیان برای انجمن مقرر کرده اند نوشته بعد از امضای رئیس به رئیس تحقیق بدهد.
- ۵۵- تکلیف انتظامات داخلی اعضای انجمن تحقیق در حکم انتظامات مجلس شورای ملی است.
- ۵۶- اگر اعضاء انجمن تحقیق از دستورالعمل مجلس منحرف شوند و بر خلاف مأموریت مقرر رفتار کنند اعمال آنها از درجه اعتبار ساقط است.
- ۵۷- اعضای انجمن تحقیق در باب حدود و تنبیهات و شکایات باید به مجلس شورای ملی رجوع کنند.
- ۵۸- راپورت دهنده انجمن بعد از ختم عمل نتیجه تحقیقات و خلاصه رای انجمن را به مجلسیان اظهار می کند یا تفصیلاً راپورتی را که حاضر کرده است، قرائت می کند و نوشتجات راجع به مطلب را با راپورت انجمن به رئیس مجلس تسلیم می کند تا باز تفصیلاً در موقع به سمع مجلسیان برسد و معلوم شود رای انجمن در مجلس نیز قبول شده یا نه در صورت عدم قبول خود مجلس در آن خصوص استیناف می کند یا انجمن دیگر انتخاب می نماید.
- فصل هفتم در انجمن تحقیق عرایض
- ۵۹- چون عده عرایض به مجلس از طرف مردم غالباً زیاد خواهد بود، لهذا برای رسیدگی به عرایض یک انجمن تحقیق عرایض برقرار می شود. این انجمن عرایضی را که لیاقت مذاکره در مجلس داشته باشند، عیناً به مجلس اظهار می دارد و از سایر عرایض هفته یک مرتبه فهرستی ترتیب داده با اشاره به خلاصه آنها به عرض مجلس خواهد رسانید.
- فصل هشتم در تصحیح و تجزیه مطالبی که به مجلس داده می شود
- ۶۰- اگر اصل مطلبی که به مجلس وارد می شود ناطق بر بعضی جزئیات نباشد، اعضاء مجلس می توانند جزئیات مطلب را معین کرده تحت مشاوره در آورند.
- ۶۱- مطلبی که به مجلس داده می شود تکلیف اعضاء مجلس یا تکلیف اعضاء انجمن های تحقیق این است که اگر در عبارات و طریقه ادای آن یا در شرح جزئیات عیب و نقصی باشد، تصحیح کرده به عبارات واضح و روشن تعبیر کنند. بعد از تصحیح اگر جزئیات و فروع زیاد داشته باشد، باید آن را به اجزائی که مطلب از آنها ترکیب شده تجزیه کرده در هر یک علیحده گفتگو کنند. مثل اینکه شخصی مطلبی داده است که فلان مالیات باید از فلان محل گرفته شود و به فلان مصرف برسد. یک جزء مطلب گرفتن مالیات است از این محل و جزء دیگر مصرفی است که معین شده. پس باید مطلب را به این دو جزء تجزیه کرده در هر یک علیحده مذاکرات کنند و رای مجلس یا انجمن را در هر کدام تعیین نمایند.
- ۶۲- یکی از شرایط تصحیح مطالب این است بعد از فراغت از تصحیح سه مرتبه در مجلس خوانده شود. اول به عباراتی که صاحب مطلب داده است، بدون کم و زیاد، دوم با ضمیمه آنچه کم و زیاد کرده اند. سوم بعد از تصحیح تام و علت سه دوره قرائت این است که معلوم شود تفاوت مطلب تصحیح شده و کم و زیاد آن با اصل مطلب چیست.
- فصل نهم در ترتیب مذاکره مطلب
- ۶۳- هنگامی که مطلب در تحت مذاکره است، دیگری نباید مطلب مجددی در آن داخل کند تا مذاکره آن مطلب تمام بشود، مگر آنکه مطلب ثانی مقدمه مطلب اول باشد و مجلسیان به آن محتاج باشند.
- ۶۴- مطلبی که به مجلس می رسد هر کدام مهم تر است، مذاکره و انجام آن باید مقدم باشد.
- ۶۵- وقتی که مطلب به مجلس رسید و رئیس مذاکره آن را به روزی معین توقیت کرد، باید این مطلب در فهرست آن روز ثبت شود تا در آن روز و در ساعتی که معین کرده اند در آن مذاکره شود. اتفاقاً اگر مجلسیان در آن ساعت به مطلب دیگر مشغول شدند، هر کس از اعضاء مجلس ملتفت شد حق دارد اظهار کند که موقع مذاکره فلان مطلب رسیده است و باید آن را مقدم داشت.



- ۶۶- اگر مطلب مهمی پیش آید که انعقاد مجلس برای مذاکره آن لازم باشد و تا موعد انعقاد مجلس معمول فاصله باشد، باید رئیس اعلان کند که در فلان وقت و فلان ساعت انعقاد مجلس فوق العاده برای فلان مطلب لازم است و مجلسیان باید در همان روز و ساعت معین حاضر شوند. بعد از حضور و مذاکره اگر باز به انعقاد مجلس دیگر احتیاج افتاد، هر یک از مجلسیان می‌توانند ضرورت مجلس فوق العاده دیگر را اظهار کنند و رئیس وقت و ساعت آن را معین نماید تا وقتی که مذاکره آن مطلب ختم و اعاده مجلس فوق العاده ضرور نباشد.
- ۶۷- مطالب دولتی و مطالب اساسی باید سه مرتبه در مجلس قرائت و مطرح مذاکرات شود.
- ۶۸- ترتیب قرائت سه‌گانه این است که پس از قرائت اول در اصول مسئله مذاکره کنند و معلوم شود که رجوع به انجمن تحقیق لازم است یا نیست. از قرائت اول تا قرائت ثانی باید اقلأ دو روز فاصله باشد و اگر مطلب راجع به انجمن تحقیق شود، باید از روزی که مجلس انجمن تحقیق به اعضا تقسیم می‌شود تا روز قرائت ثانی سه روز بگذرد.
- ۶۹- پس از قرائت ثانی اصلاحاتی که به نظر اعضاء مجلس می‌رسد، باید به ترتیب مقرر اظهار نمایند و به دلایل لازمه استدلال کنند. پس از انجام مذاکرات نتیجه آنها را که یکی از منشیان نوشته است، به انضمام صورت اصل مطلب در نوبت ثالث قرائت نموده آراء اهل مجلس معین شود یقین است. اگر در قرائت ثانی مجلس مطلب را رد کند، قرائت ثالث واقع نخواهد شد.
- ۷۰- پس از انجام مذاکرات در قرائت ثانی و تقسیم صورت مجلس به اعضاء تا قرائت ثالث باید اقلأ دو روز فاصله باشد. بعد از قرائت ثالث اصلاحی که یک یا چند نفر اظهار نمایند، مطرح مذاکره نمی‌شود مگر آنکه پانزده نفر متفقاً آن اصلاح را بخواهند و نتیجه قرائت ثالث رد یا قبول خواهد بود.
- ۷۱- مطالبی که در یک دوره اجلاسیه قرائت نشده باشد یا پس از قرائت ناتمام مانده باشد، در دوره دیگر مطرح مذاکره نمی‌شود مگر اینکه مجدداً اظهار شود.
- ۷۲- برای تحصیل آراء باید مطلبی که مطرح مذاکرات بوده قبل از رأی خواستن جهت تذکار حاضرین در اطلاق خوانده شود.
- فصل دهم بعضی قوانین در مباحثه و مذاکره مطالب
- ۷۳- در صورتی که دو ثلث از اعضاء مجلس حضور داشته باشند، شروع به مذاکرات و در صورتی که سه ربع حاضر باشند، اقدام به تحصیل آراء می‌شود. اگر عده حاضرین از سه ربع کمتر باشد تحصیل آراء نمی‌شود.
- ۷۴- حق نطق با کسی است که پس از عنوان مطلبی اول خواهش نطق کند و بعد به ترتیب اظهار.
- ۷۵- هر یک از مجلسیان که مستعد برای نطق هستند، در اول امر بیش از یک مرتبه حق نطق ندارند. ولی بعد از آنکه سایر اعضاء مجلس هر کدام یک مرتبه نطق کردند یا از سکوت آنها معلوم شد که نطقی در آن موضوع معین ندارند و مطلب هم مجمل ماند، آن وقت ناطق اول می‌تواند با اجازه رئیس ثانیاً نطق کند تا وقتی که مطلب تعیین و تشریح شود.
- ۷۶- اگر یکی از مجلسیان که نوبت نطق اوست نطق کرد، ولی مجلسیان نطق او را ملتفت نشدند می‌تواند از رئیس اجازه بخواهد که نطق خود را تجدید نماید.
- ۷۷- در موقعی که مباحثه مطلبی در مجلس طول کشید و رأی مجلسیان معلوم نشد، هر یک از آنها می‌توانند برخاسته و اظهار دارند که مذاکره این مطلب طول کشیده باید رئیس اکثریت آراء را معین کند. در این وقع اگر پانزده نفر از مجلسیان شخص متکلم را تقویت کردند، رئیس باید فوراً به مجلس اعلان بدهد و درصدد کسب اکثریت برآید.
- فصل یازدهم در طریقه به دست آوردن اکثریت آراء
- ۷۸- برای تعیین اکثریت آراء پس از اعلان رئیس به هر یک از اعضاء دو قطعه مقوا داده می‌شود که یکی از آنها سفید و دیگری کیبود خواهد بود و اسم گیرنده روی آنها چاپ است. مقوای سفید نشانه قبول و کیبود نشانه رد مطلب است. هر یک از اعضا باید رأی خودش را به انداختن یکی از دو قطعه مقوا در ظرفی که نزد او می‌برند، ظاهر سازد. پس از تحصیل آراء تمام اعضا آن ظرف را در حضور حاضرین خالی می‌کنند و یکی از منشیان مقوای سفید را جدا و مقوای کیبود را جدا به صوت بلند شماره می‌نماید و رئیس مجلس حاصل شماره را اعلام می‌کند.
- ۷۹- رئیس و منشیان باید رأی خود را بعد از آراء سایرین و قبل از شماره آراء به ترتیب فوق اظهار نمایند.
- ۸۰- هرگاه در موقع به دست آوردن اکثریت آراء یک یا چند نفر که عده آنها بیش از ربع عده اعضای مجلس نباشد حاضر نبودند، حق ندارند رأی مجلس را قبول نکنند.
- فصل دوازدهم در توضیح خواستن از ادارات
- ۸۱- سؤالات مکتوبی که از طرف مجلس از وزراء می‌شود باید در ماده معین باشد و پانزده نفر از اعضا مجلس آن را امضا نموده به رئیس بدهند که سواد آن را به مهر مجلس به مقام صدارت تبلیغ نموده اصل را به دفتر خانه مجلس بسپارد. در موقعی که رئیس این سؤالات را به مقام صدارت یا وزراء تبلیغ می‌کند، باید روزی را تعیین کند که صدراعظم یا وزیری که مطلب راجع به اوست یا معاون آنها برای جواب دادن در مجلس حاضر شود.
- ۸۲- روز موعد اول کسی که توضیح خواسته و منشاء سؤال بوده، مطلب را اظهار و موجه می‌دارد تا وزیر یا معاونی که حاضر است جواب بگوید.
- فصل سیزدهم در انشاء عرایض به حضور مبارک
- ۸۳- برای انشاء عرایض به حضور مبارک همایونی انجمنی مرکب از دوازده نفر از اعضاء مجلس تشکیل می‌شود که هر دو نفر از آنها از طبقه باشند. این انجمن به ریاست رئیس مجلس عریضه را نوشته پس از قرائت در مجلس به توسط هیئتی که مرکب است از رئیس مجلس و شش نفر دیگر که طبقات شش گانه انتخاب کنند به عرض می‌رسد.
- فصل چهاردهم در رسیدگی به شکایات راجعه به انتخابات
- ۸۴- چنانکه در نظامنامه انتخابات مقرر است، شکایات در انتخابات را باید بالاخره راجع به مجلس شورای ملی نمایند و برای رسیدگی به این شکایات باید انجمن تحقیقی تشکیل شود که به مواد شکایات رسیدگی نماید.
- ۸۵- شکایات راجعه به انتخابات را در هر محلی باید در ظرف ده روز پس از انجام انتخابات به پست‌خانه آن محل داده باشند، والا طرف ملاحظه نخواهد بود.
- ۸۶- انجمن تحقیقات شکایاتی را که به موقع به مجلس ارسال شده باشد، رسیدگی می‌نماید و صورت مجلس انجمن را به مجلس عرضه می‌دارد و اگر منتخبی بر خلاف نظامنامه انتخاب شده باشد، باید آن انتخاب اعاده شود. ولی تا روزی که در این خصوص حکم مجلس صادر نشده، آن منتخب از اعضای مجلس محسوب است و حق رأی دادن دارد.
- فصل پانزدهم در تکالیف تماشاچی
- ۸۷- عموم مردم می‌توانند با داشتن بلیط برای استماع مذاکرات در اجلاسات علنی داخل مجلس شورای ملی بشوند و در جایی که برای تماشاچی مقرر است، بنشینند.
- ۸۸- تماشاچیان به هیچ وجه حق شرکت در مذاکرات مجلس ندارند و باید در کمال آرامی نشسته فقط مستمع باشند.
- ۸۹- تماشاچیان باید در ورود به مجلس خود را مکلف به اطاعت قوانین نظمیه مجلس دانسته، در صورت تخلف از آنها از هر گونه اقدامات سخت نرنجند.
- خاتمه
- ۹۰- هر یک از این قوانین و نظامات که به حکم تجربه و اقتضای وقت جالب نسخ و تغییر باشد، اعضاء مجلس به حکم اکثریت می‌توانند آن را به قانون دیگر که مناسب با حال مجلس باشد، تبدیل کنند و همچنین فصول جدیدی که طرف احتیاج بشوند، بر این نظامنامه اضافه خواهد شد.

مراکز بزرگ نشر و پخش کتاب در اروپا

انتشارات فروغ (کلن) / انتشارات مهر (کلن) / نشر البرز (فرانکفورت)

نشر دنا (هلند) / نشر ارزان (سوئد)

میهمان یک زندانی / میهمان‌ها / انتشارات فروغ / ۲۵۴ ص / ۱۰ یورو
برخی منظره‌ها و مناظره‌های فکری در ایران امروز / علی میرفطروس / ۱۰ یورو
سنجش خرد ناب / کانت / ادیب سلطانی / ۱۱۲۵ ص / ۲۹ یورو
منطق ارسطو (اورگانون) / ادیب سلطانی / ۱۱۵۰ ص / ۲۶ یورو
هنر مانوی / کلیم کاپیت / ترجمه اسماعیل پور / ۲۹۰ ص / ۱۴ یورو
منطق صوری / دکتر محمد خوانساری / جلد اول و دوم / ۴۱۰ ص / ۱۲ یورو
تاریخچه شیر و خورشید / جنگ‌های ایران و یونان / تاریخ نگار / حافظ چه می گوید /
و دو مقاله دیگر / احمد کسروی / انتشارات مهر / ۸ یورو
فدرالیسم / دکتر حسین یحیایی / نشر ارزان سوئد / ۲۸۸ ص / ۱۲ یورو
۱۳۶۷ / داستان بلند (داستانی از کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷)
بهرام حیدری / نشر ارزان سوئد / ۸ یورو
شبیعه در تاریخ ایران / دکتر رضا نیازمند / ۶۸۰ ص / ۲۱ یورو
مینوی خرد / احمد تفضلی / ۱۳۵ ص / ۵ یورو
انقلاب مشروطیت ایران (۱۲۸۵ - ۱۲۹۰) / زانت آقاری / ترجمه رضایی / ۵۷۰ ص / ۱۴ یورو
دنیای ارانی / باقر مومنی / ۲۵۱ ص / ۱۰ یورو
نگاهی از درون به جنبش چپ / حمید شوکت / کوروش لاشایی / ۱۴ یورو
سیاست ارسطو / حمید عنایت / ۴۸۲ ص / ۱۲ یورو
اعتماد به نفس / ساموئل اسماعلیز / ترجمه علی دشتی / ۱۹۶ ص / ۷ یورو
فلسفه و انقلاب / از هگل تا سارتر و از مارکس تا ماتو / دوناپسکایا / آقاری / ۱۰ یورو

انتشارات مهر (کلن)

Mehr Verlag - Blaubach 24 - 50676 Köln - Tel. +49 221 21 90 90
Fax. +49 221 240 16 89

انتشارات فروغ (کلن)

Forough Verlag - Jahn Str. 24 - 50676 Köln - Tel. +49 221 92 35 707
Fax +49 221 20 19 878

نشر البرز (فرانکفورت)

P.Iran co. - Gut Leut Str. 150 - 60327 Frankfurt - Tel. +49 69 24 24 80 01
Fax. +49 69 24 24 80 02

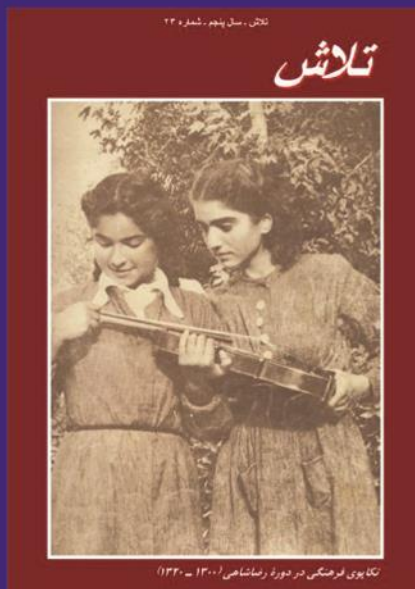
نشر دنا (هلند)

Dena Publishing - Oostzeedijk 362 - 3063 CD Rotterdam - Holand
Tel. +31 10 41 41 050 Fax. +31 10 41 41 088

نشر ارزان (استکهلم)

Kitab-I Arzan - Helsingforsgatan 15 - 16478 Kista - Sweden
Tel. & Fax +46 8 75 27 709

«تکاپوی فرهنگی در دوره رضاشاهی»



نگاهی دیگری به کارنامه فکری و فرهنگی روشنفکری
سالهای ۱۳۰۰ - ۱۳۲۰ از دیدگاه:

استاد احسان یارشاطر، دکتر جلال خالقی مطلق، دکتر شجاع الدین شفا، دکتر ماشاءالله أجودانی، دکتر جمشید بهنام،
علی اصغر حقدار، پرفسور گونل کهن، دکتر حسن منصور، سیروس آموزگار، دکتر هوشنگ نهاوندی، فرج سرکوهی،
دکتر محمد عاصمی، دکتر جمشید فاروقی، دکتر عفت رحیمی، بتول عزیزبزر، احمد افرادی، الهه بقراط، نیلوفر بیضائی،
مهدی قاسمی، بهروز تورانی، سریرا شاگردان، صدرالدین الهی و داریوش همایون

علاقمندان می توانند با انتشارات:

نشر فروغ - آلمان

Forough Verlag – Jahn Str. 24 – 50676 Köln
Tel. +49 221 92 35 707
Fax +49 221 20 19 878

نشر نیما - آلمان

Nima Verlag – Lindenallee 75 – 45127 Essen
Tel. +49 201 20 868
FAX +49 202 20 869

شرکت کتاب - آمریکا

Ketab Co.
1419 Westwood Blvd., Los Angeles CA 90024
Tel. 310 477 7477 / 818 908 0808

همکاران ما در این شماره: فرج سرکوهی - حسن شریعتمداری - بهزاد کریمی - فریدون احمدی -
نیلوفر بیضائی - داریوش همایون - بهمن امیر حسینی - فرهاد یزدی - دکتر حسن کیانزاد - علی اصغر حقدار